انسان کامل

نویسنده: شهيد مطهری

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

## انسان معيوب و انسان سالم‏

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم.

الحمد للَّه رب العالمين بارئ الخلائق أجمعين و الصلوة و السلام علی عبد اللَّه و رسوله و حبيبه و صفيّه و حافظ سرّه و مبلّغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا أبی القاسم محمد و اله الطيبين الطاهرين المعصومين.

اعوذ باللَّه من الشيطان الرجيم :

(وَ اذِ ابْتَلی‏ ابْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَاتَمَّهُنَّ قالَ انّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتی قالَ لايَنالُ عَهْدِی الظّالِمينَ ).

موضوع بحث، انسان كامل از ديدگاه اسلام است. انسان كامل يعنی انسان نمونه، انسان اعلی‏ يا انسان والا. انسان مانند بسياری از چيزهای ديگر، كامل و غيركامل دارد و بلكه معيوب و سالم دارد و انسان سالم هم دو قسم است : انسان سالم كامل و انسان سالم غيركامل. شناختن انسان كامل يا انسان نمونه از ديدگاه اسلام، از آن نظر برای ما مسلمين واجب است كه حكم مدل و الگو و سرمشق را دارد؛ يعنی اگر بخواهيم يك مسلمان كامل باشيم- چون اسلام می‏خواهد انسان كامل بسازد- و تحت تربيت و تعليم اسلامی به كمال انسانی خود برسيم، بايد بدانيم كه انسان كامل چگونه است، چهره روحی و معنوی انسان كامل چگونه چهره‏ای است، سيمای معنوی انسان كامل چگونه سيمايی است و مشخِصات انسان كامل چگونه مشخصاتی است، تا بتوانيم خود و جامعه خود را آن گونه بسازيم. اگر ما انسان كامل اسلام را نشناسيم، قطعاً نمی‏توانيم يك مسلمان تمام و يا كامل باشيم و به تعبير ديگر يك انسانِ ولو كامل نسبی از نظر اسلام باشيم‏

# ١ - راههای شناخت انسان كامل از نظر اسلام‏

شناخت انسان كامل از نظر اسلام دو راه دارد : يك راه اين است كه ببينيم قرآن در درجه اول و سنت در درجه دوم، انسان كامل را- اگرچه در قرآن و سنت تعبير انسان كامل نيست و تعبير مسلمان كامل و مؤمن كامل است- چگونه توصيف كرده‏اند. ولی به هرحال معلوم است كه مسلمان كامل يعنی انسانی كه در اسلام به كمال رسيده است، و مؤمن كامل يعنی انسانی كه در پرتو ايمان به كمال رسيده است. بايد ببينيم قرآن يا سنت، انسان كامل را با چه مشخصاتی بيان كرده‏اند و چه خطوطی برای سيمای انسان كامل كشيده‏اند. از قضا در اين زمينه، چه در قرآن و چه در سنت بيانات زيادی آمده است.

راه دوم شناخت انسان كامل، استفاده از بيانها نيست كه ببينيم در قرآن و سنت چه آمده است، بلكه اين است كه افرادی عينی را بشناسيم كه مطمئن هستيم آنها آنچنان كه اسلام و قرآن می‏خواهد ساخته شده‏اند و وجود عينی انسانهای كامل اسلامی هستند؛ چون انسان كامل اسلامی فقط يك انسان ايده آل و خيالی و ذهنی نيست كه هيچ وقت در خارج وجود پيدا نكرده باشد؛ انسان كامل، هم در حد اعلی‏ و هم در درجات پايين‏تر، در خارج وجود پيدا كرده است.

خود پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنمونه انسان كامل اسلام است. علی عليه‌السلام نمونه ديگری از انسان كامل اسلام است. شناخت علی، شناخت انسان كامل اسلام است اما نه شناخت شناسنامه‏ای علی. گاهی انسان، علی را شناسنامه‏ای می‏شناسد : نامش علی، پسر ابوطالب، ابوطالب پسر عبدالمطّلب، مادرش فاطمه دختر اسد بن عبدالعُزّی‏، شوهر فاطمه، پدر حسن و حسين، در آن سال متولد شد، فلان سال از دنيا رفت، چنان جنگهايی كرد. اينها شناختهای شناسنامه‏ای است؛ يعنی اگر بخواهيم برای علی عليه‌السلام يك شناسنامه صادر كنيم و به شناسنامه او آگاه باشيم، شناسنامه‏اش اينهاست. اما شناخت شناسنامه‏ای علی، شناخت علی نيست، شناخت انسان كامل نيست. شناخت علی يعنی شناخت شخصيت علی نه شخص علی. در هر حدی كه شخصيت جامع علی عليه‌السلام را بشناسيم، انسان كامل اسلام را شناخته‏ايم و در هر حدی كه انسان كامل را عملًا- نه اسماً و لفظاً- امام و پيشوای خود قرار دهيم، راه او را برويم، تابع و پيرو او باشيم و كوشش كنيم كه خود را بر طبق اين نمونه بسازيم، [در همان حد] شيعه اين انسان كامل هستيم، چون الشّيعَةُ مَنْ شايَعَ عَلِيّاً . شهيد [اول] در لمعه به مناسبتی اين حرف را می‏گويد و ديگران هم اين سخن را گفته‏اند : شيعه يعنی كسی كه علی را مشايعت كند. يعنی انسان با لفظ شيعه نمی‏شود، با حرف شيعه نمی‏شود، با حب و علاقه فقط شيعه نمی‏شود؛ پس با چه چيز شيعه می‏شود؟ با مشايعت. مشايعت يعنی همراهی. وقتی كسی می‏رود و شما پشت سر و همراه او می‏رويد، اين را مشايعت می‏گويند.

شيعه علی يعنی مشايعت كننده عملیِ علی.

پس دو راه شناخت انسان كامل و همچنين فايده بحث از آن را دانستيم.

بنابراين، مسئله انسان كامل يك بحث فلسفی و علمیِ [محض] نيست كه [فقط] اثر علمی داشته باشد. اگر انسان كامل اسلام را از راه بيان قرآن [و سنت] و از راه شناخت پرورده‏های كامل قرآن نشناسيم، نمی‏توانيم راهی را كه اسلام معين كرده برويم و يك مسلمان واقعی و درست باشيم و همچنين جامعه ما نمی‏تواند يك جامعه اسلامی باشد. پس ضرورت دارد انسان كامل و عالی و متعالی اسلام را بشناسيم‏

## فرق كمال و تمام

اينجا يك سؤال مطرح است كه اصلًا معنی كامل چيست ؟ انسان كامل يعنی چه؟.

در زبان عربی دو كلمه نزديك به يكديگر- نه عين يكديگر- داريم و ضد اين دو كلمه يك كلمه است؛ يعنی آن كلمه گاهی در ضد اين به كار می‏رود و گاهی در ضد آن. در فارسی حتی خود آن دو كلمه را هم نداريم، يعنی بجای آن دو كلمه فقط يك كلمه داريم. آن دو كلمه عربی يكی كمال است و ديگری تمام. گاهی در عربی كامل گفته می‏شود و گاهی تام و در مقابل هر دو، ناقص گفته می‏شود : اين كامل است و آن ناقص؛ اين تام است، تمام است و آن ديگری ناقص.

در يك آيه از قرآن هر دو كلمه آمده است : (الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتی)

امروز دين شما را برايتان كامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام كردم.

نفرمود : اتممت عليكم دينكم و همچنين نفرمود : اكملت لكم نعمتی. می‏گويند اگر چنين گفته بود، از نظر دستور زبان عربی درست نبود. حال فرق اين دو كلمه چيست؟ ما اگر فرق ايندو را نگوييم، نمی‏توانيم بحثمان را شروع كنيم؛ يعنی شروع بحث ما، از دانستن معنی اين دو كلمه است.تمام برای يك شی‏ء در جايی گفته می‏شود كه همه آنچه برای اصل وجود آن لازم است به وجود آمده باشد؛ يعنی اگر بعضی از آن چيزها به وجود نيامده باشد، اين شی‏ء در ماهيت خودش ناقص است و می‏توان گفت كه وجودش كسر برمی‏دارد : نصفش موجود است، ثلثش موجود است، دو ثلثش موجود است و از اين قبيل. مثلًا ساختمان يك مسجد كه بر اساس يك نقشه ساخته می‏شود احتياج به يك تالار دارد، تالار هم احتياج به ديوار و سقف و درب و شيشه و اجزاء ديگر دارد. وقتی همه آن چيزهايی كه اين ساختمان احتياج دارد- كه اگر آنها نباشد، نمی‏توان از ساختمان استفاده كرد- فراهم شد، می‏گويند : ساختمان تمام شد. برای نقطه مقابل اين كلمه، كلمه ناقص را به كار می‏بريم. اما كمال در جايی است كه يك شی‏ء بعد از آنكه تمام هست باز درجه بالاتری هم می‏تواند داشته باشد. اگر اين كمال برای شی‏ء نباشد باز خود شی‏ء هست، ولی با داشتن اين كمال يك پله بالاتر رفته است.

كمال را در جهت عمودی بيان می‏كنند و تمام را در جهت افقی. وقتی شی‏ء در جهت افقی به نهايت و حد آخر خود برسد، می‏گويند تمام شد و زمانی كه شی‏ء در جهت عمودی بالا رود می‏گويند كمال يافت. اگر می‏گويند : عقل فلان كس كامل شده است يعنی قبلًا هم عقل داشته، اما عقلش يك درجه بالاتر آمده است؛ علم فلان كس كامل شده است يعنی قبلًا هم علم داشت و از آن استفاده می‏كرد ولی اكنون علمش يك درجه كمالی را پيموده است. پس يك انسان تمام داريم كه در مقابل انسانی است كه از نظر افقی ناتمام است، يعنی اصلًا نيمه انسان است، كسر انسان است، مثلًا ثلث يا دو ثلث انسان است و به هرحال انسان تمام نيست. و انسان ديگری داريم كه انسان تمام هست ولی انسان تمام می‏تواند كامل باشد، كاملتر باشد و از آن هم كاملتر باشد تا به آن حد نهايی كه انسانی از آن بالاتر وجود ندارد برسد كه او را انسان كامل- كه حد اعلای انسان است- می‏ناميم‏

## تعبير انسان كامل

تعبير انسان كامل در ادبيات اسلامی تا قرن هفتم هجری وجود نداشته است.

امروز در اروپا هم اين تعبير خيلی زياد مطرح است، ولی برای اولين بار در دنيای اسلام اين تعبير در مورد انسان به كار برده شده است. اولين كسی كه در مورد انسان تعبير انسان كامل را مطرح كرد عارف معروف، محيی الدين عربی اندلسی طايی است. محيی الدين عربی پدر عرفان اسلامی است؛ يعنی تمام عرفايی كه شما از قرن هفتم به بعد در ميان تمام ملل اسلامی سراغ داريد و از جمله عرفای ايرانی فارسی زبان، از شاگردان مكتب محيی الدين هستند. مولوی يكی از شاگردان مكتب محيی الدين است. او با اين همه عظمت، در مقابل محيی الدين از نظر عرفانی چيزی نيست. محيی الدين مرد عربی نژاد از اولاد حاتم طايی و اهل اندلس بود. همه مسافرتهای او در كشورهای اسلامی بود و در شام از دنيا رفت. قبر محيی الدين اندلسی شامی- كه به اعتبار مدفنش به او شامی می‏گويند- در دمشق است. او شاگردی به نام صدرالدين قونوی دارد كه بعد از محيی الدين، بزرگترين عارف شمرده می‏شود. اينكه عرفان اسلامی به صورت علمی، آنهم علم بسيار بسيار غامض درآمده است، محصول كار محيی الدين و شروح صدرالدين قونوی است.صدرالدين قونوی كه اهل قونيه در تركيه است، پسر زن محيی الدين بود؛ يعنی محيی الدين هم استادش بود و هم شوهر مادرش. مولوی معاصر صدرالدين قونوی است. صدرالدين در مسجدی امام جماعت بود و مولوی می‏رفت و به او اقتدا می‏كرد. افكار محيی الدين به وسيله صدرالدين قونوی به مولوی انتقال پيدا كرده است يكی از مسائلی كه اين مرد طرح كرد مسئله انسان كامل بود، ولی البته او از ديدگاه عرفان آن را طرح كرده است . مخصوصاً يكی از سؤالاتی كه از محمود شبستری معروف، صاحب منظومه بسيار بسيار عالی و نفيس ادبی و كم نظير گلشن راز شده است در مورد انسان كامل است كه او هم با ديد عرفانی جواب داده است. پس اولين كسی كه با لفظ انسان كامل اين مسئله را طرح كرد و با ديد خاص عرفانی اين مطلب را بيان كرد، محيی الدين عربی است. ديگران هم انسان كامل را- هركسی از ديد خود- به شكلی بيان كرده‏اند. ما می‏خواهيم ببينيم كه انسان كامل از ديد قرآن چگونه انسانی است. بحث را از انسان تمام و انسان ناقص شروع می‏كنيم تا بتوانيم به مراحل بعدی اين بحث برسيم‏

## عيبهای جسمی و روانی‏

آيا انسان سالم و انسان معيوب هم داريم؟ سلامت و عيب گاهی مربوط به تن انسان است. شكی نيست كه بعضی انسانها از نظر جسمی سالمند و بعضی معيوب و مريض، مثلًا نقص عضوی دارند : نابينا، كر و يا افليج هستند و امثال اينها. ولی اينها مربوط به شخص انسان است. هيچ توجه داريد كه اگر انسانی كور باشد، كر باشد، افليج باشد، بدشكل باشد، كوتاه قد باشد، شما اينها را برای او از نظر فضيلت و شخصيت و انسانيت نقصی نمی‏شماريد؟ مثلًا سقراط، فيلسوف يونان كه او را به اصطلاح تالی تلو پيغمبران حساب می‏كنند، يكی از بدشكل ترين مردم دنيا بود ولی هيچ كس بدشكلی را برای سقراط به عنوان يك انسان عيب نمی‏گيرد. يا مثلًا ابوالعلاء معرّی و طه حسين كور بوده‏اند؛ آيا اين كوری- كه نقصی در جسم و شخص اين افراد است- به عنوان يك نقص در شخصيت اين افراد شمرده می‏شود؟ نه، اينچنين نيست. اين مطلب دليل بر اين است كه انسان دو چيز دارد : شخصی دارد و شخصيتی، تنی دارد و روحی، جسمی دارد و روانی. حساب روان از حساب جسم جداست. اين كسانی كه خيال می‏كنند روان انسان صددرصد تابعی از جسم اوست، اشتباهشان همين جاست. اساساً آيا روان انسان می‏تواند بيمار باشد در حالی كه جسم او سالم است؟ اين خودش يك مسئله‏ای است. بنا بر نظر كسانی كه منكر اصالت روح هستند و تمام خواص روحی را اثر مستقيم و بلاواسطه سلسله اعصاب انسان می‏دانند، اساساً روان حكمی ندارد، همه چيز تابع جسم است؛ اگر روان بيمار باشد، حتماً جسم بيمار شده كه روان بيمار است و بيماری روانی همان بيماری جسمی است.

خوشبختانه امروز بيشتر اين مطلب ثابت شده است كه ممكن است انسان از نظر جسم، از نظر تعداد گلبولهای سفيد و قرمز خون، ويتامينها و از نظر متابوليسم بدن و حتی از نظر اعصاب، سالمِ سالم باشد و در عين حال از نظر روانی بيمار باشد.

چطور بيمار باشد؟ مثلًا به قول امروزيها عقده روانی داشته باشد. واقعاً علم امروز به آدمی كه عقده روانی دارد، بيمار می‏گويد؛ يعنی در دستگاه روانی او اختلال پيدا شده است بدون اينكه اختلالی در دستگاه جسمی او پديد آمده باشد و لهذا اين نوع بيماريها را از راه جسم [نمی‏توان درمان كرد، يعنی] راه معالجه اين بيماران روانی دواهای مادی نيست ، مثل كسی كه دارای عقده روانی تكبر است. امروز ثابت شده است كه تكبر واقعاً بيماری است، واقعاً اختلال روحی و روانی است. ولی آيا می‏شود يك دارو برای تكبر در داروخانه پيدا كرد؟ آيا می‏شود انسان يك قرص بخورد و تكبرش از بين برود و تبديل به يك انسان متواضع شود؟ آيا می‏شود به يك انسان قسیّ القلب و جلّاد (مثل شمر بن ذی الجوشن) يك آمپول بزنند و يا يك قرص بدهند تا تبديل به يك انسان عطوف، مهربان و باشفقت و رحمت شود؟ نه، معالجه برای او هست ولی معالجه او راه ديگری دارد.

حتی گاهی بيماری جسمی از راه روانی معالجه می‏شود، همچنان كه گاهی بيماری روانی از راه جسم معالجه می‏شود. مثلًا يك بيماری واقعاً جسمی است ولی با يك سلسله تلقينها و تقويتهای روحی- كه اين هم خودش داستانی دارد و يك مسئله عجيبی است- [معالجه می‏شود. اين مطلب] جزء دلايل قاطع بر اين است كه واقعاً انسان موجودی است مركّب از تن و روان، و روان انسان از تن استقلال دارد و يك تابع مطلق از تن نيست، همچنان كه تن تابع مطلق از روان نيست، ايندو در يكديگر اثر دارند. به قول حكما : النَّفْسُ وَ الْبَدَنُ يَتَعاكَسانِ ايجاباً وَ اعْداداً بدن در روان اثر می‏گذارد و روان در بدن، و بدن كار مستقل از روان انجام می‏دهد و روان هم كار مستقل از تن انجام می‏دهد. اين خودش دليل بر اين است كه دستگاه روانی انسان، خود يك دستگاه مستقل است.

ما در صحبت از انسان كامل قبل از اينكه وارد اصل بحث شويم، سخن از انسان سالم و انسان معيوب آورديم. اين مقدمه لازم بود [تا روشن شود كه مقصود ما] عيب و سلامت مربوط به جسم نيست؛ نمی‏خواهيم بحث پزشكی كنيم كه انسانی صددرصد سالم است كه اگر برود چكاپ كند معلوم می‏شود همه جهازات بدنش سالم است، اين بحث به ما مربوط نيست، ما اساساً به بدن كاری نداريم.

پس واقعاً ممكن است انسان از نظر روانی بيمار و معيوب باشد، همچنان كه ممكن است از اين نظر سالم باشد. قرآن اين اصل را پذيرفته است، می‏فرمايد :( فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً) در دل و روحشان بيماری است. نمی‏فرمايد مثلًا چشمشان بيمار است. قلبی كه قرآن می‏گويد غير از قلب پزشكی‏ای است كه [برای درمان آن] لازم است به طبيب قلب مراجعه كنيم. قلب در قرآن يعنی همان روح و روان انسان. درباره قرآن می‏فرمايد : (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُر انِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ)

ما قرآن را شفا و رحمت برای مؤمنين فرستاديم. قرآن شفای مؤمنين است.

اميرالمؤمنين می‏فرمايد : الا وَ انَّ مِنَ الْبَلاءِ الْفاقَةَ از جمله بلايا و شدايد فقر است، وَ اشَدُّ مِنَ الْفاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ و از فقر بدتر، مريضی بدن است، وَ اشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ

و از بيماری تن بدتر و شديدتر، بيماری دل و قلب انسان است.

يكی از برنامه‏های قرآن، ساختن انسان سالم است و ماقبل از آنكه بخواهيم اين توقع را داشته باشيم كه انسان كامل باشيم يا به انسان كامل نزديك باشيم، بايد خود را از اين نظر كه اساساً انسان سالم يا انسان معيوب هستيم، [بشناسيم.]

## آفات روح انسان‏

به‏طور اجمال ريشه‏های اصلی آنچه كه روح انسان را آفت زده می‏كند برايتان عرض می‏كنم. از نظر روان شناسی، محروميتها منشأ بيماريهای روانی می‏شود؛ يعنی منشأ بسياری از عقده‏های روانی و بيماريهای روانی انسان، احساس مغبونيتها و محروميتهاست. می‏دانيد كه فرويد به‏طور افراط تكيه‏اش روی اين موضوع است، خصوصاً در امر جنسی. به هرحال اين خود يك مسئله اساسی است كه محروميتهای انسان در او ايجاد بيماريهايی می‏كند. كينه چيست كه وقتی انسان احساس می‏كند نسبت به كسی حقد و كينه دارد، دلش می‏خواهد از او انتقام بگيرد و تا او را به خاك و خون نكشد نمی‏تواند آرام گيرد؟ اين حس انتقامجويی در انسان چيست؟.

آدم حسود وقتی خير و نعمتی را در ديگران می‏بيند، همه آرزويش اين است كه از او سلب نعمت شود؛ درباره خودش فكر نمی‏كند. انسان سالم، غبطه دارد نه حسد.

او هميشه درباره خودش فكر می‏كند كه جلو بيفتد. اگر يك انسان هميشه در اين فكر باشد كه خودش جلو بيفتد، سالم است. اين، دليل بر عيب نيست. اما اگر كسی هميشه در اين انديشه است كه ديگری عقب بيفتد بيمار است، مريض است. حتی شما می‏بينيد كه گاهی آدمهای حسود به مرحله‏ای می‏رسند كه حاضرند به خودشان صد درجه صدمه بزنند، بلكه به ديگری پنجاه درجه صدمه وارد شود

## نمونه‏ای از بيماری حسد

داستان خيلی معروفی در كتب تاريخ نقل می‏كنند : در زمان يكی از خلفا، مرد ثروتمندی غلامی خريد. از روز اولی كه او را خريد، مانند يك غلام با او رفتار نمی‏كرد، بلكه مانند يك آقا با او رفتار می‏كرد. بهترين غذاها را به او می‏داد، بهترين لباسها را برايش می‏خريد، وسايل آسايش او را فراهم می‏كرد و درست مانند فرزند خود با او رفتار می‏كرد، گويی پرواری برای خودش آورده است. غلام می‏ديد كه اربابش هميشه در فكر است، هميشه ناراحت است. بالاخره ارباب حاضر شد او را آزاد كند و سرمايه زيادی هم به او بدهد. يك شب درد دل خود را با غلام در ميان گذاشت و گفت : من حاضرم تو را آزاد كنم و اين مقدار پول هم بدهم، ولی می‏دانی برای چه اين همه خدمت به تو كردم؟ فقط برای يك تقاضا. اگر تو اين تقاضا را انجام دهی، هرچه كه به تو دادم حلال و نوش جانت باشد و بيش از اين هم به تو می‏دهم. ولی اگر اين كار را انجام ندهی، من از تو راضی نيستم. غلام گفت : هرچه تو بگويی اطاعت می‏كنم، تو ولیّ نعمت من هستی و به من حيات دادی. گفت : نه، بايد قول قطعی بدهی، می‏ترسم اگر پيشنهاد كنم قبول نكنی. گفت : هرچه می‏خواهی پيشنهاد كنی بگو تا من بگويم بله. وقتی كاملًا قول گرفت، گفت : پيشنهاد من اين است كه در يك موقع و جای خاصی كه من دستور می‏دهم، سر مرا از بيخ ببری.

گفت : آخر چنين چيزی نمی‏شود. گفت : خير، من از تو قول گرفتم و بايد اين كار را انجام دهی. نيمه شب غلام را بيدار كرد، كارد تيزی به او داد و با هم به پشت بام يكی از همسايه‏ها رفتند. در آنجا خوابيد و كيسه پول را به غلام داد و گفت : همين جا سر من را ببر و هرجا كه دلت می‏خواهد برو. غلام گفت : برای چه؟ گفت : برای اينكه من اين همسايه را نمی‏توانم ببينم. مردن برای من از زندگی بهتر است. ما رقيب يكديگر بوديم و او از من پيش افتاده و همه چيزش از من بهتر است. من دارم در آتش حسد می‏سوزم، می‏خواهم قتلی به پای او بيفتد و او را زندانی كنند. اگر چنين چيزی شود، من راحت شده‏ام. راحتی من فقط برای اين است كه می‏دانم اگر اينجا كشته شوم، فردا می‏گويند جنازه‏اش در پشت بام رقيبش پيدا شده، پس حتماً رقيبش او را كشته است، بعد رقيب مرا زندانی و سپس اعدام می‏كنند و مقصود من حاصل می‏شود! غلام گفت : حال كه تو چنين آدم احمقی هستی، چرا من اين كار را نكنم؟ تو برای همان كشته شدن خوب هستی. سر او را بريد، كيسه پول را هم برداشت و رفت. خبر در همه جا پيچيد. آن مرد همسايه را به زندان بردند. ولی همه می‏گفتند : اگر او قاتل باشد، روی پشت بام خانه خودش كه اين كار را نمی‏كند، پس قضيه چيست؟

معمايی شده بود. وجدان غلام او را راحت نگذاشت، پيش حكومت وقت رفت و حقيقت را اين‏طور گفت : من به تقاضای خودش او را كشتم. او آنچنان در حسد می‏سوخت كه مرگ را بر زندگی ترجيح می‏داد. وقتی مشخص شد قضيه از اين قرار است، هم غلام و هم مرد زندانی را آزاد كردند.

پس اين يك حقيقتی است كه واقعاً انسان به بيماری حسد مبتلا می‏شود. قرآن می‏فرمايد :( قَدْ افْلَحَ مَنْ زَكّيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّيها ). اولين برنامه قرآن تهذيب نفس و تزكيه نفس است؛ پاكيزه كردن روان از بيماريها، عقده‏ها، تاريكيها، ناراحتيها، انحرافها و بلكه از مسخ شدن‏هاست‏

## انسان مسخ شده‏

مسئله مسخ شدن خيلی مهم است. مسخ يعنی چه؟ شنيده‏ايد كه می‏گويند در ميان امم سالفه مردمی بودند كه در اثر اينكه مرتكب گناهان زياد شدند، مورد نفرين پيغمبر زمان خود واقع و مسخ شدند؛ يعنی به يك حيوان تبديل شدند، مثلًا به ميمون، گرگ، خرس و يا حيوانات ديگر. اين را مسخ می‏گويند. حال، اين مسخ به چه صورت است؟ آيا انسانها مسخ شدند يعنی واقعاً حيوان شدند؟ توضيحش را عرض می‏كنم : يك مطلب [مسلّم است] و آن اين است كه انسان اگر فرضاً از نظر جسمی مسخ نشود (تبديل به يك حيوان نشود) به‏طور يقين از نظر روحی و معنوی ممكن است مسخ شود، تبديل به يك حيوان شود و بلكه تبديل به نوعی حيوان شود كه در عالم، حيوانی به آن بدی و كثافت وجود نداشته باشد. قرآن از (بَلْ هُمْ اضَلُّ )سخن می‏گويد، يعنی از مردمی كه از چهارپا هم پست‏ تر هستند. مگر می‏شود انسان واقعاً از نظر روحی تبديل به يك حيوان شود؟ بله، چون شخصيت انسان به خصايص اخلاقی و روانی اوست. اگر خصايص اخلاقی و روانی يك انسان خصايص و اخلاقیِ يك درنده بود، خصايص و اخلاقی يك بهيمه بود، او واقعاً مسخ شده است؛ يعنی روحش حقيقتاً مسخ و تبديل به يك حيوان شده است. جسم خوك با روح او تناسب دارد، و انسان ممكن است تمام خصلتهايش خصلتهای خوك باشد. اگر انسانی اين گونه باشد، از انسانيت منسلخ شده و در معنی و باطن و از ديد چشم حقيقت بين و در ملكوت واقعاً يك خوك است و غير از اين چيزی نيست. پس انسان معيوب گاهی به مرحله انسان مسخ شده می‏رسد. ما اينها را كمتر می‏شنويم و شايد بعضی خيال كنند اينها مَجاز است و ديرتر باورشان بيايد، ولی حقيقت است. شخصی می‏گويد : با امام زين العابدين عليه‌السلام در صحرای عرفات بوديم. از آن بالا كه نگاه كردم، ديدم صحرا از حاجی موج می‏زند. به امام عرض كردم : ما اكْثَرَ الْحَجيجَ الحمدللَّه چقدر امسال حاجی زياد است! امام فرمود : ما اكْثَرَ الضَّجيجَ وَ اقَلَّ الْحَجيجَ

چقدر فرياد زياد است و چقدر حاجی كم است! آن شخص می‏گويد : من نمی‏دانم امام چه كرد و چه بينشی به من داد و چه چشمی را در من بينا كرد كه وقتی به من گفت : حالا نگاه كن، ديدم صحرايی است پر از حيوان، يك باغ وحش كامل كه يك عده انسان هم در لابلای اين حيوانها حركت می‏كنند. فرمود : حالا می‏بينی؟

باطن قضيه اين است. از نظر اهل باطن و اهل معنی، اين مسئله امری به واضحی اين چراغهاست. حال اگر ذهن متجدد م‏آب بعضی از ما نمی‏خواهد قبول كند، اشتباه می‏كنيم. در زمان خود ما افرادی بوده و هستند كه می‏توانند حقيقت انسانها را درك كنند و ببينند.

انسانی كه مانند يك بهيمه و چهارپا جز خوردن و خوابيدن و جز عمل جنسی [فكر ديگری ندارد] و فقط در فكر اين است كه بخورد و بخوابد و لذت جنسی ببرد، اصلًا روحش يك چهارپاست و غير از اين چيزی نيست. واقعاً باطن و فطرت چنين انسانی مسخ شده است؛ يعنی خصلتهای انسانی- كه درباره آن توضيح خواهيم داد- و انسانيت بكلی از او گرفته شده و بجای آنها خودش برای خودش خصلتهای حيوانی و خصلتهای بهيمه‏ای و درندگی كسب كرده است.

در سوره مباركه نبأ می‏خوانيم :

(يَوْمَ يُنْفَخُ فِی الصّورِ فَتَأْتونَ افْواجاً. وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ ابْواباً. وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً ).

در روز قيامت مردم گروه گروه مبعوث و محشور می‏شوند. مكرر در مكرر پيشوايان دين گفته‏اند كه فقط يك گروه از مردم به صورت انسان محشور می‏شوند.

گروههايی به صورت مورچگان، گروههايی به صورت بوزينگان، گروههايی به صورت عقربها، گروههايی به صورت مارها و گروههايی به صورت پلنگها مبعوث می‏شوند، چرا؟ مگر ممكن است خدا انسانی را بی‏جهت به صورت آنها درآورد؟ آن كه در دنيا جز گزندگی كاری ندارد و تمام لذتش آزاررسانی است، به صورت واقعی خودش كه عقرب است محشور می‏شود و آن كس كه در دنيا كاری جز ميمون صفتی ندارد، در قيامت قطعاً به صورت يك ميمون محشور می‏شود و كسی كه در دنيا مانند يك سگ است، به صورت يك سگ محشور می‏شود. يُحْشَرُ النّاسُ عَلی‏ نِيّاتِهِمْ

مردم در قيامت مطابق منويّات و مقاصد و خواسته‏ها و مطابق خصلتها و صفات واقعی‏شان محشور می‏شوند. شما در اين دنيا چه هستيد؟ چه می‏خواهيد باشيد؟ چه چيز را می‏خواهيد؟ آيا خواسته‏های شما خواسته‏های يك انسان است يا خواسته‏های يك درنده است يا خواسته‏های يك چرنده؟ هرچه كه خواسته شما باشد، شما همان هستيد و همان محشور می‏شويد كه هستيد.

اين است كه ما را از همه پرستشها جز خداپرستی منع می‏كنند. هرچه را كه ما بپرستيم همان چيز می‏شويم. اگر پول پرست شويم، پول جزء ماهيت ما و جزء وجود ما می‏شود. اين پول در قيامت همان فلز گداخته است. قرآن به اين موجودهايی كه در دنيا اين فلز جزء وجودشان شده و غير از پرستش اين فلز كار ديگری نداشته‏اند، می‏گويد :

(الَّذينَ يَكْنِزونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقونَها فی سَبيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اليمٍ. يَوْمَ يُحْمی‏ عَلَيْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوی‏ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنوبُهُمْ وَ ظُهورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لِانْفُسِكُمْ ).

همين پولها او را در آن دنيا داغ می‏كنند، آتشهای جهنمِ او هستند . اين يكی از چيزهايی است كه انسان را مسخ می‏كند. من در اين جلسه خواستم اجمالًا مسئله انسان معيوب و انسان سالم را طرح كرده باشم. انسان عقده‏دار، انسان معيوب است. انسانی كه يك ماده از مواد اين عالم را پرستش می‏كند- نه اينكه ماده‏ای را مورد استفاده قرار می‏دهد- يك انسان معيوب و يك انسان مسخ شده است‏

## برنامه انسان سازی ماه مبارك رمضان‏

اساساً برنامه ماه مبارك رمضان برنامه انسان سازی است كه انسانهای معيوب در اين ماه خود را تبديل به انسانهای سالم، و انسانهای سالم خود را تبديل به انسانهای كامل كنند. برنامه ماه مبارك رمضان برنامه تزكيه نفس است، برنامه اصلاح معايب و رفع نواقص است، برنامه تسلط عقل و ايمان و اراده بر شهوات نفسانی است، برنامه دعاست، برنامه پرستش حق است، برنامه پرواز به سوی خداست، برنامه ترقی دادن روح است، برنامه رقاء دادن روح است. اگر بنا باشد كه ماه مبارك بيايد و انسان سی روز گرسنگی و تشنگی و بی‏خوابی بكشد و مثلًا شبها تا ديروقت بيدار باشد و به اين مجلس و آن مجلس برود، و بعد هم عيد فطر بيايد و با روز آخر شعبان يك ذره هم فرق نكرده باشد، چنين روزه‏ای برای انسان اثر ندارد. اسلام كه نمی‏خواهد مردم بی‏جهت دهانشان را ببندند، بلكه با روزه گرفتن قرار است كه انسانها اصلاح شوند. چرا در روايات ما آمده است كه بسياری از روزه داران هستند كه حظ و بهره آنها از روزه جز گرسنگی چيزی نيست؟ بستن دهان از غذای حلال برای اين است كه انسان در آن سی روز تمرين كند كه زبان خود را از گفتار حرام ببندد، غيبت نكند، دروغ نگويد، فحش ندهد.

اين از همان امور معنوی و باطنی و ملكوتی است : زنی آمد خدمت پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر حالی كه روزه داشت. رسول اكرم شير يا چيز ديگری به او تعارف كرد و فرمود : بگير و بخور. گفت : يا رسول اللَّه! روزه دارم. فرمود : نه، روزه نداری؛ بگير و بخور. گفت : نه يا رسول اللَّه! روزه دارم. باز رسول اكرم اصرار كرد كه بخور. گفت :

نه، روزه دارم، واقعاً روزه دارم (چون به حساب خودش واقعاً روزه داشت، ولی روزه ظاهری مثل روزه‏های ما). فرمود : تو چگونه روزه داری، حال آنكه گوشت برادر- يا خواهر- مؤمنت را يك ساعت پيش خوردی (غيبت كردی)؟ می‏خواهی الآن به خودت ارائه دهم كه تو گوشت خورده‏ای؟ قی كن! يكدفعه قی كرد و لخته‏های گوشت از دهانش بيرون آمد. انسان روزه بگيرد و غيبت كند، يعنی دهان جسم خودش را از غذای حلال ببندد و دهان روح خود را برای غذای حرام باز كند.

چرا به ما گفته‏اند يك دروغ كه انسان بگويد تعفّنی از دهان او بلند می‏شود كه تا هفت آسمان ، فرشتگان را متأذّی می‏كند؟ آنوقت می‏گويند چرا انسان وقتی در جهنم است، اينقدر جهنم عفونت دارد؟! عفونت جهنم همين عفونتهايی است كه ما خودمان در دنيا ايجاد كرده‏ايم، همين دروغهايی است كه خودمان می‏گوييم. دشنام دادن و همْز و لمْز كردن هم همين‏طور است.

تهمت زدن سرور همه اينهاست، چون تهمت زدن هم [رذيلت] دروغ گفتن را دارد و هم [رذيلت] غيبت كردن را. چون آدمی كه غيبت می‏كند، راست می‏گويد و بدگويی می‏كند و آدمی كه دروغ می‏گويد، دروغ می‏گويد ولی بدگويی كسی را نمی‏كند، يك دروغی می‏بافد و می‏گويد. اما آدمی كه تهمت می‏زند، در آنِ واحد، هم دروغ می‏گويد و هم غيبت می‏كند؛ يعنی دو گناه كبيره را با يكديگر انجام می‏دهد.

[آيا صحيح است] يك ماه رمضان بر ما بگذرد كه در آن ماه ما يك سلسله تهمتها به يكديگر بسته باشيم؟ ماه رمضان برای اين است كه مسلمين، بيشتر اجتماع كنند، عبادتهای اجتماعی انجام دهند و در مساجد جمع شوند، نه اينكه ماه رمضان وسيله تفرقه قرار گيرد.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ٢ - لزوم هماهنگی در رشد ارزشهای انسانی‏

(وَ اذِ ابْتَلی‏ ابْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَاتَمَّهُنَّ قالَ انّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتی قالَ لايَنالُ عَهْدِی الظّالِمينَ..)

كامل در هر موجودی با موجود ديگر متفاوت است، مثلًا انسان كامل غير از فرشته كامل است. اگر فرشته‏ای در فرشته بودن خودش به حد اعلی‏ و به آخرين حد كمال ممكن برسد، غير از اين است كه انسان در عالم انسان بودن خودش به حد اعلای از كمال برسد

## علت تفاوت كمال در انسان با ساير موجودات

همان كسانی كه ما را از وجود فرشتگان آگاه كرده‏اند گفته‏اند كه فرشتگان موجوداتی هستند كه از عقل محض آفريده شده‏اند، از انديشه و فكر محض آفريده شده‏اند؛ يعنی در آنها هيچ جنبه خاكی، مادی، شهوانی، غضبی و مانند اينها وجود ندارد؛ همچنان كه حيوانات، صرفاً خاكی هستند و از آنچه قرآن آن را روح خدايی معرفی می‏كند بی‏بهره‏اند و اين انسان است كه موجودی است مركّب از آنچه در فرشتگان وجود دارد و آنچه در خاكيان موجود است؛ هم ملكوتی است و هم مُلكی، هم عِلْوی است و هم سِفْلی. اين تعبير در متن حديثی است كه در اصول كافی آمده است و اهل تسنن هم اين حديث را- ظاهراً با عبارت نزديك به آن- نقل كرده‏اند. مولوی در مثنوی اين حديث را به صورت شعر آورده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در حديث آمد كه خلّاق مجيد |  | خلق عالم را سه گونه آفريد |

بعد می‏گويد يك گروه از نور مطلق آفريده شده‏اند و يك گروه ديگر- كه مقصود حيوانات است- از خشم و شهوت آفريده شده‏اند و خدا انسان را مركّب آفريد. پس انسان كامل همچنان كه با يك حيوان كامل- مثلًا با يك اسبِ در حد اعلی‏ و ايده آل و به حد كمال رسيده- متفاوت است، با يك فرشته كامل نيز متفاوت است.

تفاوت انسان به دليل همان تركيب ذاتش است كه در قرآن آمده است : (انّا خَلَقْنَا الْانْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ امْشاجٍ نَبْتَليهِ) ما انسان را از نطفه‏ای آفريديم كه در آن مخلوطهای زيادی وجود دارد. مقصود اين است كه استعدادهای زيادی به تعبير امروز در ژنهای او هست. [بعد می‏فرمايد : ] انسان به مرحله‏ای رسيده است كه ما او را مورد آزمايش قرار می‏دهيم (اين خيلی حرف است) يعنی به حدی از كمال رسيده كه او را آزاد و مختار آفريديم و لايق و شايسته تكليف و آزمايش و امتحان و نمره دادن قرار داديم.( انّا خَلَقْنَا الْانْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ امْشاجٍ )انسان را از نطفه‏ای كه مجموعی از مشْجها يعنی استعدادهای گوناگون و تركيبات گوناگون است، خلق كرديم و به همين دليل او را در معرض امتحان و آزمايش و پاداش و كيفر و نمره دادن قرار داديم. ولی موجودهای ديگر چنين شايستگی را ندارند.( فَجَعَلْناهُ سَميعاً بَصيراً، انّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ امّا شاكِراً وَ امّا كَفوراً ). از اين بهتر و زيباتر، آزادی و اختيار انسان و ريشه و مبنای آن را نمی‏شود بيان كرد : او را مورد آزمايش قرار داديم، راه را به او نمايانديم، آنوقت اين خود اوست كه بايد راه خويشتن را انتخاب كند. بنابراين، از اين بيان قرآن معلوم می‏شود كه كامل انسان به دليل همين امشاج بودن، با كامل فرشته فرق می‏كند

## لزوم هماهنگی در رشد ارزشها

كمال انسان در تعادل و توازن اوست؛ يعنی انسان با داشتن اين همه استعدادهای گوناگون آن وقت انسان كامل است كه فقط به سوی يك استعداد گرايش پيدا نكند و استعدادهای ديگرش را مهمل و معطل نگذارد و همه را در يك وضع متعادل و متوازن، همراه هم رشد دهد كه علما می‏گويند اساساً حقيقت عدل به توازن و هماهنگی برمی‏گردد.

مقصود از هماهنگی در اينجا اين است كه در عين اينكه همه استعدادهای انسان رشد می‏كند، رشدش رشد هماهنگ باشد. مثال ساده‏ای برايتان عرض می‏كنم : يك كودك كه رشد می‏كند، دست، پا، سر، گوش، بينی، زبان، دهان، دندان، احشاء و امعاء و ساير چيزها را داراست. كودك سالم كودكی است كه همه اعضايش به‏طور هماهنگ رشد می‏كنند. حال اگر فرض كنيم كه يك انسان فقط بينی‏اش رشد كند و ساير قسمتهای بدنش رشد نكند- مثل كاريكاتورهايی كه می‏كشند- يا فقط چشمهايش رشد كند يا فقط سرش رشد كند و تنش رشد نكند و برعكس، و يا دستش رشد كند و پايش رشد نكند و يا پايش رشد كند و دستش رشد نكند، چنين انسانی رشد كرده است ولی رشد ناهماهنگ.

انسان كامل آن انسانی است كه همه ارزشهای انسانی در او رشد كنند و هيچ كدام بی رشد نمانند و همه هماهنگ با يكديگر رشد كنند و رشد هركدام از اين ارزشها به حد اعلی‏ برسد. اين انسان می‏شود انسان كامل، انسانی كه قرآن از او تعبير به امام می‏كند :

(وَ اذِ ابْتَلی‏ ابْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَاتَمَّهُنَّ قالَ انّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اماماً ).

ابراهيم بعد از آنكه از امتحانهای گوناگون و بزرگ الهی بيرون آمد و همه را به انتها رسانيد و در همه آن امتحانها نمره عالی و ٢٠ گرفت، [به مقام امامت رسيد.] يكی از امتحانهای بزرگ ابراهيم عليه‌السلام آماده شدن او برای بريدن سر فرزند خودش با دست خود در راه خدا بود. او تا اين حد تسليم بود كه وقتی فهميد خداست كه به او امر می‏كند، بدون چون و چرا حاضر شد.( فَلَمَّا اسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبينِ )ابراهيم آماده كامل برای سربريدن و اسماعيل هم آماده كامل برای ذبح شدن بود، (وَ نادَيْناهُ انْ يا ابْراهيمُ. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا)

[به او ندا داديم كه] آنچه ما می‏خواستيم تا همين جا بود؛ ما واقعاً از تو نمی‏خواستيم سر فرزندت را ببُری، می‏خواستيم ببينيم كه مقام تسليم تو در مقابل امر ما و رضای ما تا چه حد ظهور و بروز می‏كند.

بعد از آنكه ابراهيم از عهده همه امتحانها، از به آتش افتادن تا فرزند را به قربانگاه بردن برمی‏آيد و به تنهايی با يك قوم و يك ملت مبارزه می‏كند، آنگاه به او [خطاب می‏شود : ] (انّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اماما) تو اكنون به حدی رسيده‏ای كه می‏توانی الگو باشی، امام و پيشوا باشی، مدل ديگران باشی و به تعبير ديگر تو انسان كاملی؛ انسانهای ديگر برای كامل شدن بايد خود را با تو تطبيق دهند.

علی عليه‌السلام انسان كامل است، برای اينكه همه ارزشهای انسانی، در حد اعلی‏ و به‏طور هماهنگ در او رشد كرده است؛ يعنی هر سه شرط را داراست.

مسئله هماهنگی را بايد يك مقدار توضيح دهم. جزر و مد دريا را ديده‏ايد و يا حداقل شنيده‏ايد. دريا دائماً در حال جزر و مد است ، گاهی از اين طرف و گاهی از آن طرف كشيده می‏شود و دائماً خروشان است. روح انسان و به تبع آن، جامعه انسانی اين حالت جزر و مدی را كه در دريا هست داراست. روح انسان دائماً در حال جزر و مد است، از اين طرف و آن طرف كشيده می‏شود. جامعه‏ها نيز گاهی به اين طرف و آن طرف كشيده می‏شوند. البته منشأ كشيده شدن جامعه‏ها ممكن است افراد يا جريانهای ديگری باشند ولی اين قضيه هست.

حتی ارزشهای انسانی انسان هم همين‏طور است ؛ يعنی شما افرادی را می‏بينيد كه واقعاً گرايششان گرايش انسانی است، اما گاهی در جهت يك گرايش از گرايشهای انسانی مَد پيدا می‏كنند و كشيده می‏شوند به طوری كه همه ارزشهای ديگر فراموش می‏شود. اينها مثل همان آدمی می‏شوند كه فقط گوش يا بينی يا دستش رشد كرده است.

اين يك نكته‏ای است كه غالباً جامعه‏ها از راه گرايش صددرصد به باطل، به گمراهی كشيده نمی‏شوند، بلكه از افراط در يك حق به فساد كشيده می‏شوند.

بسياری از انسانها نيز از اين راه به فساد كشيده می‏شوند

## نمونه‏های افراط در رشد يك ارزش خاص‏

١ - عبادت‏

يكی از ارزشهای انسانی كه اسلام آن را صدرصد تأييد می‏كند، عبادت است.

عبادت به همان معنی خاصش مورد نظر است ؛ يعنی همان خلوت با خدا، نماز، دعا، مناجات، تهجّد، نماز شب و مانند آن كه جزء متون اسلام است و از اسلام حذف شدنی نيست.

عبادت يك ارزش واقعی است ولی اگر مراقبت نشود، جامعه به حد افراط به سوی اين ارزش كشيده می‏شود؛ يعنی اساساً اسلام فقط می‏شود عبادت كردن، فقط می‏شود مسجد رفتن، نماز مستحب خواندن، دعا خواندن، تعقيب خواندن، غسلهای مستحب بجا آوردن، تلاوت قرآن. اگر جامعه در اين مسير به حد افراط برود، همه ارزشهای ديگر آن محو می‏شود، چنانكه می‏بينيم در تاريخ اسلام چنين مدّی در جامعه اسلامی پيدا شده و حتی در افراد چنين مدّی را می‏بينيم. افراد صددرصد بی‏غرض كه هيچ نمی‏شود آنها را متهم كرد، به اين وادی افتاده‏اند و وقتی به اين جاده كشيده شدند ديگر نمی‏توانند تعادل را حفظ كنند. چنين شخصی نمی‏تواند [بفهمد] كه خدا او را انسان آفريده و فرشته نيافريده است. اگر فرشته بود، بايد از اين راه می‏رفت. انسان بايد ارزشهای مختلف را به‏طور هماهنگ در خود رشد دهد.

به پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخبر دادند كه عده‏ای از اصحاب غرق در عبادت شده‏اند. ناراحت و عصبانی به مسجد تشريف آورد و فرياد كشيد : ما بالُ اقْوامٍ؟ چه می‏شود گروههايی را؟ چه‏شان است؟ (تعبير مؤدبانه‏ای است، كأنه می‏گوييم چه مرضی دارند؟) شنيده‏ام چنين افرادی در امت من پيدا شده‏اند. من كه پيغمبر شما هستم اين‏طور نيستم؛ هيچ وقت همه شب تا صبح را عبادت نمی‏كنم، قسمتی از آن را استراحت می‏كنم، می‏خوابم. من به خاندان و همسران خود رسيدگی می‏كنم، هر روز روزه نمی‏گيرم، بعضی روزها روزه می‏گيرم، روزهای ديگر را حتماً افطار می‏كنم. كسانی كه اين كارها را پيش گرفته‏اند، از سنت من خارج‏اند. پيغمبر وقتی احساس می‏كند يك ارزش از ارزشهای اسلامی ساير ارزشها را در خود محو می‏كند، يعنی جامعه اسلامی به يك طرف مد پيدا كرده است، شديداً با آن مبارزه می‏كند.

عمرو بن عاص دو پسر دارد : يكی به نام محمّد كه تيپ پدرش است، يعنی اهل دنيا و مادی و دنياپرست است، و ديگری به نام عبداللَّه كه نسبتاً پسر نجيب تری است. هميشه در مشورتهايی كه پدر با دو پسرش می‏كرد، عبداللَّه پدر را دعوت به جانب علی عليه‌السلام می‏كرد و آن پسر ديگر به پدر می‏گفت : خيری از علی نمی‏بينی، برو طرف معاويه. يك وقت پيغمبر به عبداللَّه رسيد و فرمود : چنين به من خبر داده‏اند كه شبها تا صبح عبادت می‏كنی و روزها روزه می‏گيری. گفت : بله يا رسول اللَّه. فرمود :

ولی من چنين نيستم و قبول هم ندارم و اين كار درست نيست؛ اين كار را ترك كن.

گاهی جامعه به سوی زهد كشيده می‏شود. زهد خودش حقيقتی است، قابل انكار نيست، يك ارزش است و دارای آثار و فوايد. محال و ممتنع است كه جامعه‏ای روی سعادت ببيند يا لااقل آن را بتوانيم جامعه اسلامی بشماريم در حالی كه در آن جامعه اين عنصر و اين ارزش وجود نداشته باشد. اما می‏بينيد گاهی همين ارزش، جامعه را به سوی خود می‏كشد؛ ديگر همه چيز می‏شود زهد، و غير از زهد چيز ديگری نيست.

٢ - خدمت به خلق‏

. يكی از ارزشهای قاطع و مسلّم انسان كه اسلام آن را صددرصد تأييد می‏كند و واقعاً ارزشی انسانی است، خدمتگزارِ خلق خدا بودن است. در اين زمينه پيغمبر اكرم زياد تأكيد فرموده است. قرآن كريم در زمينه تعاون و كمك دادن و خدمت كردن به يكديگر می‏فرمايد :

(لَيْسَ الْبِرَّ انْ تُوَلّوا وُجوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ امَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْاخِرِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ و اتَی الْمالَ عَلی‏ حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی‏ وَ الْيَتامی‏ وَ الْمَساكينَ وَ ابْنَ السَّبيلِ وَ السّائِلينَ وَ فِی الرِّقابِ ).

اما انسانی مثل سعدی می‏گويد : (عبادت به جز خدمت خلق نيست ؛ همين يكی است و بس. [عده‏ای با گفتن اين سخن] می‏خواهند ارزش عبادت را نفی كنند، ارزش زهد را نفی كنند، ارزش علم را نفی كنند، ارزش جهاد را نفی كنند، اين همه ارزشهای عالی و بزرگی را كه در اسلام برای انسان وجود دارد يكدفعه نفی كنند. می‏گويند : می‏دانيد انسانيت يعنی چه؟ يعنی خدمت به خلق خدا. مخصوصاً بعضی از اين روشنفكرهای امروز خيال می‏كنند به يك منطق خيلی عالی دست يافته‏اند و اسم آن منطق خيلی عالی را انسانيت و انسان گرايی می‏گذارند.

انسان گرايی يعنی چه؟ [می‏گويند : ] يعنی خدمت كردن به خلق؛ ما به خلق خدا خدمت می‏كنيم. [می‏گوييم : ] بايد هم به خلق خدا خدمت كرد، اما خود خلق خدا چه می‏خواهد باشد؟ فرض كنيم شكم خلق خدا را سير كرديم و تنشان را پوشانديم؛ تازه ما به يك حيوان خدمت كرده‏ايم. اگر ما برای آنها ارزش بالاتری قائل نباشيم و اصلًا همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش ديگری وجود داشته باشد و نه در ديگران، تازه خلق خدا می‏شوند مجموعه‏ای از گوسفندها، مجموعه‏ای از اسبها. شكم يك عده حيوان را سير كرده‏ايم، تن يك عده حيوان را پوشانده‏ايم. البته اگر انسان شكم حيوانها را هم سير كند به هرحال كاری كرده است، ولی آيا حد اعلای انسان اين است كه در حيوانيت باقی بماند و حد اعلای خدمت من اين است كه به حيوانهايی مثل خودم خدمت كنم و حيوانهايی مثل خودم هم حد اعلای خدمتشان اين است كه به حيوانی مثل خودشان- كه من باشم- خدمت كنند؟! نه، خدمت به انسان [ارزش والايی است] ولی انسان به شرط انسانيت. هميشه اين حرف را گفته‏ايم : لومومبا انسان است، موسی چومبه هم انسان است. اگر بنا باشد فقط مسئله خدمت به خلق مطرح باشد، موسی چومبه يك خلق است و لومومبا هم يك خلق ديگر، پس چرا ميان اينها تفاوت قائل می‏شويد؟

چه فرقی است ميان ابوذر و معاويه؟.

پس اينكه انسانيت يعنی خدمت به خلق و هيچ ارزش ديگری مطرح نيست، باز يك نوع افراط ديگری است.

٣ - آزادی‏

. آزادی يكی از بزرگترين و عاليترين ارزشهای انسانی است و به تعبير ديگر جزء معنويات انسان است . آزادی برای انسان ارزشی مافوق ارزشهای مادی است.

انسانهايی كه بويی از انسانيت برده‏اند، حاضرند با شكم گرسنه و تن برهنه و در سخت ترين شرايط زندگی كنند ولی در اسارت يك انسان ديگر نباشند، محكوم انسان ديگر نباشند، آزاد زندگی كنند.

می‏دانيد كه مع الاسف بوعلی سينا مدتی وزير بود. داستان عجيبی از اين دوران زندگی او در كتاب نامه دانشوران آمده است :

روزی با كوكبه وزارت از راهی می‏گذشت. كنّاسی را ديد كه خود بدان شغل كثيف مشغول و زبانش بدين شعر لطيف مترنّم است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرامی داشتم‏ای نفس از آنت |  | كه آسان بگذرد بر دل جهانت |

شيخ را از شنيدن آن شعر تبسم آمد. با شكرخنده از روی تعريض آواز داد كه : الحق حد تعظيم و تكريم همان است كه تو درباره نفس شريف مرعی داشته‏ای؛ قدر جاهش اين است كه در قعر چاه به ذلت كنّاسی دچارش كرده و عزّ و شأنش اين است كه بدين خفت و خواری گرفتارش ساخته‏ای.

عمر نفيس را در اين امر خسيس تباه می‏كنی و اين كار زشت را افتخار نفس می‏شماری. مرد كنّاس دست از كار، كوتاه و زبان بر وی دراز كرده، گفت : در عالم همت، نان از شغل خسيس خوردن به كه بار منت رئيس بردن. بوعلی غرق عرق شد و با شتاب تمام گذشت بوعلی ديد منطقی است كه جواب ندارد، واقعيتی است. در منطق حيوانی و خاكی معنی ندارد كه انسان، مرغ و پلو و اسب و كنيز و غلام و برو بيا را رها كند و بيايد كنّاسی كند و بعد، از آزادی و آزادگی سخن براند. آزادی و آزادگی چيست؟

مگر يك چيز محسوس و ملموس است؟ نه، محسوس و ملموس نيست. ولی برای وجدان عالی بشر، آزادی آنقدر ارزش دارد كه كنّاسی را بر اسارت ترجيح می‏دهد.

آزادی واقعاً يك ارزش بزرگ است. گاهی انسان می‏بيند در بعضی از جوامع، اين ارزش بكلی فراموش شده. ولی يك وقت هم می‏بيند اين حس در بشر بيدار می‏شود. بعضی افراد می‏گويند بشريت و بشر يعنی آزادی، و غير از آزادی ارزش ديگری وجود ندارد؛ يعنی می‏خواهند تمام ارزشها را در اين يك ارزش كه نامش آزادی است محو كنند. [آزادی، تنها ارزش نيست.] ارزش ديگر عدالت است، ارزش ديگر حكمت است، ارزش ديگر عرفان است و چيزهای ديگر.

٤ - عشق‏

. گاهی عشق- مثل آنچه كه در عرفان و تصوف و در غزليات عرفانی ما هست- تنها ارزش انسانی می‏شود : جلوه‏ای كرد رخش ديد ملك عشق نداشت و يا :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرشته عشق نداند كه چيست، قصه مخوان |  | بخواه جام و گلابی به خاك آدم ريز |

ديگر، تمام ارزشهای ديگر حتی عقل [ناديده گرفته می‏شوند.] عرفا كه گرايششان به ارزش عشق است، اصلًا گرايش ضد عقل دارند و رسماً با عقل مبارزه می‏كنند. حافظ می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صوفی از پرتو می‏راز نهانی دانست |  | گوهر هركس از اين لعل توانی دانست |
| شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس |  | كه نه هركو ورقی خواند معانی دانست |

می‏خواهد بگويد فقط و فقط عارف با مركب عشق، به عرفان حق می‏رسد. در چند بيت بعد می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای كه از دفتر عقل آيت عشق آموزی |  | ترسم اين نكته به تحقيق نتانی دانست |

مخاطبش در اين بيت، بوعلی سيناست كه در آخر اشارات [سخن از عشق گفته است.] پس، از نظر اينها اساساً انسان و انسانيت عبارت از عشق می‏شود و عقل به دليل اينكه عقال و پای بند است، بكلی محكوم می‏شود.

يك وقت هم می‏بينيد تنها ارزش، می‏شود ارزش عقل و فكر. انسان می‏گويد اين حرفها چيست، اينها همه خيالات است. بوعلی سينا گاهی در بين صحبتهايش می‏گويد : اين حرفها اشبه به خيالات صوفيه است، بايد با مركب عقل جلو رفت.

اينها ارزشهای گوناگونی است كه در بشر وجود دارد : عقل، عشق، محبت، عدالت، خدمت، عبادت، آزادی و انواع ديگر ارزشها. حال كدام انسان، انسان كامل است؟ او كه فقط عابد محض است؟ او كه فقط آزاده محض است؟ او كه فقط عاشق محض است؟ او كه فقط عاقل محض است؟ نه، هيچ كدام انسان كامل نيست. انسان كامل آن انسانی است كه همه اين ارزشها در حد اعلی‏ و هماهنگ با يكديگر در او رشد كرده باشد. علی عليه‌السلام چنين انسانی است‏

## جامعيت نهج البلاغه‏

نهج البلاغه- كه من نمی‏توانم بگويم كتاب علی است - چگونه كتابی است؟ در نهج البلاغه عناصر گوناگون را می‏بينيد. وقتی انسان نهج البلاغه را مطالعه می‏كند، گاهی خيال می‏كند بوعلی سيناست كه دارد حرف می‏زند؛ يك جای ديگر را كه مطالعه می‏كند، خيال می‏كند ملّای رومی يا محيی الدين عربی است كه دارد حرف می‏زند؛ جای ديگرش را كه مطالعه می‏كند، می‏بيند يك مرد حماسی مثل فردوسی است كه دارد حرف می‏زند، يا فلان مرد آزاديخواه كه جز آزادی چيزی سرش نمی‏شود دارد حرف می‏زند؛ يك جای ديگر را كه مطالعه می‏كند، خيال می‏كند يك عابد گوشه نشين و يك زاهد گوشه گير و يا يك راهب دارد حرف می‏زند. همه ارزشهای انسانی را [در آن می‏بينيم] چون سخن، نماينده روح گوينده است.

.

ببينيد علی چقدر بزرگ است و ما چقدر كوچك! تا حدود پنجاه سال پيش كه گرايش جامعه ما در مسائل دينی و مذهبی فقط روی ارزش زهد و عبادت بود، وقتی واعظی بالای منبر می‏رفت كدام قسمت از نهج البلاغه را می‏خواند؟ حدود ده تا بيست خطبه بود كه معمول بود خوانده شود. كدام خطبه‏ها؟ خطبه‏های زهدی و موعظه‏ای نهج البلاغه [مانند خطبه‏ای كه اين‏طور شروع می‏شود : ] ا يُّهَا النّاسُ انَّمَا الدُّنْيا دارُ مَجازٍ وَ الْاخِرَةُ دارُ قَرارٍ، فَخُذوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ . باقی خطبه‏های نهج البلاغه مطرح نبود، چون اصلًا جامعه نمی‏توانست آنها را جذب كند. جامعه به سوی يك سلسله ارزشها گرايش پيدا كرده بود و همان قسمت نهج البلاغه كه در جهت آن گرايشها و ارزشها بود، معمول بود. صد سال می‏گذشت و شايد يك نفر پيدا نمی‏شد كه فرمان اميرالمؤمنين به مالك اشتر را كه خزانه‏ای از دستورهای اجتماعی و سياسی است بخواند، چون اصلًا روح جامعه اين نشاط و اين موج را نداشت. مثلًا آنجا كه علی عليه‌السلام می‏گويد :

فَانّی سَمِعْتُ رَسولَ اللَّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميَقولُ فی غَيْرِ مَوْطِنٍ : لَنْ تُقَدَّسَ امَّةٌ لايُؤْخَذُ لِلضَّعيفِ فيها حَقُّهُ مِنَ الْقَویِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ .

می‏فرمايد از پيغمبر مكرر شنيدم كه می‏فرمود : هيچ امتی به مقام قداست و طهارت و مبرّا و خالی بودن از عيب نمی‏رسد مگر اينكه قبلًا به اين مرحله رسيده باشد كه ضعيف در مقابل قوی بايستد و حق خود را مطالبه كند بدون اينكه لكنت زبان پيدا كند. جامعه پنجاه سال پيش نمی‏توانست ارزش اين حرف را درك كند چون جامعه يك ارزشی بود، فقط به سوی يك ارزش يا دو ارزش گرايش پيدا كرده بود ، ولی در كلام علی عليه‌السلام همه ارزشهای انسانی هست و اين ارزشها در تاريخ زندگی و شخصيت او موجود است‏

## اوصاف علی عليه‌السلام ‏

ما اگر علی را الگو و امام خود بدانيم، يك انسان كامل و يك انسان متعادل و يك انسانی را كه همه ارزشهای انسانی به‏طور هماهنگ در او رشد كرده است [پيشوای خود قرار داده‏ايم.] .

وقتی شب می‏شود و خلوت شب فرا می‏رسد، هيچ عارفی به پای او نمی‏رسد.

آن روح عبادت كه جذب شدن و كشيده شدن به سوی حق و پرواز به سوی خداست، با شدت در او رخ می‏دهد، مثل آن حالتی كه انسان در مطلبی داغ می‏شود؛ مثلًا وقتی در حالت جنگ و دعوا و ستيز است، چاقو قسمتی از بدنش را می‏بُرد و يك تكه گوشت از بدنش به طرفی انداخته می‏شود ولی آنچنان توجهش متمركز مبارزه است كه احساس نمی‏كند يك قطعه گوشت از بدنش جدا شده است. علی در حال عبادت چنان گرم می‏شود و آن عشق الهی چنان در وجودش شعله می‏كشد كه اصلًا گويی در اين عالم نيست. خودش گروهی را اين‏طور توصيف می‏كند :

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلی‏ حَقيقَةِ الْبَصيرَةِ وَ باشَروا روحَ الْيَقينِ وَ اسْتَلانوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفونَ وَ انِسوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلونَ وَ صَحِبُوا الدُّنْيا بِابْدانٍ ارْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاعْلی‏ .

با مردم‏اند و با مردم نيستند؛ در حالی كه با مردم‏اند، روحشان به عاليترين [محل] وابسته است. در حال عبادت تير را از بدنش بيرون می‏آورند ولی او آنچنان مجذوب حق و عبادت است كه متوجه نمی‏شود، حس نمی‏كند. آنچنان در محراب عبادت می‏گريد و به خود می‏پيچد كه نظيرش را كسی نديده است.

روز كه می‏شود، گويی اصلًا اين آدم آن آدم نيست. با اصحابش كه می‏نشيند، چنان چهره‏اش باز و خندان است كه از جمله اوصافش اين بود كه هميشه قيافه‏اش باز و شكفته است. به قدری علی عليه‌السلام به اصطلاح خوش مجلس و حتی بذله‏گو بود كه عمروعاص وقتی عليه علی تبليغ می‏كرد، می‏گفت : او به درد خلافت نمی‏خورد چون خنده روست، آدم خنده رو كه به درد خلافت نمی‏خورد؛ خلافت، آدم عبوس می‏خواهد كه مردم از او بترسند. اين را هم خودش در نهج البلاغه نقل می‏كند : عَجَباً لِابْنِ النّابِغَةِ يَزْعُمُ لِاهْلِ الشّامِ أنَّ فِیَّ دُعابَةً وَ انِّی امْرُوٌ تِلْعابَةٌ .[از پسر نابغه تعجب می‏كنم كه] می‏گويد علی خيلی با مردم خوش و بش می‏كند، خيلی شوخی می‏كند، مزّاح است.

با دشمن كه در ميدان جنگ به صورت يك مجاهد روبرو می‏شود، باز چهره‏اش باز و خندان است كه درباره‏اش گفته‏اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هُوَ الْبَكّاءُ فِی الِمحْرابِ لَيْلًا |  | هُوَ الضَّحاك اذَا اشْتَدَّ الضَّرابُ |

اوست كه در محراب عبادت، بسيار گريان و در ميدان نبرد، بسيار خندان است او چگونه موجودی است؟ او انسانِ قرآن است. قرآن چنين انسانی می‏خواهد : انَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِیَ اشَدُّ وَطْأً وَ اقْوَمُ قيلًا. انَّ لَكَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَويلًا

شب را برای عبادت بگذار و روز را برای شناوری در زندگی و اجتماع. علی عليه‌السلام گويی شب يك شخصيت و روز شخصيتی ديگر است.

حافظ چون مفسر است و پيچ و تابهای قرآن را خوب درك می‏كند، با زبان رمزی خود همين موضوع را كه شب وقت عبادت و روز موقع حركت و رفتن به دنبال زندگی است، در اشعارش آورده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روز در كسب هنر كوش كه می‏خوردن روز |  | دلِ چون آينه در زنگ ظلام اندازد |
| آن زمان وقت می‏صبح فروغ است كه شب |  | گرد خرگاه افق پرده شام اندازد |

علی عليه‌السلام روز و شبش اين گونه است.

تعبير جامع الاضداد بودن كه ما درباره انسان كامل می‏گوييم، صفتی است كه از هزار سال پيش علی عليه‌السلام با آن شناخته شده است. حتی خود سيد رضی در مقدمه نهج البلاغه می‏گويد : مطلبی كه هميشه با دوستانم در ميان می‏گذارم و اعجاب آنها را برمی‏انگيزم اين موضوع است كه جنبه‏های گوناگون سخنان علی عليه‌السلام [به گونه‏ای است] كه انسان در هر قسمتی از سخنان او كه وارد می‏شود، می‏بيند به يك دنيايی رفته است : گاهی در دنيای عُبّاد است و گاهی در دنيای زهّاد، گاهی در دنيای فلاسفه است و گاهی در دنيای عرفا، گاهی در دنيای سربازان و افسران است و گاهی در دنيای حكام عادل، گاهی در دنيای قضات است و گاهی در دنيای مفتی‏ها. علی عليه‌السلام در همه دنياها وجود دارد و از هيچ دنيايی از دنياهای بشريت غايب نيست.

صفی الدين حلّی- كه در قرن هشتم هجری می‏زيسته است- می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جُمِعَتْ فی صِفاتِكَ الْاضْدادُ |  | فَلِهذا عَزَّتْ لَكَ الْانْدادُ |

اضداد در تو يك جا جمع شده‏اند. بعد می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زاهدٌ حاكمٌ حليمٌ شجاعٌ |  | ناسكٌ فاتكٌ فَقيرٌ جَوادٌ |

حليمی در نهايت درجه حلم و شجاعی در نهايت درجه شجاعت، خونريزی در نهايت درجه خونريزی- در جايی كه بايد خون كثيفی را ريخت- و عابد هستی در منتهی‏ درجه عبادت، فقيری و جواد! نداری و بخشنده هستی، نداری و آنچه به دستت می‏آيد می‏بخشی كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قرار در كف آزادگان نگيرد مال |  | نه صبر در دل عاشق، نه آب در غربال |

همين‏طور علی را توصيف می‏كند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خُلْقٌ يُخْجِلُ النَّسيمَ مِنَ الْعَطَفِ |  | وَ بَأْسٌ يَذوبُ مِنْهُ الْجَمادُ |

اخلاق تو آنچنان لطيف و رقيق و آنچنان نازك است كه نسيم از لطافت اين اخلاق شرمسار است، و آنچنان شجاعت و تهاجم و روح مجاهده‏ای داری كه سنگها و جمادات و فلزات در برابر آن آب می‏شوند. روح تو آن نسيم لطيف است يا اين قدرت و صلابت و قوّت؟ تو چگونه موجودی هستی؟!.

پس انسان كامل يعنی انسانی كه قهرمان همه ارزشهای انسانی است، در همه ميدانهای انسانيت قهرمان است.

ما چه درسی بايد بياموزيم؟ اين درس را بايد بياموزيم كه اشتباه نكنيم كه فقط يك ارزش را بگيريم و ارزشهای ديگر را فراموش كنيم. ما نمی‏توانيم در همه ارزشها قهرمان باشيم ولی در حدی كه می‏توانيم، همه ارزشها را با يكديگر داشته باشيم؛ اگر انسان كامل نيستيم، بالاخره يك انسان متعادل باشيم. آن وقت است كه ما به صورت يك مسلمان واقعی در همه ميدانها در می‏آييم. پس اين، معنی انسان كامل و اين هم نمونه‏ای از آن كه ان شاء اللَّه در جلسه آينده بقيه مطلب را برای شما عرض می‏كنم‏

## آخرين روزهای حيات علی عليه‌السلام ‏

آخرين ماه مبارك رمضانی كه بر علی عليه‌السلام گذشت يك ماه رمضان ديگری بود و صفای ديگری داشت. برای خاندان علی اين ماه رمضان از همان روز اول توأم با دلهره و اضطراب بود، چون روش علی در اين ماه با همه ماه رمضان‏های ديگر تفاوت داشت.

باز يكی از همان خصلتهای قهرمانی او را- كه در نهج البلاغه هست- در مقدمه اين قسمت از عرايضم عرض می‏كنم. علی عليه‌السلام می‏فرمايد : لَمّا انْزَلَ اللَّه سُبْحانَهُ قَوْلَهُ : (الم. احَسِبَ النّاسُ انْ يُتْرَكوا انْ يَقولوا امَنّا وَ هُمْ لا يُفْتَنونَ عَلِمْتُ انَّ الْفِتْنَةَ لاتَنْزِلُ بِنا وَ رَسولُ اللَّهِ بَيْنَ اظْهُرِنا )وقتی اين آيه نازل شد، فهميدم كه بعد از پيغمبر فتنه‏ها و آزمايشهای بزرگی برای اين امت پيش می‏آيد. فَقُلْتُ : يا رَسولَ اللَّه، ما هذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتی اخْبَرَكَ اللَّهُ تَعالی‏ بِها؟ در عين حال سؤال كردم : يا رسول اللَّه! مقصود از فتنه‏ای كه در اين آيه آمده است چيست؟ فرمود : يا عَلِیُّ انَّ امَّتی سَيُفْتَنونَ مِنْ بَعْدی بعد از من امت من مورد امتحان و آزمايش قرار می‏گيرند. فَقُلْتُ : يا رَسُولَ اللَّهِ! اوَ لَيْسَ قَدْ قُلْتَ لی يَوْمَ احُدٍ حَيْثُ اسْتُشْهِدَ مَنِ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمينَ وَ حيزَتْ عَنِّی الشَّهادَةُ، فَشَقَّ ذلِكَ عَلَیَّ ....

وقتی علی عليه‌السلام شنيد كه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممی‏ميرد و بعد از پيغمبر امتحانها و آزمايشها پيش می‏آيد، به ياد امری در گذشته افتاد، فرمود : يا رسول اللَّه! آن روزی كه در احد شهيد شد آن كه شهيد شد (هفتاد نفر از مسلمين شهيد شدند كه در رأس آنها جناب حمزة بن عبدالمطّلب قرار داشت و علی عليه‌السلام جزء قهرمانهای احد بود) و به فيض شهادت نائل شدند آنها كه نائل شدند، وَ حيزَتْ عَنِّی الشَّهادةُ و شهادت از من دور شد و از اين فيض محروم ماندم و خيلی ناراحت شدم، به شما عرض كردم يا رسول اللَّه! چرا اين فيض از من گرفته شد ؟ فرموديد : ابْشِرْ فَانَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِكَ اگر در اينجا شهيد نشدی، عاقبت امر در راه خدا شهيد خواهی شد. سپس پيامبر فرمود : انَّ ذلِكَ لَكَذلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرُكَ اذَنْ؟ [به تحقيق كه اينچنين است، پس] صبر تو در شهادت چگونه خواهد بود؟ عرض كرد : لَيْسَ هذا مِنْ مَواطِنِ الصَّبْرِ وَ لكِنْ مِنْ مَواطِنِ الْبُشْری‏ وَ الشُّكْرِ

يا رسول اللَّه! نفرماييد كه چگونه صبر می‏كنی، بفرماييد چگونه سپاسگزار هستی؛ آنجا كه جای صبر نيست، جای شكر است.

در اثر خبرهايی كه پيغمبر اكرم داده بود و علائمی كه خود علی عليه‌السلام می‏دانست و گاهی اظهار می‏كرد، ناراحتی و اضطراب در ميان اهل بيت و اصحاب نزديكش پيدا شده بود. چيزهای عجيبی می‏گفت. در اين ماه رمضان در خانه فرزندانش افطار می‏كرد . هرشب مهمان يكی از فرزندان بود؛ يك شب مهمان امام حسن و يك شب مهمان امام حسين و يك شب مهمان دخترش زينب كه زن عبداللَّه بن جعفر بود، و از هميشه كمتر غذا می‏خورد. بچه‏ها دلشان به حال اين پدر می‏سوخت و واقعاً رقّت می‏كردند. گاهی می‏پرسيدند : پدرجان! چرا اينقدر كم غذا می‏خوری؟

می‏فرمود : می‏خواهم در حالی خدای خود را ملاقات كنم كه شكمم گرسنه باشد.

می‏فهميدند كه علی در يك حالت انتظاری است. گاهی به آسمان نگاه می‏كرد و می‏گفت : حبيبم پيغمبر كه به من خبر داده است راست گفته است، سخن او دروغ نيست، نزديك است، نزديك است. روز سيزدهم ماه رمضان موضوعی را گفت كه از همه وقت بيشتر ناراحتی ايجاد كرد. ظاهراً روز جمعه‏ای بود كه خطبه می‏خواند.

[در اثنای خطبه فرمود : ] .فرزندم حسين! از اين ماه چند روز باقی مانده است؟ [پاسخ داد] پدرجان! هفده روز. فرمود : آری، نزديك است كه اين محاسن به خون اين سر رنگين شود، زمان رنگين شدن اين محاسن نزديك است. شب نوزدهم فرا رسيد. بچه‏ها پاسی از شب را خدمت علی بودند. امام حسن به خانه خودشان رفتند. علی عليه‌السلام هم در مصلّای خود بود . هنوز صبح طلوع نكرده بود كه امام حسن- به خاطر ناراحتی و يا اينكه هرشب اين‏طور بوده است- بار ديگر به مصلّای پدر رفت. اميرالمؤمنين برای امام حسن و امام حسين كه از اولاد زهرا بودند احترام خاصی قائل بود و احترام پيغمبر و زهرا را در احترام به اينها [می‏دانست.] به فرزندش فرمود :

مَلَكَتْنی عَيْنی وَ ا نَا جالِسٌ فَسَنَحَ لی رَسولُ اللَّهِ صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفَقُلْتُ : يا رَسولَ اللَّهِ ماذا لَقيتُ مِنْ امَّتِكَ مِنَ الْاوَدِ وَ اللَّدَدِ! فَقالَ : ادْعُ عَلَيْهِمْ. فَقُلْتُ : ابْدَلَنِی اللَّهُ بِهِمْ خَيراً مِنْهُمْ وَ ابْدَلَهُمْ بی‏شَرّاً لَهُمْ مِنّی .

پسرجان! يكدفعه در عالم رؤيا پيغمبر در برابرم ظاهر و مجسم شد. تا پيغمبر را ديدم، عرض كردم : يا رسول اللَّه! من از دست اين امت تو چه خون دلی خوردم! واقعاً ناهماهنگی مردم با علی و آماده نبودن آنها برای راهی كه علی پيش پای آنها گذاشته بود عجيب است. چه خون دل‏هايی كه خورد! آن اصحاب عايشه و آن نقض بيعتشان، و آن معاويه و آن نيرنگها و جنايتها! معاويه يكی از دُهات عالم است، يعنی يكی از آن زيركهای دنياست؛ می‏فهميد چه چيزهايی دل علی را آتش می‏زند، مخصوصاً همان كارها را می‏كرد. در آخر كار هم، اين خوارج و خشكه مقدس‏ها بودند كه از روی كمال عقيده و ايمان و خلوص، علی عليه‌السلام را تكفير و تفسيق می‏كردند. نمی‏دانيد اينها با علی چه كردند! واقعاً انسان وقتی مصائب اميرالمؤمنين را می‏بيند، حيرت می‏كند. يك كوه هم طاقت ندارد اين مقدار مصيبت را [تحمل كند.] درد دل خود را با كه بگويد؟ حال كه پيغمبر را در عالم رؤيا می‏بيند، می‏گويد : يا رَسولَ اللَّهِ ماذا لَقيتُ مِنْ امَّتِكَ مِنَ الْاوَدِ وَ اللَّدَدِ! چقدر اين امت تو خون به دل من كردند! چه كنم با اينها؟ بعد به امام حسن فرمود : پسرجان! جدت به من دستوری داد، گفت : علی به اينها نفرين كن. من هم در عالم رؤيا نفرين كردم؛ نفرينم اين بود :

ابْدَلَنِی اللَّهُ بِهِمْ خَيراً مِنْهُمْ وَ ابْدَلَهُمْ بی‏شَرّاً لَهُمْ مِنّی خدا هرچه زودتر مرگ مرا برساند و بر اينها همان كسی را مسلط كند كه شايسته او هستند.

معلوم است كه با اين جمله چقدر دلهره و اضطراب رخ می‏دهد. علی عليه‌السلام بيرون می‏آيد. مرغابيها صدا می‏كنند. می‏گويد : دَعوهُنَّ فَانَّهُنَّ صَوائِحُ تَتْبَعُها نَوائِحُ

الآن صدای صيحه مرغ است، ولی طولی نمی‏كشد كه صدای نوحه‏گری انسانها در همين جا بلند می‏شود. فرزندان آمدند جلو اميرالمؤمنين را گرفتند، گفتند : پدرجان! نمی‏گذاريم به مسجد بروی، حتماً بايد يك نفر ديگر را به نيابت بفرستی. اول فرمود :

خواهرزاده‏ام جُعدة بن هُبيره را بگوييد برود با مردم نماز جماعت بخواند. بعد فوراً خودش نقض كرد، فرمود : نه، خودم می‏روم. گفتند : اجازه بدهيد كسی شما را همراهی كند. فرمود : خير، نمی‏خواهم كسی مرا همراهی كند.

برای او شب باصفايی بود. خدا می‏داند او چه هيجانی دارد! البته خودش می‏گويد من خيلی كوشش كردم كه راز مطلب را كشف كنم، ولی اجمالًا می‏داند كه حوادث بزرگی [در انتظار اوست.] از نهج البلاغه چنين استفاده می‏شود : كَمْ اطْرَدْتُ الْايّامَ ابْحَثُها عَنْ مَكْنونِ هذَا الْامْرِ فَابَی اللَّهُ الّا اخْفائَهُ

خيلی كوشش كردم كه سرّ و باطن اين كار را به دست آورم، ولی خدا ابا كرد جز اينكه آن را اخفا كند.

خودش اذان صبح را می‏گفت. نزديك طلوع صبح بود كه بالای مأذن رفت و ندای‏اللَّه اكبررا بلند كرد. اذان را كه گفت، با سپيده دم خداحافظی كرد. گفت : ای صبح! ای سپيده دم! ای فجر! از روزی كه علی چشم به اين دنيا گشوده، آيا روزی بوده است كه تو بدمی و چشم علی در خواب باشد؟ يعنی ديگر بعد از اين، چشم علی برای هميشه خواب خواهد رفت. وقتی از مأذن پايين می‏آيد، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خَلَّوْا سَبيلَ الْمُؤمِنِ الْمُجاهِدِ |  | فِی اللَّه ذِی الْكُتُبِ وَ ذِی الْمَشاهِدِ |
| فِی اللَّه لايَعْبُدُ غَيْرَ الْواحِدِ |  | وَ يوقِظُ النّاسَ الَی الْمَساجِدِ |

راه اين مؤمن مجاهد را باز كنيد (خودش را به عنوان يك مؤمن مجاهد توصيف می‏كند).

اهل بيتش اجازه ندارند از جای خود حركت كنند. علی گفته بود كه پشت سر اين صيحه‏ها نوحه‏هايی هست. علی القاعده زينب، ام كلثوم و بقيه اهل بيت، همه بيدار ولی نگران و ناراحت كه امشب چه پيش خواهد آمد؟ يك وقت فريادی همه را متوجه خود كرد و صدايی در همه جا پيچيد : تَهَدَّمَتْ وَ اللَّهِ ارْكانُ الْهُدی‏ وَ انْطَمَسَتْ اعْلامُ التُّقی‏ وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقی‏، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفی‏، قُتِلَ الْوَصِیُّ الْمُجْتَبی‏، قُتِلَ عَلِیٌّ الْمُرْتَضی‏، قَتَلَهُ اشْقَی الْاشْقِياءِ.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلی العظيم

# ٣ - درد انسان از ديدگاههای مختلف‏

(وَ اذِ ابْتَلی‏ ابْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَاتَمَّهُنَّ قالَ انّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتی قالَ لايَنالُ عَهْدِی الظّالِمينَ..)

می‏دانيم كه درباره حقيقت و ماهيت انسان اختلاف نظرهايی وجود دارد. به‏طور كلی دو نظريه اساسی در مقابل يكديگر قرار گرفته‏اند : نظريه روحيون و نظريه مادّيون. براساس نظريه روحيون، انسان حقيقتی است مركّب از جسم و روان، و روان انسان جاويدان است و با مردن او فانی نمی‏شود. همچنان كه می‏دانيم منطق دين و مخصوصاً نصوص اسلامی بر همين مطلب دلالت می‏كند. نظريه دوم اين است كه انسان جز همين ماشين بدن چيز ديگری نيست و با مردن بكلی نيست و نابود می‏شود، و متلاشی شدن بدن يعنی متلاشی شدن شخصيت انسان‏

## معنويات انسان‏

در عين اينكه درباره حقيقت و ماهيت انسان چنين اختلاف نظر بزرگی وجود دارد، درباره يك مسئله ديگر- اگرچه با اين مسئله وابستگی دارد- هيچ گونه اختلاف نظری نيست و آن اين است كه يك سلسله امور وجود دارند كه در عين اينكه از جنس ماده و ماديات نيستند (و می‏شود نام آنها را معنويات گذاشت) به انسان ارزش و شخصيت می‏دهند. انسان بودن انسان به اين امور است؛ يعنی اگر اين معانی را از انسان بگيرند، با حيوان هيچ فرقی نمی‏كند. به عبارت ديگر انسانيت انسان به ساختمان جسمانی او نيست كه هركسی كه يك سر و دو گوش داشت و پهن ناخن و مستوی القامه بود و حرف زد انسان است، حال هركه و هرچه می‏خواهد باشد. سعدی همين مطلب را به اين زبان گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن آدمی شريف است به جان آدميت |  | نه همين لباس زيباست نشان آدميت |
| اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بينی |  | چه ميان نقش ديوار و ميان آدميت |

.

اگر آدم بودن به داشتن همين اندام است، همه از مادر، آدم به دنيا می‏آيند. نه، آدم بودن به يك سلسله صفات و اخلاق و معانی است كه انسان به موجب آنها انسان است و ارزش و شخصيت پيدا می‏كند. امروزه همين اموری كه به انسان ارزش و شخصيت می‏دهند و اگر نباشند انسان با حيوان تفاوتی ندارد، به نام ارزشهای انسانی اصطلاح شده است.

در اين جلسه، بحث را در دنباله مطلب جلسه گذشته ادامه می‏دهيم كه عرض كرديم انحرافاتی كه برای فرد يا جامعه پيدا می‏شود دو نوع است : يكی انحرافاتی كه ضد ارزش‏ها در مقابل ارزشها ايستادگی می‏كنند؛ مثل آنجا كه ظلم در مقابل عدل، اختناق و خفقان در مقابل آزادی، خدانشناسی و بی‏بندوباری در مقابل عبادت و خداپرستی، و سفاهت و حماقت در مقابل عقل و فهم و حكمت می‏ايستد. ولی شايد بيشترين انحرافات بشر به اين شكل نباشد كه ضد ارزش‏ها در مقابل ارزشها می‏ايستند. آنجا كه ضد ارزش‏ها در مقابل ارزشها می‏ايستند، زود شكست می‏خورند. بيشتر انحرافات بشر به اين صورت است كه همان‏طور كه دريا جزر و مد دارد، گاهی يك ارزش از ارزشهای بشری رشد سرطان مانندی می‏كند، به طوری كه ارزشهای ديگر را در خود محو می‏كند. مثلًا زهد و تقوا يك ارزش و يكی از معيارهای انسانيت است. ولی گاهی می‏بينيد يك فرد يا يك جامعه آنچنان به زهد گرايش پيدا می‏كند و در زهد محو می‏شود كه همه چيز برای او می‏شود زهد، مثل انسانی می‏شود كه فقط يك عضوش (مثلًا بينی‏اش) رشد كند و عضوهای ديگر از رشد بازمانند

## درد و فوايد آن‏

با اين مقدمه‏ای كه عرض كردم كه حتی مادی ترين مكتبها قائل به يك سلسله ارزشهای معنوی هستند، [به اين مطلب می‏پردازم] كه می‏توان گفت ارزشهای انسانی به‏طور كلی تحت يك عنوان خلاصه می‏شود كه خود آن شعبی پيدا می‏كند و آن عنوانی است كه هم در اصطلاح عرفای خود ما و هم در اصطلاح علمای جديد آمده است و بلكه قبل از آنكه در اصطلاح عرفا بيايد، در متون اسلامی آمده است و آن اين است كه اصلًا می‏شود گفت معيار اصلی انسانيت آن چيزی است كه از آن به درد داشتن و صاحبْ درد بودن تعبير می‏شود. فرق انسان و غير انسان در اين است كه انسان صاحب درد است، يك سلسله دردها دارد ولی غير انسان- حال می‏خواهد حيوان باشد يا انسانهای يك سر و دو گوشی كه بهره‏ای از روح انسانيت ندارند- صاحبْ درد نيستند.

اول بايد راجع به خود درد بحث كنيم. ممكن است ابتدائاً عجيب به نظر بيايد كه يعنی چه؟ درد كه بدچيزی است و انسان بايد آن را از خود دفع كند و از بين ببرد؛ آنوقت چطور ممكن است معيار انسانيت و ارزش ارزشها درد داشتن باشد؟ مگر درد می‏تواند چيز خوبی باشد؟.

بايد بگوييم ما ميان درد و منشأ درد اشتباه می‏كنيم. مثلًا دريك بيماری و يا جراحت، آنچه كه بد است وجود آن ميكروب است، وجود آن بيماری است، وجود آن جراحتی است كه بر بدن وارد می‏شود و بعد منشأ درد می‏شود. مثلًا در مورد زخمی كه در معده يا روده هست- كه انسان دردش را احساس می‏كند- آنچه بد است وجود آن زخم يا ضايعه‏ای است كه در معده يا روده وجود دارد. ولی درد در عين اينكه انسان را ناراحت می‏كند، موجب آگاهی و بيداری برای انسان است.

حتی همين دردهای جسمانی (يعنی دردهای مشترك انسان و حيوان) شما را آگاه و بيدار می‏كند. وقتی سر انسان درد می‏كند، امكان ندارد كه هيچ گونه ضايعه‏ای پيدا نشده باشد و درد پيدا شود. اگر درد پيدا می‏شود خبر می‏كند كه در سر يك ناراحتی و ضايعه‏ای پيدا شده است و شما به فكر معالجه‏اش می‏افتيد؛ درست مثل عقربه‏هايی كه در كارخانه‏ها و يا در اتومبيل هست. مثلًا در اتومبيل عقربه‏ای است كه فشار روغن را نشان می‏دهد و عقربه ديگری درجه حرارت آب را نشان می‏دهد.

اگر اين عقربه به شما نشان می‏دهد كه درجه حرارت آب خيلی بالا رفته است، اين خوب است يا بد؟ اين خيلی خوب است، چون شما را بيدار و متوجه می‏كند. آنچه بد است اين است كه ماشين شما جوش آورده است. اگر درد در بدن انسان نمی‏بود و انسان احساس درد نمی‏كرد، هيچ گاه از بيماری اطلاع پيدا نمی‏كرد و آگاه نمی‏شد و به دنبال درمان نمی‏رفت. اين درد مثل يك مأمور نافذالحكم انسان را وادار به چاره جويی و او را مأمور می‏كند كه زود در فكر حل مشكل برآيد. چون درد است، انسان را ناراحت می‏كند و دائماً به او می‏گويد هرطور هست اين درد را درمان كن.

اين است كه خود درد- حتی دردهای جسمانی و عضوی- نعمت است، احساس است، آگاهی و بيداری است. آگاهی و بيداری خوب است، ولو انسان از اينكه يك ضايعه‏ای در بدنش پيدا شده است آگاه شود. مولوی در اينجا چقدر شيرين می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسرت و زاری كه در بيماری است |  | وقت بيماری همه بيداری است |
| پس بدان اين اصل راای اصل جو |  | هركه را درد است، او برده است بو |
| هركه او بيدارتر، پردردتر |  | هركه او آگاهتر، رخ زردتر |

بعد، از اينجا گريز می‏زند به آن حرفهايی كه خودش در اين زمينه‏ها دارد.

می‏گويد : هركسی كه صاحبْ درد است، به هر اندازه كه در عالم درد دارد و دردی را احساس می‏كند كه ديگران احساس نمی‏كنند، به همين نسبت از ديگران بيدارتر و آگاهتر است. بی دردی مساوی است با لَختی، بی حسی، بی شعوری، بی ادراكی، و احساس درد مساوی است با آگاهی و بيداری و شعور و ادراك. انسان اگر امرش داير باشد كه راحت باشد و درد را احساس نكند، يعنی جاهل و لَخت و بی‏درد باشد، و يا هوشيار باشد و درد را در خود احساس كند [كدام را انتخاب می‏كند؟] آيا انسان ترجيح می‏دهد كه هوشيار و آگاه باشد ولی درد را احساس كند، يا بی‏هوش و كودن و احمق باشد و درد را احساس نكند؟ ناراحتی هوشيار و آگاه ترجيح دارد بر راحتی و آسايش جاهل و بی‏خبر و لَخت و بی‏حس. در مَثَل می‏گويند : انسان اگر سقراطی باشد نحيف و لاغر، بهتر است از اينكه خوكی باشد فربه؛ يعنی اگر انسانْ دانا و دانشمند باشد ولی محروم، بهتر است از اينكه مانند يك خوك همه نوع وسايل برايش فراهم باشد ولی هيچ چيز را نفهمد

## شكايت از عقل‏

يكی از مسائلی كه در ادبيات ما نمايان است، مسئله شكايت از عقل است كه خودش مسئله‏ای است. ما در ادبيات، مخصوصاً در اشعار خودمان بسيار می‏بينيم كه مردم از عقل شكايت كرده‏اند كه‏ای كاش من اين عقل را نمی‏داشتم؛ فايده‏اش چيست كه آدم هوش داشته باشد و در جامعه، هوشيار و عاقل و حساس باشد؟! اين حساس بودن و عاقل بودن و هوشيار بودن، آسايش را از انسان سلب می‏كند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دشمن جان من است عقل من و هوش من |  | كاش گشاده نبود چشم من و گوش من |

ديگری می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاقل مباش تا غم ديوانگان خوری |  | ديوانه باش تا غم تو عاقلان خورند |

يعنی آسايش توأم با جنون را بر ناآرامی و ناراحتی توأم با عقل و فكر و درك، ترجيح می‏دهند. ولی اين حرفها غلط است. آن كسی كه به مقام انسانيت برسد و ارزش درد داشتن و حساس بودن را درك كند، هرگز نمی‏گويد : دشمن جان من است عقل من و هوش من، بلكه كلام پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا می‏گويد :

صَديقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ .

دوست راستين هركس، عقل و هوشياری او و دشمن واقعی هركس، جهل و نادانی اوست.

آن كسی كه گفته است : دشمن جان من است عقل من و هوش من و از ناراحتيهای ناشی از عقل و هوش اين گونه شكايت می‏كند، معلوم می‏شود ناراحتيها و بدبختيهای ناشی از جهل و نادانی را حس نكرده است و الّا هرگز چنين حرفی را نمی‏زد. بله، اگر امر داير باشد ميان اينكه موجب درد نباشد و انسان درد نداشته باشد، درد نداشتن به دليل نبودن موجب درد از درد داشتن بهتر است. ولی اگر موجب و منشأ درد وجود داشته باشد اما انسان درد ناشی از اينها را احساس نكند، بدبختی و بيچارگی و بی‏خبری است. لهذا در بيماريهای جسمی هم اين‏طور است كه هر بيماری‏ای كه درد نداشته باشد كشنده است، برای اينكه انسان وقتی خبردار می‏شود كه كار از كار گذشته است. سرطان كه كشنده است، علتش اين است كه لااقل در ابتدا درد ندارد، و الّا اگر از آن ابتدايی كه اين بيماری پيدا می‏شود درد داشته باشد، ممكن است قبل از اينكه وارد خون و لمفها شود بكلی آن را از بين ببرند. خطر عمده سرطان از اين جهت است كه بی‏خبر يعنی بی‏درد وارد می‏شود.

پس اين مطلب را كه ارزش ارزشها در انسان، درد داشتن است نمی‏شود به اين عنوان كه درد بدچيزی است رد كرد

## درد انسان‏

درد انسان چيست؟ اگر سر انسان درد بگيرد، اين درد درد او از آن جهت كه انسان است نيست، چون سر يك حيوان مثل گوسفند هم درد می‏گيرد. اينكه دست و پای انسان درد می‏گيرد، از نوع دردهای حيوانی و عضوی و شخصی است. اما آنها كه صحبت از درد انسان و صاحبْ درد بودن انسان می‏كنند، مقصودشان اين نيست. آن دردی كه ارزشِ ارزشها در انسان است، چيز ديگری است.

گروهی- مانند عرفای خودمان- آن دردی كه در انسان سراغ دارند و دائماً آن را تقديس می‏كنند، درد خداجويی است. می‏گويند اين درد از مختصات انسان است و حتی انسان به اين دليل بر فرشته ترجيح دارد كه فرشته بی‏درد است و انسان درد دارد.

طبق نظر اسلام، انسان يك حقيقتی است كه نفخه الهی در او دميده شده و از دنيای ديگری آمده است و با اشيائی كه در طبيعت وجود دارد تجانس كامل ندارد. انسان در اين دنيا يك نوع احساس غربت و احساس بيگانگی و عدم تجانس با همه موجودهای عالم می‏كند، چون همه فانی و متغير و غيرقابل دلبستگی هستند ولی در انسان دغدغه جاودانگی وجود دارد. اين درد همان است كه انسان را به عبادت و پرستش خدا و راز و نياز و به خدا و به اصل خود نزديك شدن می‏كشاند

## چند تمثيل درباره درد انسان‏

می‏بينيد چه مَثَلهايی در عرفان ما در اين زمينه آمده است! گاهی مثال می‏زنند به طوطی‏ای كه او را از جنگلهای هندوستان آورده و در قفسی زندانی كرده‏اند و اين طوطی هميشه ناراحت و در فكر اين است كه اين قفس شكسته شود و به جايی كه مقرّ اصلی اوست بازگردد. و گاهی انسان را به مرغی كه از آشيانه خود دور افتاده باشد تشبيه می‏كنند. يكی از عاليترين تشبيهات همين تشبيه مولوی در اول مثنوی است. او انسان را تشبيه به نی‏ای كرده كه آن را از نيستان بريده‏اند و حال دارد دائماً ناله و فرياد می‏كند و همه ناله و فريادش برای اين فراق است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بشنو از نی چون حكايت می‏كند |  | وز جداييها شكايت می‏كند |
| كز نيستان تا مرا ببريده‏اند |  | از نفيرم مرد و زن ناليده‏اند |
| سينه خواهم شرحه شرحه از فراق |  | تا بگويم شرح درد اشتياق |

بعد می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دو دهان داريم گويا همچو نی |  | يك دهان پنهانْسْت در لبهای وی |

.

گاهی مولوی به شكل ديگری تشبيه می‏كند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پيل بايد تا چو خسبد اوستان |  | خواب بيند خطه هندوستان |
| خر نبيند هيچ هندوستان به خواب |  | خر ز هندوستان نكرده است اغتراب |

می‏گويند فيل را كه از هندوستان می‏آورند، بايد دائماً به سرش بكوبند؛ اگر نكوبند، به ياد هندوستان می‏افتد. مولوی در اينجا می‏گويد فقط فيل است كه هندوستان را به خواب می‏بيند، چون از هندوستان آمده است. الاغ هرگز هندوستان را به خواب نمی‏بيند، چون غريب هندوستان نيست و او را از آنجا نياورده‏اند.

می‏خواهد بگويد انسان است كه دغدغه بازگشت به عالم ديگر را دارد، درد عرفانی دارد، درد بازگشت به سوی حق و به سوی خدا را دارد، درد مناجات و وصال حق را دارد. درد انسان در كلام اميرالمؤمنين‏

چقدر زيبا می‏گويد اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام وقتی كه با كميل بن زياد نخعی به صحرا می‏رود! كميل می‏گويد : همينكه به صحرا رسيديم و ديگر كسی در آنجا نبود، علی عليه‌السلام آه عميقی كشيد (فَلَمّا اصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَداءَ)، بعد فرمود : يا كُمَيْلَ بْنَ زيادٍ انَّ هذِهِ الْقُلوبَ اوْعِيَةٌ فَخَيْرُها اوْعاها، فَاحْفَظْ عَنّی ما اقولُ لَكَ دل انسان به منزله ظرف است؛ بهترين ظرفها آن است كه ظرفيتش بيشتر باشد يا بهتر مظروف را نگهداری كند. گوش كن آنچه را كه من به تو می‏گويم.

اول، مردم را به سه قسمت تقسيم می‏كند- كه اينها محل بحث من نيست- تا در اواخر، شكايت می‏كند كه : افسوس! افراد صاحب سرّی نيستند كه من آنچه را كه در دل دارم بتوانم به آنها اظهار كنم. بعد می‏گويد : ولی اينچنين هم نيست كه هيچ كس نباشد، هميشه در همه زمانها چنين افرادی هستند : اللَّهُمَّ بَلی‏ لاتَخْلُو الْارْضُ مِنْ قائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ امّا ظاهِراً مَشْهوراً اوْ خائِفاً مَغْموراً، تا آنجا كه می‏فرمايد : هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلی‏ حَقيقَةِ الْبَصيرَةِ علم حقيقی در نهايت بصيرت بر آنها هجوم آورده است و به مقام يقين كامل رسيده‏اند، وَ باشَروا روحَ الْيَقينِ وَ اسْتَلانوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفونَ وَ انِسوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلونَ به روح يقين اتصال پيدا كرده‏اند و فاصله‏ای با روح يقين ندارند. آن چيزهايی كه برای اهل تَرَف و ماده پرست‏ها خيلی سخت است، برای آنها رام و نرم است. آنچه برای نادانها مايه وحشت است، يعنی خلوت با حق، برای آنها مايه انس است. وَ صَحِبُوا الدُّنْيا بِابْدانٍ ارْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاعْلی‏

اينها در دنيا با مردم همراهند ولی با روحهايی كه مجذوب عالم بالا هستند. در عين اينكه در اين دنيا هستند، در اين دنيا نيستند. در حالی كه در اين دنيا هستند، در دنيای ديگری هستند.

دردهای علی و به تعبير ما دردهای عرفانی علی و دردهای عبادتی علی و مناجاتهای علی يك مسئله بسيار واضح و روشنی است. كارش در عبادت به جايی می‏رسد كه آنچنان از خود بی‏خود می‏شود و گرم محبوب و معشوقش می‏شود كه از آنچه در اطراف او می‏گذرد بی‏خبر است، حتی اگر تيری را از بدنش بيرون بكشند.

اين درد انسان است؛ يعنی درد جدايی از حق، و آرزو و اشتياق تقرب به ذات او و حركت به سوی او و نزديك شدن به او. تا انسان به ذات حق نرسد، اين دلهره و اضطراب از بين نمی‏رود و دائماً اين حالت برای او هست. اگر انسان خود را به هر چيز سرگرم كند، آن چيز سرگرمی است، [حقيقت] چيز ديگر است. قرآن اين مطلب را به اين تعبير می‏گويد : (الا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوبُ)

بدانيد فقط و فقط دلها با يك چيز از اضطراب و دلهره و ناراحتی، آرام می‏گيرد؛ اين درد بشر به وسيله يك چيز است كه آرامش پيدا می‏كند و آن ياد حق و انس با ذات پروردگار است. عرفا بيشتر روی اين درد تكيه كرده‏اند و به درد ديگری توجه ندارند و يا بگوييم كمتر توجه دارند

تمثيل مولوی

داستانی را مولوی ذكر می‏كند كه البته تمثيل است. می‏گويد مردی بود كه هميشه با خدای خودش راز و نياز می‏كرد و داد اللَّه، اللَّه داشت. يك وقت شيطان بر او ظاهر شد و او را وسوسه كرد و كاری كرد كه اين مرد برای هميشه خاموش شد. به او گفت :

ای مرد! اين همه كه تو اللَّه، اللَّه می‏گويی و سحرها با اين سوز و درد خدا را می‏خوانی، آخر يك دفعه هم شد كه تو لبيك بشنوی؟ تو اگر به در هر خانه‏ای رفته بودی و اين همه فرياد كرده بودی، لااقل يك دفعه در جواب تو لبيك می‏گفتند. اين مرد به نظرش آمد كه اين حرف، منطقی است. دهانش بسته شد و ديگر اللَّه، اللَّه نگفت. در عالم رؤيا هاتفی به او گفت : چرا مناجات خدا را ترك كردی؟ گفت : من می‏بينم اين همه كه دارم مناجات می‏كنم و با اين همه درد و سوزی كه دارم يك بار هم نشد در جواب، به من لبيك گفته شود. هاتف به او گفت : ولی من مأمورم از طرف خدا جواب را به تو بگويم : آن اللَّه تو لبيك ماست‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نی كه آن اللَّه تو لبيك ماست |  | آن نياز و سوز و دردت پيك ماست |

تو نمی‏دانی كه همين درد و سوز و همين عشق و شوقی كه ما در دل تو قرار داديم، خودش لبيك ماست‏

چرا علی عليه‌السلام در دعای كميل می‏فرمايد : اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنوبَ الَّتی تَحْبِسُ الدُّعاءَ خدايا آن گناهانی را كه سبب می‏شود دعا كردن من حبس شود و درد دعا كردن و مناجات كردن از من گرفته شود بيامرز. اين است كه می‏گويند دعا برای انسان، هم مطلوب است و هم وسيله، يعنی دعا هميشه برای استجابت نيست؛ اگر استجابت هم نشود، استجابت شده است. دعا خودش مطلوب است‏

## درد انسان نسبت به خلق خدا

گروهی ديگر در موضوع درد انسان كه آن را ارزش ارزشها تلقی می‏كنند، متوجه امر ديگری شده‏اند : درد انسان نسبت به خلق خدا، نه درد انسان نسبت به خدا.

می‏گويند معيار انسانيت انسان اين است كه درد ديگران را داشته باشد؛ يعنی ناراحتيهايی كه متوجه ديگران است و هيچ به شخص او مربوط نيست، در او درد ايجاد می‏كند، او غمخوار ديگران است. به قول سعدی :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من از بينوايی نِيَم روی زرد |  | غم بينوايان رخم زرد كرد |

اگر درد ديگران و غمخوارگی در كسی پيدا شد، از گرسنگی ديگران خوابش نمی‏برد؛ گرسنگی خودش از گرسنگی ديگران آسانتر است. اگر خاری در پای ديگران فرو رود، مثل اين است كه در چشم او فرو رفته است. می‏گويند اين درد انسان است؛ دردی است كه به انسان، شخصيت و ارزش می‏دهد و اين است منشأ همه ارزشهای انسانی. امروز می‏بينيم آنهايی كه دائماً می‏گويند فلان مسئله انسانی است، اصلًا انسانيت را جز در اينجا در جای ديگری پياده نمی‏كنند. هر چيزی كه بازگشتش به احساس مسئوليت انسان و درد انسان در قبال انسانهای ديگر باشد، آن را انسانی می‏دانند و هرچه غير از اين باشد آن را انسانی نمی‏دانند. اين هم محو شدن ارزشها در يك ارزش ديگر است‏

## نظر اسلام

آيا از نظر معيارهای اسلامی، انسان كسی است كه درد ديگران را داشته باشد؟ يا كسی است كه فقط درد خدا را داشته باشد؟ از نظر معيارهای اسلامی، انسان كسی است كه درد خدا را داشته باشد و چون درد خدا را دارد، درد انسانهای ديگر را هم دارد.

ببينيد قرآن چگونه سخن می‏گويد. قرآن راجع به پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممی‏فرمايد : فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلی‏ اثارِهِمْ انْ لَمْ يُؤْمِنوا بِهذَا الْحَديثِ اسَفاً .

پيغمبر آنچنان برای هدايت و سعادت مردم و نجات آنان از اسارتها و گرفتاريهای دنيا و آخرت حريص است كه می‏خواهد خود را هلاك كند. خطاب می‏رسد كه چه خبر است؟ مثل اينكه تو می‏خواهی خودت را به خاطر مردم تلف كنی.

(طه‏. ما انْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُر انَ لِتَشْقی‏. الّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشی‏ ).

در آيه‏ای ديگر می‏فرمايد :

(لَقَدْ جائَكُمْ رَسولٌ مِنْ انْفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَريصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنينَ رَؤفٌ رَحيمٌ ).

ببينيد تعبير قرآن چقدر عجيب و عالی است : مردم! پيامبری از ميان شما و از جنس شما برای شما آمده است. اولين خصوصيتش اين است كه عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ

رنجهای شما بر او ناگوار است و او درد شما را دارد. پس مسلمان كيست؟

مسلمان كسی است كه هم درد خدا را داشته باشد و هم درد خلق خدا را. حَريصٌ عَلَيْكُمْ. قرآن تعبير حريص را به كار برده است. گاهی بعضی پدرها كه می‏خواهند بچه هايشان ملّا بشوند، آنقدر افراط می‏ورزند كه می‏گويند فلان كس حريص است به اينكه بچه‏اش باسواد بشود، مثل آدمی كه حريص مال دنياست. درست مثل آدمی كه پول پرست و حريص جمع آوری پول است، پيغمبر حريص نجات مردم است، حريص بهبود بخشيدن به دردهای مردم است. اين می‏شود درد خلق داشتن.

مگر خود علی عليه‌السلام اين تعبير را نمی‏كند؟ مگر تعبير درد مال خود او نيست؟ داستان معروفی است كه مكرر شنيده‏ايد : در بصره عثمان بن حنيف در يك مجلس ميهمانی شركت كرده است. در آن مجلس ميهمانی چه خبر بوده است؟

العياذ باللَّه مشروب بوده؟ نه. قمار بوده؟ نه. فسق و فجوری بوده؟ نه. پس چه بوده؟

گناه عثمان بن حنيف اين بوده كه در يك مجلس صددرصد اشرافی شركت كرده، يعنی از فقرا كسی در آن مجلس نبوده است . به علی عليه‌السلام خبر می‏رسد كه نماينده و حاكم شما در مجلسی شركت كرده است كه در آن مجلس، اغنيا و پولدارها و اشراف وجود داشته‏اند ولی از فقرا كسی در آنجا نبوده است. علی عليه‌السلام می‏فرمايد : وَ ما ظَنَنْتُ ا نَّكَ تُجيبُ الی‏ طَعامِ قَوْمٍ عائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَ غَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ عثمان بن حنيف! من باور نمی‏كردم كه تو دعوت بر سفره‏ای را بپذيری كه اغنيا را در آنجا دعوت كرده باشند ولی فقرا را دعوت نكرده باشند و آنها پشت در مانده باشند. بعد علی عليه‌السلام شروع به گفتن دردهای خودش می‏كند تا می‏رسد به آنجا كه راجع به خودش می‏گويد : وَ لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّريقَ الی‏ مُصَفّی‏ هذَا الْعَسَلِ وَ لُبابِ هذَا الْقَمْحِ وَ نَسائِجِ هذَا الْقَزِّ.

علی عليه‌السلام خليفه است. می‏گويد اگر من بخواهم، امكانات برايم فراهم است؛ بهترين خوردنيها و نوشيدنيها و بهترين پوشيدنيها و هرچه كه بخواهم برای من فراهم است.

وَ لكِنْ هَيْهاتَ انْ يَغْلِبَنی هَوایَ وَ يَقودَنی جَشَعی الی‏ تَخَيُّرِ الْاطْعِمَةِ هيهات كه من چنين كنم، محال است كه من مهار خود را به دست حرص و هوای نفسم بدهم. حال چرا؟

مگر خدا اين نعمتها را حرام كرده است؟.

علی عليه‌السلام توضيح می‏دهد تا كسی خيال نكند لباس خوب پوشيدن حرام است، عسل مصفّا خوردن حرام است. نه، مسئله ديگری است. اينها حرام نيست، حلال است. می‏فرمايد : وَ لَعَلَّ بِالْحِجازِ اوِ الْيَمامَةِ مَنْ لاطَمَعَ لَهُ فِی الْقُرْصِ وَ لا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ اگر من اينجا شكم خود را سير كنم، شايد در عراق و كوفه و يمامه و سواحل خليج فارس و در حجاز كسانی باشند كه اميد به اين يك قرص نان را هم نداشته باشند. اوْ ابيتَ مِبْطاناً وَ حَوْلی بُطونٌ غَرْثی‏ وَ اكْبادٌ حَرّی‏ آيا من شكم سير بخوابم و در اطرافم شكمهايی گرسنه و جگرهايی تشنه باشد؟ آيا من آن گونه باشم كه شاعر می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ حَسْبُكَ داءً انْ تَبيتَ بِبِطْنَةٍ |  | وَ حَوْلَكَ اكْبادٌ تَحِنُّ الَی الْقِدِّ |

يعنی اين درد (داء) تو را بس كه شكم سير بخوابی و در اطرافت شكمهايی گرسنه وجود داشته باشد.

به اين می‏گويند درد خلق خدا. اين را می‏گويند معيار انسانيت، و به تعبير صحيح‏تر مادرِ دوم ارزشها.

سپس می‏فرمايد : أَ اقْنَعُ مِنْ نَفْسی بِانْ يُقالَ اميرُالْمُؤْمِنينَ وَ لا اشارِكَهُمْ فی مَكارِهِ الدَّهْرِ ؟ آيا من به لقب و اسم قناعت كنم؟ آيا به لقبی كه به من می‏دهند و يا اميرَالمؤمنين می‏گويند و مرا امير مؤمنان و خليفه می‏خوانند و به اينكه مرا به عنوان رئيس يك مملكت اسلامی كه بيشترين معموره عالم را گرفته است خطاب می‏كنند، قناعت كنم و بر خود نام اميرالمؤمنين بگذارم و با مؤمنان در سختيهای روزگار شركت نداشته باشم؟.

ببينيد سخن، همه از همدردی و درد ديگران را احساس كردن است‏

## درد مطلوب‏

حال از شما می‏پرسم آيا بهتر است آدم لَخت باشد، اعضايش كرخ باشد و راحت باشد و يا بهتر است حساس باشد و اين درد را درك كند؟ اين دردی است كه در عين حال لذيذ هم هست، چون دردی كه برای ديگران باشد هميشه لذيذ است. اين مطلب چه رازی دارد؟ خدا خودش می‏داند. همچنان كه درد ديگران داشتن لذيذ است، درد هجران حق هم لذيذ است.

بوعلی در اشارات درباره اين مسئله كه گاهی يك چيز درد هست ولی در عين اينكه درد است لذيذ است، مثالی می‏آورد . می‏گويد : اين نوع درد نظير خارش بدن است كه بدن خارش می‏كند و سوزش دارد و انسان وقتی خارش می‏دهد، محل خارش درد می‏كند و در عين اينكه درد می‏كند، انسان خوشش می‏آيد. اين درد، درد تلخی نيست.

اين درد دردی است كه جان را می‏سوزاند، اشك را جاری می‏كند اما غمِ محبوب است، غم مطلوب است. انسان از يك سلسله غمها هميشه فرار می‏كند، ولی چطور می‏شود كه اگر به ما بگويند مجلس ذكر مصيبت امام حسين عليه‌السلام برقرار است و مجلس خيلی باحالی است، می‏خواهيم به آنجا برويم؟ انسان تا دلش نسوزد و درد نگيرد، اشك نمی‏ريزد. ولی در عين حال انسان دلش می‏خواهد به اين مجلس با حال برود، اين درد را احساس كند و اين اشك را بريزد. وقتی اين قطرات اشك می‏ريزد، انسان صفايی را احساس می‏كند كه آن درد، در مقابل اين چيزی نيست.

اين است درد انسانيت.

خوشا به حال آن تن‏ها و بدنهايی كه روحهاشان فقط درد تن خودشان را احساس می‏كنند و خوشا به حال آن بدنی كه روحش فقط درد بدنش را احساس می‏كند، چون آن روح دائماً در فكر اين است كه ناراحتيهای اين بدن را از بين ببرد.

ولی دشوار است حال آن بدنی كه روحش تنها روح خودش نيست، روح همه بدنهاست؛ يك روح، درد همه را به تنهايی احساس می‏كند. اين بدن است كه مجبور است با وجود فراهم بودن همه امكانات، با دو لقمه نان جو بسازد برای اينكه مبادا در حجاز يا يمامه يك نان جوخور پيدا شود. اين بدن است كه بايد كفش وصله‏دار بپوشد برای اينكه با روحی مانند روح علی عليه‌السلام توأم باشد. شاعر عرب می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ اذا كانَتِ النُّفوسُ كِباراً |  | تَعِبَتْ فی مُرادِهَا الْاجْسامُ |

روحها وقتی بزرگ شد، وای به حال آن بدنها! روح وقتی بزرگ شد و روح همه بدنها شد و درد همه را احساس كرد، كارش به آنجا می‏كشد كه مجازات می‏بيند، برای چه؟ برای غافل ماندن از حال يك بيوه زن و چند يتيم. ميان كوچه زنی را می‏بيند كه مشك به دوش گرفته است. علی عليه‌السلام آدمی نيست كه بی‏تفاوت از كنار اين مناظر بگذرد. علت ندارد كه يك زن خودش آب كشی كند، حتماً كسی را ندارد يا كسی دارد ولی به حال اين زن نمی‏رسد. فوراً خودش جلو می‏رود (نمی‏گويد : آی شُرطه! آی پاسبان! آی نوكر! آی غلام! آی قنبر! تو بيا)، با كمال ادب می‏گويد : خانم! اجازه می‏دهيد شما را كمك دهم و من مشك آب را به دوش بكشم؟ اين زحمت را به من بدهيد. آن زن می‏گويد : خدا پدر تو را بيامرزد. به خانه آن بيوه زن می‏رود.

همينكه مشك را زمين می‏گذارد، استفسار می‏كند كه ممكن است برای من توضيح بدهيد كه چرا خودتان آب كشی می‏كنيد؟ شايد مردی نداريد؟ می‏گويد : بله، اتفاقاً شوهر من در ركاب علی بن ابيطالب كشته شد. من هستم و چند تا يتيم. اين كلمه را كه می‏شنود، سرتا پايش آتش می‏گيرد. نوشته‏اند آن شب وقتی برگشت و به خانه رفت، تا صبح خوابش نبرد. صبح، نان و گوشت و خرما و پول با خودش برمی‏دارد و با عجله می‏رود و درِ خانه همان زن را می‏زند. می‏گويد : كيستی؟ می‏فرمايد : من همان برادر مؤمن ديروز تو هستم. به سرعت گوشتها را كباب می‏كند و به دست خودش در دهان يتيمها می‏گذارد و يتيمها را روی زانو می‏نشاند و آرام به آنها می‏گويد : از تقصير علی كه از شما غافل مانده بگذريد. آنگاه تنور را آتش می‏كند.

وقتی سر تنور می‏رود، صورتش را به آتش نزديك می‏كند. حرارت آتش را احساس می‏كند، [با خود می‏گويد : ] علی! حرارت آتش دنيا را بچش و آتش جهنم يادت بيايد، تا ديگر از حال مردم غافل نمانی. بدنی كه بايد جور بكشد اين‏طور است، بدنی كه روحش روح همه مردم است اين گونه است.

باسمك العظيم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاكرم يا اللَّه ....

خدايا تو را قسم می‏دهيم به حقيقت علی بن ابيطالب كه درد اسلام را در دل ما ايجاد كن. عاقبت امر همه ما را ختم به خير بفرما. درد محبت، و معرفت و طاعت و عبادت خودت را در دلهای ما قرار بده. احساس همدردی با خلق خودت را در ما ايجاد بفرما. ما را از پرتو نور ولايت علی عليه‌السلام بهره‏مند بفرما. ما را پيرو واقعی آن بزرگوار قرار بده. دلهای ما را به نور ايمان منور بگردان. ما را با حقايق اسلام آشنا بفرما.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ٤ - درد خداجويی در انسان‏

(وَ اسْتَعينوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ انَّها لَكَبيرَةٌ الّا عَلَی الْخاشِعينَ ).

انسان هميشه خودش برای خودش دروازه معنويت بوده است. مقصود از اين كه می‏گوييم انسان هميشه برای خودش دروازه معنويت بوده و از دروازه وجودش عالم معنی را ديده و كشف كرده است، اين است كه در انسان چيزهايی وجود دارد كه حساب آنها با حساب عالم ماده جور در نمی‏آيد. نه تنها علمای معرفة النفس و معرفة الروح قديم، بلكه بسياری از علمای معرفة النفس جديد هم به اين مطلب اعتراف دارند كه در انسان چيزهايی يافت می‏شود كه با حسابهای مادی اين دنيا قابل توجيه نيست و نشان می‏دهد كه حساب ديگری در كار است.

سخنی دارد پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه می‏فرمايد : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ هركسی كه خودش را بشناسد، خدا را می‏شناسد.

قرآن كريم به‏طور كلی برای انسان در مقابل همه اشياء عالم، حساب جداگانه و مستقلی باز كرده است. می‏فرمايد ( سَنُريهِمْ اياتِنا فِی الْافاقِ وَ فی انْفُسِهِمْ)

ما نشانه‏های خود را در آفاق عالم (يعنی در عالم طبيعت) ارائه می‏دهيم و در نفوس خود مردم. قرآن نفوس مردم را با حساب جداگانه‏ای بيان كرده است، و همين آيه سبب شده است كه در ادبيات ما اصطلاح مخصوص آفاق و انفس راه پيدا كند.

می‏گويند : مسائل آفاقی و مسائل انفسی.

ممكن است بگوييد آن چيزهايی كه در نفس انسان موجود است و با حسابهای مادی قابل توجيه نيست، چيست؟ بايد گفت كه اين، داستان درازی دارد و من نمی‏خواهم وارد اين مطلب شوم‏

## انفكاك پذيری انسانيت از انسان‏

يكی از آن چيزهايی كه با حسابهای مادی جور در نمی‏آيد، همين مسئله‏ای است كه در اين جلسات طرح كرده‏ايم : مسئله ارزشهای انسانی و به عبارت ديگر مسئله انسانيت انسان. عجيب است كه شما سراغ هر موجودی برويد می‏بينيد خودش برای خودش به عنوان يك صفت، انفكاك پذير نيست، مثل صفت پلنگی برای پلنگ، سگی برای سگ، اسبی برای اسب. ما نمی‏توانيم اسبی پيدا كنيم كه اسبی نداشته باشد، سگی پيدا كنيم كه سگی نداشته باشد، پلنگی پيدا كنيم كه پلنگی نداشته باشد. ولی ممكن است انسانی منهای انسانيت موجود باشد، زيرا آن چيزهايی كه آنها را انسانيت انسان می‏دانيم و آن چيزهايی كه به انسان شخصيت می‏دهد- نه آن چيزهايی كه ملاك شخص انسان است- اولًا يك سلسله چيزهايی است كه با اينكه بشری است و تعلق به همين عالم دارد، ولی با ساختمان مادی انسان درست نمی‏شود، غيرمادی است، محسوس و ملموس نيست و به عبارت ديگر از سنخ معنويات است، نه ماديات. و ثانياً اين چيزهايی كه ملاك انسانيت انسان است و ملاك شخصيت و فضيلت انسانی انسان است، به دست طبيعت ساخته نمی‏شود، فقط و فقط به دست خود انسان ساخته می‏شود.

غرضم اين كلمه بود كه انسان، خودش دروازه معنويت است و از دروازه وجود خود به عالم معنا پی برده است. امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا عليه‌السلام می‏فرمايد : لايُعْرَفُ هُنالِكَ الّا بِما هيهُنا آنچه در عالم معنا هست از راه آنچه در درون انسان است شناخته می‏شود، كه اين خودش يك مسئله‏ای است.

در جلسه پيش عرض كردم چيزهايی كه به آنها ارزشهای انسانی گفته می‏شود و معنويات انسانی و ملاك انسانيت انسان است شامل خيلی چيزهاست، ولی می‏توان همه ارزشها را در يك ارزش خلاصه كرد و آن، درد داشتن و صاحبْ درد بودن است. هر مكتبی كه در دنيا راجع به ارزشهای انسانی بحث كرده است، يك درد- ماورای دردهای عضوی و دردهای مشترك انسان با هر جاندار ديگر- در انسان تشخيص داده است. آن درد انسانی انسان چيست؟.

گفتيم بعضی فقط تكيه‏شان روی درد غربت انسان و درد عدم تجانس و بيگانگی انسان با اين جهان است، چرا كه انسان حقيقتی است كه از اصل خود جدا شده و دور مانده و از دنيای ديگر برای انجام رسالتی آمده است و اين دورماندگی از اصل است كه در او شوق و عشق و ناله و احساس غربت آفريده است، ميل به بازگشت به اصل و وطن يعنی ميل بازگشت به حق و خدا را آفريده است. از بهشت رانده شده و به عالم خاك آمده است و می‏خواهد بار ديگر به آن بهشت موعود خودش بازگردد. البته آمدنش غلط نبوده، برای انجام رسالتی بوده ولی به هر حال اين هجران هميشه او را در حال ناراحتی نگاه داشته است. درد انسان- طبق اين مكتب- فقط درد خداست، درد دوری از حق است و ميل او ميل بازگشت به قرب حق و جوار رب العالمين است، و انسان به هر مقام و كمالی كه برسد باز احساس می‏كند كه به معشوق خود نرسيده است‏

## انسان، طالب كمال مطلق‏

نكته‏ای را می‏گويند و آن اين است : انسان هميشه طالب آن چيزی است كه ندارد و اين خيلی عجيب است. هرچيزی را تا ندارد خواهان آن است. وقتی همان چيز را دارا شد، دلزدگی برايش پيدا می‏شود، چرا؟ اين يك امر غيرمنطقی است كه در طبيعتِ يك موجود، ميل به چيزی وجود داشته باشد ولی وقتی به آن برسد، خواهان آن نباشد و آن را از خود طرد كند.

شخصی می‏گفت : در يكی از موزه‏های خارجی مشغول تماشا بودم، مجسمه يك زن جوان بسيار زيبايی را ديدم كه روی يك تختخواب خوابيده است و جوان بسيار زيبايی يك پايش روی تخت و پای ديگرش روی زمين و رويش را برگردانده است، مثل كسی كه دارد فرار می‏كند. معنايش را نفهميدم كه آن پيكرتراش از تراشيدن اين دو پيكر (پيكرهای زن و مرد جوان، آنهم نه در حال معاشقه بلكه در حال گريز مرد جوان از زن) چه مقصودی داشته است. از افرادی كه وارد بودند توضيح خواستم، گفتند اين، تجسم فكر معروف افلاطون است كه می‏گويد : انسان هر معشوقی كه دارد، ابتدا با يك جذبه و عشق و ولع فراوان به سوی او می‏رود. ولی همينكه به وصال رسيد، عشق در آنجا دفن می‏شود. وصال مدفن عشق است و آغاز دلزدگی و تنفر و فرار.

چرا اين‏طور است؟ اين مسئله يك امر غيرطبيعی و غيرمنطقی به نظر می‏رسد.

اما آنهايی كه دقيقتر در اين مسئله فكر كرده‏اند آن را حل كرده‏اند، گفته‏اند : مسئله اين است كه انسان آنچنان موجودی است كه نمی‏تواند عاشق محدود باشد، نمی‏تواند عاشق فانی باشد، نمی‏تواند عاشق شيئی باشد كه به زمان و مكان محدود است. انسان عاشق كمال مطلق است و عاشق هيچ چيز ديگری نيست؛ يعنی عاشق ذات حق است، عاشق خداست. همان كسی كه منكر خداست، عاشق خداست.

حتی منكرين خدا كه به خدا فحش می‏دهند، نمی‏دانند كه در عمق فطرت خود عاشق كمال مطلق‏اند ولی راه را گم كرده‏اند، معشوق را گم كرده‏اند.

محيی الدين عربی می‏گويد : ما احَبَّ احَدٌ غَيْرَ خالِقِهِ هيچ انسانی غير از خدای خودش را دوست نداشته است و هنوز در دنيا يك نفر پيدا نشده كه غير خدا را دوست داشته باشد. وَ لكِنَّهُ تَعالَی احْتَجَبَ تَحْتَ اسْمِ زَيْنَبَ وَ سُعادَ وَ هِنْدٍ وَ غَيْرِ ذلِكَ لكن خدای متعال در زير اين نامها پنهان شده است . مجنون خيال می‏كند كه عاشق ليلی است؛ او از عمق فطرت و وجدان خودش بی‏خبر است. لهذا محيی الدين می‏گويد : پيغمبران نيامده‏اند كه عشق خدا و عبادت خدا را به بندگان ياد دهند، اين فطریِ هر انسانی است، بلكه آمده‏اند كه راههای كج و راست را نشان دهند؛ آمده‏اند بگويندای انسان! تو عاشق كمال مطلقی، خيال می‏كنی كه پول برای تو كمال مطلق است، خيال می‏كنی كه جاه برای تو كمال مطلق است، خيال می‏كنی كه زن برای تو كمال مطلق است؛ تو چيزی غير از كمال مطلق را نمی‏خواهی ولی اشتباه می‏كنی؛ پيامبران آمده‏اند كه انسان را از اشتباه بيرون بياورند.

درد انسان آن درد خدايی است كه اگر پرده‏های اشتباه از جلو چشمش كنار رود و معشوق خود را پيدا كند، به صورت همان عبادتهای عاشقانه‏ای در می‏آيد كه در علی عليه‌السلام سراغ داريم.

چرا قرآن می‏گويد : (الا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوبُ)

بدانيد كه منحصراً و منحصراً ( بِذِكْرِ اللَّه كه مقدم شده است، علامت انحصار است) با يك چيز قلب بشر آرام می‏گيرد و از اضطراب و دلهره نجات پيدا می‏كند و آن ياد خدا و انس با خداست.

قرآن می‏گويد اگر بشر خيال كند كه با رسيدن به ثروت و رفاه به مقامِ آسايش می‏رسد و از اضطراب و ناراحتی و شكايت بيرون می‏آيد، اشتباه كرده است. قرآن نمی‏گويد نبايد دنبال اينها رفت، می‏گويد اينها را بايد تحصيل كرد اما اگر خيال كنيد اينها هستند كه به بشر آسايش و آرامش می‏دهند و وقتی بشر به اينها رسيد احساس می‏كند كه به كمال مطلوب خود نائل شده است، اشتباه می‏كنيد؛ منحصراً با ياد خداست كه دلها آرامش پيدا می‏كند. بسياری از مكتبها تكيه‏شان روی [دور ماندن انسان از اصل خود] است.

مكتبهای ديگری هستند كه تكيه‏شان روی درد انسان برای خلق خدا است، نه درد انسان برای خدا. حتی بعضی می‏گويند درد انسان برای خدا يعنی چه؟! مثلًا در يكی از مجلات بحثهايی طرح شده است تحت عنوان خدا يا انسان؟ يكی می‏گويد : خدا، ديگری می‏گويد : انسان و سومی می‏گويد : خدا و انسان. ولی من كسی را نديدم كه بگويد : خدا و انسان از يكديگر جدا نيست، تا خدا نباشد انسان هم نيست. تا آن درد خدايی‏ای را كه در انسان است نشناسيم و تا انسان به سوی خدا نرود، درد انسانی او هم به جايی نخواهد رسيد. انسانيت، درد خداست. درد انسان از درد خدا [داشتن] است‏

## سير انسان كامل از نظر عرفا

چقدر عرفا عالی و زيبا می‏گويند وقتی سير انسان كامل را مشخص می‏كنند.

می‏گويند : سير انسان كامل در چهار سفر رخ می‏دهد :

١. سفر انسان از خود به خدا.

٢. سفر انسان، همراه خدا در خدا (يعنی شناخت خدا).

٣. سفر انسان، همراه خدا- نه به تنهايی- به خلق خدا

٤. سفر انسان، همراه خدا در ميان خلق خدا برای نجات خلق خدا.

ديگر بهتر از اين نمی‏شود سخن گفت. اولين سفر، سفر انسان به سوی خداست.

تا انسان از خدا جداست، همه حرفها پوچ است. وقتی كه به ذكر خدا رسيد و خدا را شناخت و خودش را به خدا نزديك احساس كرد و خدا را با خود احساس كرد، همراه خدا به سوی خلق خدا باز می‏گردد. چنين انسانی برای نجات خلق خدا، در ميان خلق خدا حركت می‏كند و برای حركت دادن خلق خدا و نزديك ساختن آنان به خدا تلاش می‏كند.

اگر بگوييم كه سفر انسان از خلق است به سوی خدا و همان جا می‏ماند، انسان را نشناخته‏ايم. و اگر بگوييم انسان بدون اينكه خودش به سوی خدا حركت كند، بايد به سوی انسانها برود (مثل مكتبهای مادی انسانی امروز) برای نجات انسانها، هيچ كاری از او ساخته نيست و دروغ مطلق است. كسانی توانسته‏اند انسانها را نجات دهند كه اول خودشان نجات پيدا كرده‏اند. نجات انسانها يعنی چه؟ نجات انسانها از چه چيز؟ از اسارت طبيعت؟ از اسارت انسانهای ديگر كه معنايش آزادی انسان از انسان است؟ اينها درست است [اما آنچه مقدم بر اينهاست] نجات انسان از خودی خود و از نفس امّاره خود و از خودِ محدودش است، و تا انسان از خود محدود خويش نجات پيدا نكند هرگز از اسارت طبيعت و اسارت انسانهای ديگر نجات پيدا نمی‏كند

## لزوم همراه بودن گرايشهای برونی و درونی‏

ما هنوز در منزل اول از بحث خودمان هستيم. امشب شب بيست و يكم ماه مبارك رمضان و شب اول از دهه آخر اين ماه است. وقتی دهه آخر ماه مبارك رمضان می‏رسيد، پيغمبر اكرم دستور می‏داد رختخوابش را به‏طور كلی ببندند و در ماه شوّال باز كنند؛ يعنی پيغمبر در اين دهه هيچ شبی نمی‏خوابيد. اين شبها شب عبادت است، شب خلوت و مناجات است. اين مطلب را به حكم مطلبی كه در جلسات پيش عرض كردم می‏گويم كه گاهی بعضی ارزشها ارزش ديگر را از بين می‏برند. در گذشته، جامعه اسلامی گرايشی به ارزش عبادت پيدا كرده بود و می‏خواست ارزشهای ديگر را از بين ببرد و من احساس می‏كنم كه باز يك موج افراطی ديگری در حال تكوّن است؛ يعنی عده‏ای می‏خواهند به گرايشهای اجتماعی اسلام توجه كنند ولی گرايشهای خدايی اسلام را فراموش كنند، يعنی انحراف و اشتباهی ديگر. آن عرب الاغی داشت، می‏خواست سوار شود. آنقدر دورخيز كرد كه وقتی به طرف الاغ پريد، آن طرف الاغ افتاد و گفت : كَالْاوَّل (شد مثل اول). اگر بنا شود از جاده معتدل اسلام خارج شويم، چه فرق می‏كند كه عبادتگرای جامعه گريز باشيم يا جامعه گرای خداگريز؟ در منطق اسلام هيچ فرق نمی‏كند.

ببينيد خداوند در آيه آخر سوره فتح- كه آياتی نظير آن در قرآن زياد است- چه می‏فرمايد :

( مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَّهِ وَ الَّذينَ مَعَهُ اشِدّاءُ عَلَی الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ ). صحابه و تربيت شدگان پيغمبر چگونه هستند؟ اينها دو چهره دارند، دو وجهه دارند : در مقابل دشمنان حقيقت ، شديد، قوی، باصلابت و محكم هستند، مانند ديواری روئين كه از جا تكان نمی‏خورد (انَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذينَ يُقاتِلونَ فی سَبيلِهِ صَفّاً كَأَ نَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصوصٌ)

ولی در ميان خود، يك پارچه عطوفت، مهربانی، يگانگی و وحدت‏اند كه از نظر قرآن يك خصلت اجتماعی جامعه اسلامی است (يعنی همان خصلتی كه ما قرنها فراموش كرده بوديم).( تَريهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً سيماهُمْ فی وُجوهِهِمْ مِنْ ا ثَرِ السُّجودِ) (فوراً سراغ آن ارزش خدايی می‏رود) همان كسانی كه از نظر به اصطلاح جامعه گرايی در آن وضع هستند، راكعند، ساجدند، درد دلشان را با خدا می‏گويند، از خدای خود ترقی و فزونی می‏خواهند، به آنچه دارند قانع نيستند، می‏خواهند روز به روز جلوتر و پيشتر بروند، از همه پرستشهاشان جز رضای خدا چيز ديگری نمی‏خواهند؛ يعنی به عاليترين شكل، خدا را عبادت می‏كنند. و در چهره اينها آثار عبادت نمايان است. (ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْريةِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْانْجِيلِ كَزَرْعٍ اخْرَجَ شَطْأَه. ). بعد برای جامعه اسلامی مَثَلی ذكر می‏كند كه چگونه اين جامعه جامعه‏ای است روينده و بالنده. [می‏فرمايد : ] جامعه حكم يك گياه را دارد كه در اول، ضعيف و كوچك است ولی بعد رشد می‏كند و رشد می‏كند به طوری كه همه كشاورزان را به حيرت و شگفتی وا می‏دارد.

ببينيد قرآن چطور [در جای ديگر اين دو گرايش را] توأم با يكديگر ذكر كرده است : (التّائِبونَ الْعابِدونَ الْحامِدونَ السّائِحونَ الرّاكِعونَ السّاجِدونَ )جنبه‏های خدايی اين دسته را ذكر می‏كند : تائبها، عبادت كنندگان، ستايش كنندگان، روزه گيران، راكعان، ساجدان. بلافاصله پس از آن می‏گويد : (الْامِرونَ بِالْمَعْروفِ وَ النّاهونَ عَنِ الْمُنْكَرِ)

همانها كه مصلح جامعه خود هستند و در جامعه امر به معروف و نهی از منكر می‏كنند.

در آيه ديگری می‏فرمايد : (الصّابِرينَ وَ الصّادِقينَ وَ الْقانِتينَ وَ الْمُنْفِقينَ)

صبركنندگان، مقاومت كنندگان ، صادقان، راستگويان، راست كرداران، انفاق كنندگان. بلافاصله می‏گويد :( وَالْمُسْتَغْفِرينَ بِالْاسْحارِ )و استغفاركنندگان در سحر.

بنابراين در اسلام، اين گرايشها از يكديگر تفكيك پذير نيست. كسی كه يكی از اينها را استخفاف كند، ديگری را هم استخفاف كرده است.

در اوصاف اصحاب حضرت حجت (عجّل اللَّه تعالی فرجه) تعبيری است كه من نه فقط در يك حديث بلكه در احاديث متعدد آن را ديده‏ام : رُهْبانٌ بِاللَّيْلِ لُيوثٌ بِالنَّهارِ

در شب راهبانند؛ شب كه سراغ آنها می‏روی، گويی سراغ يك عده راهب رفته‏ای؛ ولی روز كه سراغشان می‏روی گويی سراغ يك عده شير رفته‏ای‏

## نمونه‏ای از تاريخ اسلام‏

اصحاب رسول خدا در چه وضع و حالی بودند؟ حديث معروف كافی - كه مولوی آن را به شعر درآورده است- واقعاً عجيب است. اين حديث را شيعه و سنی هر دو روايت كرده‏اند : روزی پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر وقت بين الطلوعين سراغ اصحاب صفّه رفت (پيامبر، زياد سراغ اصحاب صفه می‏رفت). در اين ميان، چشمش به جوانی افتاد. ديد اين جوان يك حالت غير عادی دارد : دارد تلوتلو می‏خورد، چشمهايش در كاسه سر فرو رفته است و رنگش رنگ عادی نيست. جلو رفت و فرمود : كَيْفَ اصْبَحْتَ؟ [چگونه صبح كرده‏ای؟] عرض كرد : اصْبَحْتُ موقِناً يا رَسولَ اللَّه در حالی صبح كرده‏ام كه اهل يقينم؛ يعنی آنچه تو با زبان خودت از راه گوش به ما گفته‏ای، من اكنون از راه بصيرت می‏بينم. پيغمبر می‏خواست يك مقدار حرف از او بكشد، فرمود : هرچيزی علامتی دارد؛ تو كه ادعا می‏كنی اهل يقين هستی، علامت يقين تو چيست؟ ما عَلامَةُ يَقينِكَ؟ عرض كرد : انَّ يَقينی يا رَسولَ اللَّهِ هُوَ الَّذی احْزَنَنی وَ اسْهَرَ لَيْلی وَ اظْمَأَ هَواجِری علامت يقين من اين است كه روزها مرا تشنه می‏دارد و شبها بی‏خواب، يعنی اين روزه‏های روز و شب زنده داری‏ها علامت يقين است؛ يقين من نمی‏گذارد كه شب سر به بستر بگذارم، يقين من نمی‏گذارد كه حتی يك روز مفطر باشم. فرمود : اين كافی نيست، بيش از اين بگو، علامت بيشتری از تو می‏خواهم. عرض كرد : يا رسول اللَّه! الآن كه در اين دنيا هستم، درست مثل اين است كه آن دنيا را می‏بينم و صداهای آنجا را می‏شنوم؛ صدای اهل بهشت را از بهشت و صدای اهل جهنم را از جهنم می‏شنوم ؛ يا رسول اللَّه! اگر به من اجازه دهی، اصحاب را الآن يك يك معرفی كنم كه كداميك بهشتی و كداميك جهنمی‏اند. فرمود : سكوت! ديگر حرف نزن‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت پيغمبر صباحی زيد را |  | كيف اصبحت‏ای رفيق باصفا |
| گفت عبداً موقنا باز اوش گفت |  | كو نشان از باغ ايمان‏گر شكفت |
| گفت تشنه بوده‏ام من روزها |  | شب نخفتستم ز عشق و سوزها |
| گفت از اين ره كو رهاوردی بيار |  | در خور فهم و عقول اين ديار |
| گفت خلقان چون ببينند آسمان |  | من ببينم عرش را با عرشيان |
| هين بگويم يا فرو بندم نفس |  | لب گزيدش مصطفی يعنی كه بس |

بعد پيغمبر به او فرمود : جوان! آرزويت چيست؟ چه آرزويی داری؟ عرض كرد :

يا رسول اللَّه! شهادت در راه خدا.

آن، عبادتش و اين هم آرزويش؛ آن شبش و اين هم روز و آرزويش. اين می‏شود مؤمن اسلام، می‏شود انسان اسلام، همان كه دارای هردو درد است ولی درد دومش را از درد اولش دارد. آن درد خدايی است كه اين درد دوم را در او ايجاد كرده است.

آيه‏ای را در آغاز سخنم تلاوت كردم :( وَ اسْتَعينوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ انَّها لَكَبيرَةٌ الّا عَلَی الْخاشِعينَ.) قرآن عجيب سخن می‏گويد : ای اهل ايمان! از نماز استمداد كنيد و مدد بگيريد و از صبر، كه مفسرين گفته‏اند مقصود روزه است يا لااقل روزه يكی از اقسام صبر است. چه مددی است كه می‏توانيم از نماز بگيريم؟ چه مددی است كه از عبادت خدا و خداپرستی می‏توانيم بگيريم؟ همين مدد، [يعنی مدد در مسائل اجتماعی.] اصلًا هر مددی را از اينجا می‏شود گرفت. اگر شما می‏خواهيد در اجتماع، يك مسلمان واقعی باشيد و می‏خواهيد يك مجاهد نيرومند باشيد، بايد نمازخوان خالص و مخلصی باشيد ...

## روشنفكری عُمَری

بعضی می‏گويند نماز خواندن يعنی چه؟! عبادت يعنی چه؟! اينها مال پيرزنهاست؛ انسان بايد اجتماعی باشد. اين حرفها يك نوع روشنفكری است اما روشنفكری عمری.

شنيده‏ايد كه عمر، حَیَّ عَلی‏ خَيْرِ الْعَمَل را از اذان برداشت، چرا؟ به خاطر يك روشنفكری كه پيش خود كرد، ولی در واقع يك اشتباه بزرگ مرتكب شد. زمان او دوران اوج فتوحات اسلامی و مجاهده اسلامی بود و سربازها خيل خيل به جنگ دشمن می‏رفتند و با عده كم، دشمن قوی را به زانو درمی‏آوردند. مسلمانان با سپاهی كمتر از صد هزار نفر با دو امپراطوری بزرگ ايران و روم كه هركدام با سپاه چندصد هزاری به جنگ اينها آمده‏اند می‏جنگند و در هردو جبهه دشمنان را شكست می‏دهند. جهاد بار ديگر ارزش خود را ثابت می‏كند و [روشن می‏شود] كه وقتی اسلام مجاهد می‏پرورد يعنی چه. عمر گفت : وقتی مؤذن در اذان با صدای بلند می‏گويد : اللَّهُ اكْبَرُ و بعد شهادتين و حَیَّ عَلَی الصَّلوةِ و حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ (به نماز رو بياور، به رستگاری رو بياور) عيبی ندارد. اما حَیَّ عَلی‏ خَيْرِ الْعَمَلِ (به بهترين اعمال رو بياور) كه معنای آن اين است كه نماز بهترين اعمال است، روحيه مجاهدين را خراب می‏كند؛ چون مجاهدين پيش خود می‏گويند حال كه نماز بهترين اعمال است، ما بجای اينكه برويم در ميدان جنگ جهاد كنيم، در مسجد مدينه می‏مانيم و در جوار قبر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنماز می‏خوانيم كه بهترين عملهاست. آنها بروند بكشند و خود را به كشتن بدهند، زخم بردارند، چشمشان كور شود، دستشان بريده شود، پايشان قطع شود، شكمشان سفره شود ولی ما اينجا راحت در خانه پيش زن و بچه خود می‏مانيم و چهار ركعت نماز می‏خوانيم و از آنها افضل هستيم. عمر گفت : نه، اين بدآموزی دارد، مصلحت اين است كه اين عبارت را از اذان برداريم؛ بجای اين جمله بگوييد : الصَّلوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ نماز، خوب چيزی است، از خواب بهتر است؛ يعنی بجای اينكه بخوابيد، بياييد در مسجد نماز بخوانيد.

اين مرد آنقدر فكر نكرد كه آخر اين چند ده هزار سرباز- كه قطعاً تعدادشان به صدهزار نمی‏رسيده- با چه قدرتی دارد با دوتا چند صد هزار نفر، در دو جبهه مختلف می‏جنگد و فاتح می‏شود؟ اين فتح، فتحِ چيست؟ فتح اسلحه است؟ آيا اسلحه عرب بر اسلحه ايرانی و رومی می‏چربيد؟ ابداً. ايرانيان و روميان از دو كشور متمدن بودند و عاليترين سلاحهای زمان خود را در اختيار داشتند، در حالی كه شمشير عرب در مقابل شمشيرهايی كه در ايران يا روم وجود داشت مثل يك آهن شكسته بود. آيا نژاد عرب از نژاد روم يا نژاد ايران قويتر و نيرومندتر و پهلوان‏تر بود؟ ابداً. مگر نمی‏دانيد كه شاپور ذوالاكتاف چه به سر عربها آورد؟! مگر شاپور ذوالاكتاف نبود كه هزاران عرب را اسير كرد؟ مگر شانه‏های آنها را سياه نكرد و آنان را به زنجير نكشيد؟ زور عرب در آن ايام كجا بود؟ مگر صد سال بعد همين ايران، عرب را شكست نداد؟ پس عرب با چه نيرويی با ايران و روم می‏جنگد و آنها را شكست می‏دهد؟ نيروی او نيروی ايمانش است، همان نيرويی است كه از حَیَّ عَلی‏ خَيْرِ الْعَمَل گرفته، نيرويی است كه از نماز گرفته، نيرويی است كه از راز و نياز با خدای خودش گرفته است. به تعبير قرآن وقتی كه او شب به درگاه الهی می‏ايستد و راز و نياز و مناجات می‏كند، از خدای خود نيرو می‏گيرد. آن نيروست كه به او روحيه داده؛ يعنی روحيه عرب است كه ايران و روم را شكست می‏دهد. اين روحيه را از چه چيز گرفته است؟ از ايمانش گرفته. نماز چيست؟ تازه كردن ايمان. اين روحيه را از اللَّه اكبر ش گرفته است. وقتی كه در نماز چندين بار می‏گويد : اللَّه اكبر، جواب همه را می‏دهد كه همه اينها هيچ است. وقتی چند صد هزار سرباز را در مقابل خود می‏بيند، می‏گويد : لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظيم، اللَّه اكبر خدا بزرگتر است، همه قدرتها به دست خداست. انسان بايد به خدا اتكا داشته باشد، از خدا نيرو بگيرد، از خدا قدرت بخواهد. همين نماز است كه به او نيرو داده است. اگر اين نماز نبود آن سرباز مجاهد، مجاهد نبود.

تو (عمر) او را از اشتباه بيرون بياور. مگر اسلام نمی‏گويد كه اين دستورها به يكديگر وابسته است؟ آن كه جهاد بر او واجب است، بايد جهاد كند و ماندنش برای نماز در مسجد مدينه حرام است. شرط قبول نماز جهاد است و شرط قبول جهاد، نماز. آن كه شرايط يك مجاهد برايش فراهم است، بر او واجب است كه جهاد كند؛ به او بگو كه اسلام می‏گويد نماز منهای جهاد باطل است. اين نه تنها خيرالعمل نيست، بلكه شرّالعمل است و نماز نيست. نماز اسلام را به او ياد بده. آن نمازی كه آدم از جهاد فرار كند و مسجد را انتخاب كند، نماز اسلام نيست. نماز اسلام خيرالعمل است، نه اينكه بيايی حَیَّ عَلی‏ خَيْرِ الْعَمَل را از اذان برداری و خيال كنی اين بدآموزی دارد چون مسلمانان بجای جهاد سراغ نماز می‏روند! نه، فكرش را اصلاح كن، اشتباه را از مغزش بيرون بياور.

اين است كه در منطق اسلام- و اگر بخواهيم به تعبير امروز بگوييم، در نظام ارزشهای اسلامی- ارزشِ ارزشها عبادت است، اما عبادت اسلامی، عبادتِ با شرايط. قرآن به ما گفته است كه نماز آنوقت نماز است كه اثرش هويدا باشد، اثر خود را نشان دهد. چطور نشان می‏دهد؟ انَّ الصَّلوةَ تَنْهی‏ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ خصلت نمازِ درست اين است كه انسان را از كارهای زشت باز می‏دارد. اگر ديدی نماز می‏خوانی و در عين حال معصيت می‏كنی، بدان كه نمازت نماز نيست، پس نمازت را درست كن. نماز، تو را به همه ارزشهای ديگر می‏رساند به شرط اينكه نمازت واقعاً نماز باشد.

همه درسها را بايد از علی عليه‌السلام ياد بگيريم. علی عليه‌السلام مجمع تمام ارزشهای اسلامی است و نهج البلاغه سخن اوست، كتابی كه انسان به هرجای آن مراجعه كند كأنه منطقی ديگر می‏بيند، يعنی انسان ديگری غير از انسانی كه در جای ديگر اين كتاب حرف می‏زند می‏بيند. در هر جايی علی عليه‌السلام يك شخصيت است. او شخصيتی است جامع همه ارزشهای انسانی. يك جا منطقش منطق حماسه است.

گويی پس از دوره كودكی وارد نظام شده و دوره سربازی و بعد درجات نظامی را طی كرده و يك فرمانده شده است و غير از مسائل فرماندهی چيز ديگری نمی‏داند؛ روحی است مملوّ از حماسه نظامی. در جای ديگر سراغ همين علی می‏رويم، او را عارفی می‏بينيم كه گويی جز راز و نياز عاشقانه چيز ديگری را متوجه نيست‏

## مروّت علی عليه‌السلام ‏

شب بيست و يكم است. دو قطعه كوچك از نهج البلاغه از هر دو قسمت می‏خوانم- با اينكه قسمتهای زيادی در اين زمينه‏ها هست- برای اينكه با منطق اسلام آشنا بشويم. لشكر معاويه و لشكر علی عليه‌السلام در كنار فرات به يكديگر نزديك می‏شوند.

معاويه دستور می‏دهد يارانش پيشدستی كنند و قبل از اينكه علی عليه‌السلام و يارانش برسند، آب را به روی آنان ببندند. ياران معاويه خيلی خوشحال می‏شوند. با خود می‏گويند از وسيله خوبی استفاده كرديم، چون وقتی آنها بيايند آب به چنگشان نمی‏آيد و مجبور می‏شوند فرار كنند ... علی عليه‌السلام فرمود : ابتدا با يكديگر مذاكره كنيم بلكه بتوانيم با مذاكره مشكل را حل كنيم (به اصطلاح گرهی را كه با دست می‏شود باز كرد، با دندان باز نكنيم)، كاری كنيم كه از جنگ و خونريزی ميان دو گروه از مسلمانان جلوگيری كنيم. سپس خطاب به معاويه فرمود : اما هنوز ما نرسيده‏ايم تو دست به چنين كاری زده‏ای! معاويه شورای جنگی تشكيل داد و قضيه را با سربازان و افسران خود مطرح كرد و گفت : شما چه مصلحت می‏بينيد؟

آنها را آزاد بگذاريم يا نه؟ بعضی گفتند : آزاد بگذاريم و بعضی گفتند : نه. عمرو عاص گفت : آزاد بگذاريد، برای اينكه اگر آزاد نگذاريد به زور از شما می‏گيرند و آبرويتان می‏رود. به هرحال آنها آزاد نگذاشتند و جنگ را به علی عليه‌السلام تحميل كردند.

اينجاست كه علی عليه‌السلام يك خطابه حماسی در مقابل لشكرش ايراد می‏كند كه اثرش از هزار طبل و هزار شيپور و هزار نغمه و مارش نظامی بيشتر است. صدا زد :

قَدِ اسْتَطْعَموكُمُ الْقِتالَ، فَاقِرّوا عَلی‏ مَذَلَّةٍ وَ تَأْخيرِ مَحَلَّةٍ، اوْ رَوُّوا السُّيوفَ مِنَ الدِّماءِ تَرْوَوْا مِنَ الْماءِ معاويه گروهی از گمراهان را دور خودش جمع كرده است و آنها آب را به روی شما بسته‏اند. اصحاب من! تشنه هستيد؟ آب می‏خواهيد؟ سراغ من آمده‏ايد كه آب نداريد؟ می‏دانيد چه بايد بكنيد؟ شما اول بايد شمشيرهای خودتان را از اين خونهای پليد، سيراب كنيد تا آنوقت خودتان سيراب شويد. بعد جمله‏ای گفت كه هيجانی در همه ايجاد كرد، موت و حيات را از جنبه حماسی و نظامی تعريف كرد :

ايهاالناس! حيات يعنی چه؟ زندگی يعنی چه؟ مردن يعنی چه؟ آيا زندگی يعنی راه رفتن بر روی زمين و غذا خوردن و خوابيدن؟ آيا مردن يعنی رفتن زير خاك؟ خير، نه آن زندگی است و نه اين مردن. فَالْمَوْتُ فی حَياتِكُمْ مَقْهورينَ وَ الْحَياةُ فی مَوْتِكُمْ قاهِرينَ

زندگی آن است كه بميريد و پيروز باشيد، و مردن آن است كه زنده باشيد و محكوم ديگران. اين جمله چقدر حماسی است! چقدر اوج دارد! ديگر بايد به زور لشكر علی عليه‌السلام را نگه داشت. با دو حمله رفتند و معاويه و اصحابش را تا چند كيلومتر آن طرف‏تر راندند. شريعه در اختيار اصحاب علی عليه‌السلام قرار گرفت. جلو آب را گرفتند و معاويه بی‏آب ماند.

معاويه شخصی را برای التماس فرستاد. اصحاب علی عليه‌السلام گفتند : محال است.

ما كه ابتدا نكرديم، شما چنين كاری كرديد و حال، ما به شما آب نمی‏دهيم. ولی علی عليه‌السلام فرمود : من چنين كاری نمی‏كنم، اين عملی است ناجوانمردانه، من با دشمن در ميدان جنگ روبرو می‏شوم، من هرگز پيروزی را از راه اين گونه تضييقات نمی‏خواهم، به دست آوردن پيروزی از اين راه شأن من و شأن هيچ مسلمان عزيز و با كرامتی نيست.

اسم اين كار چيست؟ اين را می‏گويند : مروّت، مردانگی. مروّت بالاتر از شجاعت است. چه خوب می‏گويد ملّای رومی در آن شعر- كه از بهترين اشعاری است كه در مدح مولی‏ سروده شده است- آنجا كه خطاب به علی عليه‌السلام می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در شجاعت شير ربانيستی |  | در مروّت خود كه داند كيستی |

در شجاعت شير خدا هستی اما كسی نمی‏تواند در مروّت، تو را توصيف كند كه تو كيستی. اينجا علی عليه‌السلام را ما در يك موقف و صحنه و در يك لباس و جامه [خاص] می‏بينيم‏

## مناجات علی عليه‌السلام ‏

يك وقت هم سراغ علی عليه‌السلام می‏رويد، هنگامی كه از كار مردم فارغ شده است؛ اوست و خدای خودش، اوست و خلوتش، اوست و راز و نيازهای عاشقانه و عابدانه‏اش . باز هم خوشبختانه در نهج البلاغه است، آنجا كه می‏گويد : اللَّهُمَّ انَّكَ آنَسُ الآْنِسينَ لِاوْلِيائِكَ خدايا تو از هر انيسی برای اوليای خودت انيس‏تر هستی؛ يعنی با هيچ انيسی مانند تو انس نمی‏گيرم، انيس من تويی. وقتی با هركه غير از تو هستم، با انيسی نيستم، تنها هستم؛ فقط وقتی با تو هستم حس می‏كنم كه با كسی هستم. وَ احْضَرُهُمْ بِالْكِفايَةِ لِلْمُتَوَكِّلينَ عَلَيْكَ كسانی كه به تو اعتماد كنند می‏بينند از هركس ديگر حاضرتری، برای اينكه به سراغ كسانی كه به تو اعتماد می‏كنند می‏روی. تُشاهِدُهُمْ فی سَرائِرِهِمْ وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فی ضَمائِرِهِمْ وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصائِرِهِمْ خدايا! تو دوستان و عاشقانت را در آن سرّ ضميرشان مشاهده می‏كنی و از باطن ضميرشان آگاهی؛ به مقدار عرفان و بصيرت آنها عالم و آگاهی و می‏دانی كه اينها در چه حد از بصيرت هستند. فَاسْرارُهُمْ لَكَ مَكْشوفَةٌ وَ قُلوبُهُمْ الَيْكَ مَلْهوفَةٌ

اسرارشان پيش تو پيداست و دلهاشان به سوی تو در پرواز است.

دعای كميل را كه دعای علی عليه‌السلام است، در شبهای جمعه بخوانيد. اين دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است؛ يعنی شما از اول تا آخر اين دعا را كه بخوانيد، نه دنيا در آن پيدا می‏كنيد و نه آخرت (مقصودم از آخرت همان بهشت و جهنم است).

چه می‏بينيد؟ مافوق دنيا و مافوق آخرت : خدا، روابط يك بنده خالص و پرستنده و واله و شيدا نسبت به ذات اقدس الهی، يعنی حقيقت عبادت، و خودش هم می‏گويد عبادت حقيقی همين است. ببينيد علی عليه‌السلام در دعای كميل با خدای خودش چگونه راز و نياز و مناجات می‏كند! ببينيد زين العابدين عليه‌السلام در سحرهای ماه رمضان در دعای ابوحمزه چگونه با خدای خود راز و نياز و مناجات می‏كند! اين، قدم اول مسلمانی ماست. قدم اول ما اين است كه به خدای خود نزديك شويم و با نزديك شدن به خدای خودمان است كه ساير مسئوليتهايمان و از آن جمله مسئوليتهای اجتماعی را می‏توانيم به خوبی انجام دهيم. كوشش كنيم كه اين گرايشهای يكجانبه را- كه هميشه اسلام دچار درد گرايشهای يكجانبه ملت خودش بوده است- كنار بگذاريم، تا دين دچار بيماری گرايش يكجانبه نشود.

## ارزش عبادت را هرگز كم نگيريم.

در لحظات آخر كه امام صادق عليه‌السلام در حال رفتن بودند، دستور دادند همه خويشان نزديك را جمع كردند. چشمهايشان را برای آخرين بار باز كردند و يك جمله گفتند و رفتند. جمله اين بود كه : لَنْ تَنالَ شَفاعَتُنا مُسْتَخِفّاً بِالصَّلوةِ

شفاعت ما شامل كسی كه نماز را كوچك بشمارد، نمی‏شود

## علی عليه‌السلام در ساعات آخر عمر

شگفت انگيزترين دوره‏های زندگی علی عليه‌السلام در حدود چهل و پنج ساعت است.

علی عليه‌السلام چند دوره زندگی دارد : از تولد تا بعثت پيغمبر، از بعثت پيغمبر تا هجرت، از هجرت تا وفات پيغمبر كه دوره سوم زندگی علی عليه‌السلام است و شكل و رنگ ديگری دارد، از وفات پيغمبر تا خلافت خودش (آن بيست و پنج سال) دوره چهارم زندگی علی عليه‌السلام است، و دوره خلافت چهارسال و نيمه‏اش دوره ديگری از زندگی اوست. علی عليه‌السلام يك دوره ديگری هم دارد كه اين دوره از زندگی او كمتر از دو شبانه روز است و شگفت انگيزترين دوره‏های زندگی علی عليه‌السلام است، يعنی فاصله ضربت خوردن تا وفات. انسان كامل بودنِ علی عليه‌السلام اينجا ظاهر می‏شود، يعنی در لحظاتی كه مواجه با مرگ شده است . اولين عكس العمل علی عليه‌السلام در مواجهه با مرگ چه بود؟ ضربت كه به فرق مباركش وارد شد، دو جمله از او شنيده شد. يك جمله اينكه : اين مرد را بگيريد و ديگر اينكه : فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ قسم به پروردگار كعبه كه رستگار شدم؛ به شهادت نائل شدم، شهادت برای من رستگاری است.

علی عليه‌السلام را آوردند و در بستر خواباندند. طبيبی به نام اثيربن عمرو را- كه از تحصيل كرده‏های جندی شاپور و عرب بود و در كوفه می‏زيست- برای معاينه زخم اميرالمؤمنين آوردند. حضرت را با وسايل آن زمان معاينه كرد. نوشته‏اند رگی از شُش گوسفند را كه گرم بود لای زخم گذاشت و با اين آزمايش فهميد كه زهر وارد خون حضرت شده است. لذا اظهار عجز كرد. [معمولًا احوال مريض لاعلاج را] به خود مريض نمی‏گويند، به كسان او می‏گويند، ولی او می‏دانست كه علی عليه‌السلام كسی نيست كه لازم باشد احوالاتش را به كسان او بگويد. پس عرض كرد : يا اميرالمؤمنين! اگر وصيتی داريد بفرماييد.

وقتی‏امّ كلثوم سراغ آن لعين ازل و ابد (ابن ملجم) می‏رود، شروع می‏كند به بدگويی كردن به او كه پدر من با تو چه كرده بود كه چنين كاری كردی؟ بعد به او می‏گويد : اميدوارم كه پدرم سلامت خود را بازيابد و روسياهی برای تو بماند. تا اين جمله راامّ كلثوم گفت، ابن ملجم شروع به صحبت كرد و گفت : خاطرت جمع باشد، من آن شمشير را به هزار درهم (يا دينار) خريدم و هزار درهم (يا دينار) دادم تا مسمومش كردند و من سمّی به اين شمشير خورانيده‏ام كه اگر بر سر همه مردم كوفه يكجا وارد می‏شد، همه را از بين می‏برد. مطمئن باش پدر تو زنده نمی‏ماند.

شگفتيهای علی عليه‌السلام و معجزه‏های انسانی او در اينجا ظهور می‏كند. جزء وصاياش می‏گويد : با اسيرتان مدارا كنيد. و بعد می‏فرمايد :

يا بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لا الْفِيَنَّكُمْ تَخوضونَ دِماءَ الْمُسْلِمينَ خَوْضاً، تَقولونَ قُتِلَ اميرُالْمُؤْمِنينَ قُتِلَ اميرُ الْمُؤْمِنينَ. الا لا تَقْتُلُنَّ بی‏الّا قاتِلی .

اولاد عبدالمطّلب! نكند وقتی كه من از دنيا رفتم، بين مردم بيفتيد و بگوييد اميرالمؤمنين شهيد شد، فلان كس محرّك بود، فلان كس دخالت داشت و اين و آن را متهم كنيد؛ نمی‏خواهم دنبال اين حرفها برويد، قاتل من يك نفر است.

به امام حسن عليه‌السلام فرمود : فرزندم حسن! بعد از من اختيار او با توست.

می‏خواهی آزادش كنی آزاد كن، و اگر می‏خواهی قصاص كنی توجه داشته باش كه او به پدر تو فقط يك ضربه زده است، به او يك ضربه بزن. اگر كشته شد، شد و اگر كشته نشد، نشد. باز هم سراغ اسيرش را می‏گيرد : آيا به اسيرتان غذا داده‏ايد؟ آيا به او آب داده‏ايد؟ آيا به او رسيدگی كرده‏ايد؟ كاسه‏ای شير برای مولی‏ می‏آورند؛ مقداری می‏نوشد، می‏گويد : باقی را به اين مرد بدهيد تا بنوشد و گرسنه نماند.

رفتارش با دشمن اين گونه است كه باعث شده مولوی بگويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در شجاعت شير ربّانيستی |  | در مروّت خود كه داند كيستی |

اينها مردانگيهای علی عليه‌السلام است، انسانيت های علی عليه‌السلام است. علی عليه‌السلام در بستر افتاده و ساعت به ساعت حالش وخيم‏تر می‏شود و سموم روی بدن مقدس او بيشتر اثر می‏گذارد. اصحاب ناراحتند، گريه می‏كنند، ناله می‏كنند ولی می‏بينند لبهای علی خندان و شكفته است، می‏فرمايد :

وَ اللَّهِ ما فَجَأَنی مِنَ الْمَوْتِ وارِدٌ كَرِهْتُهُ وَلا طالِعٌ انْكَرْتُهُ، وَ ما كُنْتُ الّا كَقارِبٍ وَرَدَ وَ طالِبٍ وَجَدَ .

به خدا قسم آنچه بر من وارد شده است چيزی كه برای من ناپسند باشد نيست.

شهادت در راه خدا هميشه آرزوی من بوده و برای من چه از اين بهتر كه در حال عبادت شهيد شوم. وَ ما كُنْتُ الّا كَقارِبٍ وَرَدَ وَ طالِبٍ وَجَدَ. مَثَلی می‏آورد كه عرب با اين مثل خيلی آشنا بود. عرب در بيابانها و به‏طور فصلی زندگی می‏كرد و وقتی در يك جا آب و علف برای حيوانات و حشمش پيدا می‏شد، تا وقتی كه آب و علف بود در آنجا می‏ماند، بعد در جای ديگری آب و علف پيدا می‏كرد و می‏رفت. چون روزها خيلی گرم بود، گاهی شبها برای پيدا كردن نقطه‏ای كه آب داشته باشد می‏رفتند، يعنی شبها دنبال آبگردی بودند (قارب به چنين كسی می‏گويند). حضرت به مردم می‏گويد : ای مردم! برای كسی كه در شب تاريك دنبال آب بگردد و ناگهان آب را پيدا كند، چه سرور و شعفی دست می‏دهد؟ مَثَل من مَثَل عاشقی است كه به معشوق خود رسيده و مثل كسی است كه در يك شب ظلمانی آب پيدا كرده باشد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند |  | وندر آن ظلمت شب آب حياتم دادند |
| چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی |  | آن شب قدر كه اين تازه براتم دادند |

اين بيت همان فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَة را می‏گويد. از غصه نجاتم دادند يعنی فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَة. پر حرارت ترين سخنان علی عليه‌السلام آنهايی است كه در همين چهل و پنج ساعت (تقريباً) از ايشان صادر شده است. علی عليه‌السلام اندكی بعد از طلوع فجر روز نوزدهم ضربت خورد و در نيمه‏های شب بيست و يكم روح مقدسش به عالم بالا پرواز كرد.

در لحظات آخر، همه دور بستر علی عليه‌السلام جمع بودند. زهر به بدن مباركش خيلی اثر كرده بود و گاهی وجود مقدسش از حال می‏رفت و به حال اغما در می‏آمد. ولی همينكه به هوش می‏آمد باز از زبانش دُر می‏ريخت، حكمت و نصيحت و پند و موعظه می‏ريخت. آخرين موعظه علی عليه‌السلام همان موعظه بسيار بسيار پرحرارت و پرجوشی است كه در بيست ماده بيان كرده است. اول حسن و حسين و بعد بقيه اهل بيتش را مخاطب قرار می‏دهد : حسنم! حسينم! همه فرزندانم و همه مردمی كه تا دامنه قيامت سخن من به آنها می‏رسد، با شما هستم. (يعنی ما و شما هم مخاطب علی عليه‌السلام هستيم). در اين كلمات، جامعيت اسلام را بيان می‏كند : اللَّهَ اللَّهَ فِی الْايْتامِ، اللَّهَ اللَّهَ فِی الْقُرْآنِ، اللَّهَ اللَّهَ فی جيرانِكُمْ، اللَّهَ اللَّهَ فی بَيْتِ رَبِّكُمْ، اللَّهَ اللَّهَ فِی الصَّلوةِ، اللَّهَ اللَّهَ فِی الزَّكوةِ . .. يك يك بيان می‏كند : خدا را، خدا را درباره يتيمان؛ خدا را، خدا را درباره قرآن؛ خدا را، خدا را درباره همسايه هاتان؛ خدا را، خدا را ... وقتی آن مطالبی را كه در نظر داشت بگويد گفت، آنها كه چشمشان به لبهای علی بود ديدند كه حال مولی‏ بيشتر منقلب شد و عرقی به پيشانی مقدسش آمد و ديگر توجهش را از مخاطبين سلب كرد. چشمها و گوشها متوجه لبهای علی بود تا ببينند علی ديگر چه می‏خواهد بگويد. يك وقت ديدند صدای علی عليه‌السلام بلند شد : اشْهَدُ انْ لا الهَ الّا اللَّهُ وَ اشْهَدُ انَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسولُهُ.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ٥ - اجمال نظريات مكاتب مختلف درباره انسان كامل‏

(هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْامّيّينَ رَسولًا مِنْهُمْ يَتْلوا عَلَيْهِمْ اياتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ انْ كانوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبينٍ ).

هر صاحب مكتبی كه مكتبی برای بشريت آورده است، نظريه‏ای درباره كمال انسان و يا انسان كامل دارد. در آن چيزی كه به نام اخلاق ناميده می‏شود گفته می‏شود اگر انسان دارای آن خصلتها باشد، به مقام عالی انسانيت نائل شده است و اين خود تعبير ديگری از انسان والا، انسان برتر يا انسان كامل است‏

## مكتب عقل‏

به‏طور كلی نظريات صاحبان مكاتب مختلف درباره انسان كامل در چند نظريه اساسی خلاصه می‏شود. يك نظر، نظر عقليون يا اصحاب عقل است؛ يعنی نظر كسانی كه به انسان بيشتر از زاويه عقل می‏نگريسته‏اند و گوهر انسان را همان عقل او می‏دانسته‏اند و نه چيز ديگر. عقل هم يعنی قوّه تفكر و قوّه انديشيدن. فلاسفه قديم و از آن جمله برخی فلاسفه قديم خودمان نظير بوعلی سينا اين‏طور فكر می‏كرده‏اند. آنها مدعی بوده‏اند كه انسان كامل يعنی انسان حكيم، و كمال انسان در حكمت انسان است.

مقصود آنها از حكمت چيست؟ آيا همان چيزی است كه ما امروز علم می‏گوييم؟ نه، مقصودشان از حكمت- البته حكمت نظری نه عملی- دريافت كلی صحيح از مجموع هستی است كه غير از علم است، زيرا علم دريافتی است از بخشی از هستی. برای اينكه فرق فلسفه و علم روشن شود، اين مطلب را توضيح می‏دهم.

مثلًا اگر شما می‏خواهيد درباره شهر تهران اطلاع پيدا كنيد، به دوگونه می‏توانيد اين اطلاع را كسب كنيد : يكی اطلاع كلی و عمومی اما مبهم، و ديگر اطلاع جزئی ولی مشخص. گاهی اطلاع شما درباره تهران مانند اطلاع يك مهندس شهرداری است كه اگر به او بگويند نقشه كلی شهر تهران را بكش، می‏تواند چنين نقشه‏ای را بكشد و در آن خيابانها و ميدانها و پاركها را به‏طور كلی روی صفحه كاغذ به شما نشان دهد، مثلًا اينجا نياوران و آنجا تجريش و آن طرف شاه عبدالعظيم است.

اطلاعی از عموم و از سراپای تهران به شما می‏دهد، اما همه‏اش مبهم است. او از همه تهران به شما اطلاعاتی داده است، اندام تهران را برای شما كشيده است، ولی اگر شما بخواهيد خانه خود را در آن نقشه پيدا كنيد نمی‏توانيد، خود آن مهندس هم از آن اطلاعی ندارد.

ولی يك نفر ممكن است اساساً نداند طول و عرض تهران چقدر است، چند تا ميدان و خيابان دارد، نقاط مشخص تهران چيست، چند تپه در وسط اين شهر قرار دارد. اما اگر درباره يك محله معين و خاص از او بپرسيد، تمام جزئيات آن را می‏داند كه اين محله چند كوچه دارد و اين كوچه‏ها به چه شكل به يكديگر راه دارند و در هر كوچه چند خانه وجود دارد، و حتی رنگ در خانه‏های اين محله را می‏داند.

اگر از آن كسی كه اطلاعش مختص به مجموع شهر است راجع به اين كوچه بپرسيد، كوچكترين اطلاعی ندارد و اگر از كسی كه اطلاعش راجع به اين كوچه و محله است راجع به اندام شهر تهران بپرسيد، اطلاعی ندارد. فيلسوف به آن كسی می‏گويند كه اندام هستی را در مجموع مطالعه می‏كند؛ می‏خواهد رأس هستی را پيدا كند، اول و آخر هستی را بيابد و مراتب هستی و قوانين كلی آن را دريابد. اما همين فيلسوف درباره فلان گياه يا حيوان يا سنگ و يا زمين و خورشيد هيچ اطلاعی ندارد. حكمت از نظر فيلسوف يعنی اطلاع كلی از سراسر هستی و از مجموع اندام عالم به طوری كه در آينه ذهن حكيم، سراسر هستی و اندام عالم منعكس شود؛ يعنی همه هستی- ولی به صورت مبهم- در عقل حكيم مشخص شده باشد.

می‏گفتند كمال نفس انسان به اين است كه مجموع اندام عالم- نه يك جزء بالخصوص و بی‏اطلاع از جای ديگر- در ذهن او منعكس شود. اين را به اين تعبير می‏گفتند : صَيْرورَةُ الْانْسانِ عالَماً عَقْلِيّاً مُضاهِياً لِلْعالَمِ الْعَيْنیِّ گرديدن و شدن انسان، جهانی عقلانی مشابه با جهان عينی؛ يعنی انسان خودش يك جهان در برابر آن جهان بشود؛ ولی آن جهان، جهان عينی است و اين جهان، جهانی عقلانی و فكری‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر آن كس ز دانش برد توشه‏ای |  | جهانی است بنشسته در گوشه‏ای |

اين بيت، همين مطلب را می‏گويد.

انسان كامل به عقيده فلاسفه انسانی است كه عقلش به كمال رسيده است، به اين معنا كه نقش اندام هستی در ذهنش پيدا شده است. ولی با چه [به اينجا رسيده است؟] با قدم فكر، با قدم استدلال و برهان و با قدم منطق حركت كرده تا به اينجا رسيده است.

ولی فلاسفه تنها به اين قناعت نمی‏كردند، می‏گفتند دو حكمت وجود دارد :

حكمت نظری (يعنی شناخت عالم به اين صورتی كه عرض كردم) و حكمت عملی.

حكمت عملی چيست ؟ تسلط كامل عقل انسان بر همه غرايز و همه قوا و نيروهای وجود خود . آنوقت می‏گويند : اگر شما در حكمت نظری، عالم را با فكر و استدلال- آن‏طور كه گفتيم- درك كنيد و در حكمت عملی، عقل خودتان را بر نفستان مسلط كنيد به طوری كه نفس و قوای نفسانی تابع عقل باشند، شما يك انسان كامل هستيد. اين مكتب، مكتب عقل و مكتب حكمت است. در جلسات بعد به تفصيل نظر اسلام را درباره هريك از اين نظريات خواهم گفت. عجالتاً مكتبها را توضيح دهم تا بعد به نظر اسلام برسم‏

## مكتب عشق‏

مكتب ديگر در باب انسان كامل ، مكتب عشق است. مكتب عشق كه همان مكتب عرفان است، كمال انسان را در عشق- كه مقصود، عشق به ذات حق است- و در آنچه كه عشقْ انسان را به آن می‏رساند، می‏داند. برخلاف مكتب عقل كه مكتب حركت نيست و مكتب فكر است ، اين مكتب مكتب حركت است اما حركتی صعودی و عمودی، نه حركت افقی . در ابتدا كه انسان می‏خواهد به كمال برسد حركتش بايد صعودی و عمودی باشد؛ يعنی حركت به سوی خدا، پرواز به سوی خدا.

اينها معتقدند كه سخن، سخن فكر و عقل و استدلال نيست، سخن روح انسان است. به عقيده اينها روح انسان واقعاً به حركت معنوی حركت می‏كند تا آنجا كه به خدا می‏رسد. همين جاست كه جنجال بپا شده است كه انسان به خدا می‏رسد يعنی چه؟ ولی آنها حرف خودشان را در جای خود، خوب گفته‏اند. مكتب عشق اساساً مكتب عقل را تحقير می‏كند.

يكی از فصول و بخشهای بسيار عالی ادبيات ما بخش مناظره عقل و عشق است . چون كسانی كه وارد اين بحث شده‏اند اغلب خودشان اهل عرفان بوده‏اند، هميشه عشق را بر عقل پيروز كرده‏اند.

مكتب عشق برای رسيدن انسان به كمال، عقل را كافی نمی‏داند، می‏گويد : عقل، جزئی از وجود انسان است نه اينكه تمام ذات انسان عقل او باشد . عقل مثل چشم يك ابزار است. ذات و جوهر انسان كه عقل نيست. ذات و جوهر انسان، روح است و روح از عالم عشق است و جوهری است كه در آن جز حركت به سوی حق چيز ديگری نيست. اين است كه عقل در اين مكتب تحقير می‏شود. حافظ گاهی اين مطلب را با تعبيرات عجيبی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بهای باده چون لعل چيست، جوهر عقل |  | بيا كه سود كسی برد كاين تجارت كرد |

.

عرفا هميشه مستی را- به آن معنا كه خود می‏گويند- بر عقل ترجيح می‏دهند.

آنها حرفهای خاصی دارند. توحيد نزد آنها معنی ديگری دارد. توحيد آنها وحدت وجود است، توحيدی است كه اگر انسان به آنجا برسد همه چيز شكل [حرفی و غيراصيل] پيدا می‏كند. در اين مكتب، انسان كامل در آخر عين خدا می‏شود؛ اصلًا انسان كامل حقيقی خودِ خداست و هر انسانی كه انسان كامل می‏شود، از خودش فانی می‏شود و به خدا می‏رسد. راجع به اين مكتب هم در جای خود صحبت می‏كنيم‏

## مكتب قدرت‏

مكتب ديگری در باب انسان كامل وجود دارد كه نه بر عقل تكيه دارد و نه بر عشق، فقط بر قدرت تكيه دارد. انسان كامل يعنی انسان مقتدر، و كمال يعنی قدرت (به هر معنی كه قدرت را در نظر بگيريد)، يعنی اقتدار، زور.

در يونان قديم گروهی بودند كه اينها را سوفسطائيان می‏گويند. اينها در كمال صراحت اين مطلب را بيان كرده‏اند كه اصلًا حق يعنی زور؛ هرجا كه زور و قدرت هست، حق هم هست؛ حق همان قدرت است و ضعف مساوی است با بی‏حقی و ناحقی. برای آنها اساساً عدالت و ظلم معنی و مفهوم ندارد و لهذا می‏گويند : حق زور؛ يعنی حقِ ناشی از زور، به اين معنا كه هر حقی ناشی از زور است. اينها معتقدند كه انسان تمام تلاشش بايد برای كسب زور و قوّت و قدرت باشد و بس، و انسان هيچ قيد و حدی هم نبايد برای قدرت خود قائل شود.

اين مكتب را در يكی دو قرن اخير نيچه فيلسوف معروف آلمانی احيا و دنبال كرد و در كمال صراحت اين مكتب را بيان كرد. از نظر اينها، اينكه می‏گويند : راستی خوب است، درستی خوب است، امانتداری خوب است، احسان خوب است، نيكی خوب است، همه حرفهای مفت و چرند است. اينكه هركه ضعيف بود، زير بازويش را بگير يعنی چه؟ يك لگد هم به او بزن. او گناهی از اين بالاتر ندارد كه ضعيف است. حال كه ضعيف است، تو هم سنگی روی سرش بينداز. نيچه- كه خودش يك آدم ضد خدا و ضد دين است- معتقد است كه دين را ضعفا اختراع كرده‏اند، درست برعكس نظريه كارل ماركس كه می‏گويد : دين را اقويا اختراع كرده‏اند برای اينكه ضعفا را اسير خودشان نگه دارند. نيچه می‏گويد : دين را ضعفا اختراع كرده‏اند برای اينكه قدرت اقويا را محدود كنند، و خيانتی كه- به عقيده او- دين به بشر كرده است اين است كه مفاهيمی همچون بخشش، جود، رحم، مروّت، انسانيت، خوبی، عدالت و امثال اينها را بين مردم پخش كرده و بعد اقويا گول خورده‏اند و به خاطر عدالت و جود و مروّت و انسانيت مجبور شده‏اند كمی از قدرت خود بكاهند.

نيچه می‏گويد : اديان گفته‏اند مجاهده با نفس؛ چرا مجاهده با نفس؟ بگوييد پروريدن نفس، نفس پروری. اديان گفته‏اند مساوات، می‏گويد : مساوات چرند است، مساوات يعنی چه؟ هميشه بايد يك عده زبردست باشند و يك عده زيردست. زيردست‏ها جانشان در بيايد و برای زبردست‏ها كار كنند، تا آنها رشد كنند و گنده شوند و مرد برتر از ميان آنها پيدا شود. اديان گفته‏اند تساوی حقوق زن و مرد، می‏گويد : اين هم حرف مزخرفی است؛ مرد جنس برتر و قويتر است و زن برای خدمت به مرد خلق شده و هيچ هدف ديگری در كار نيست؛ تساوی حقوق زن و مرد هم غلط است.

اين مكتب اساساً انسان برتر و والا و انسان كامل را مساوی با انسان مقتدر و انسان زورمند می‏داند و كمال را مساوی با قوّت و قدرت‏

## آيا زندگی تنازع بقاست؟

از همين قبيل حرفها كم و بيش در بين ما- ندانسته و به‏طور ناخودآگاه- رواج پيدا كرده است، مثلًا می‏گوييم : زندگی تنازع بقاست. نه، زندگی تنازع بقا نيست. تنازع بقا به معنی دفاع از خود، حق است.

حتی بعضی از علمای اسلامی مثل فريد وجدی گفته‏اند كه جنگ در ميان بشر يك ضرورت است و تا بشر هست جنگ بايد باشد. جنگ، ناموسی در زندگی بشر است. و معتقد شده‏اند كه قرآن هم اين مطلب را تأييد كرده است آنجا كه می‏فرمايد :

(وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثيراً .).

يا در جای ديگر می‏فرمايد :( لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْارْضُ .)

گفته‏اند قرآن در اينجا صريحاً جنگ را يك امر مشروع بيان می‏كند، می‏گويد : اگر نبود كه خدا به وسيله بعضی از انسانها جلو بعضی از انسانهای ديگر را می‏گيرد، زمين تباه شده بود؛ اگر نبود كه خدا به وسيله انسانهايی جلو فساد انسانهای ديگر را می‏گيرد، معبد و صومعه و كنيسه‏ای نبود، مسجدی نبود.

ولی اينها اين آيه قرآن را اشتباه فهميده‏اند. اين آيه در قرآن مسئله دفاع را طرح می‏كند و در مقابل مسيحيت حرف می‏زند. قرآن در جواب آن پاپ يا كشيش مسيحی كه می‏گويد جنگ مطلقاً محكوم است و ما صلح كل هستيم، می‏گويد جنگ محكوم است، اما جنگی كه تجاوز باشد نه جنگی كه دفاع از حق و حقيقت است. آقای كشيش! اگر جنگِ دفاعی نبود، جنابعالی هم نمی‏توانستی به كليسا بروی و عبادت كنی، آن مؤمن مسجدی هم نمی‏توانست در مسجد عبادت كند.

عبادت آن مؤمن مسجدی كه در مسجد عبادت می‏كند، مرهون دليری آن سربازی است كه دارد از حق و حقيقت دفاع می‏كند. آقای مسيحی! تو هم كه در كليسا به خيال خودت عبادت می‏كنی، بايد ممنون آن سرباز باشی.

بنابراين مانعی ندارد كه انسان به مرحله‏ای از كمال و تربيت برسد كه اساساً متجاوزی وجود نداشته باشد، جنگ مشروعی هم وجود نداشته باشد

بنابراين، اينكه می‏گويند زندگی تنازع بقاست به اين معنا كه لازمه زندگی جنگ و تنازع است، حرف درستی نيست.

مطلبی می‏خواهم بگويم [كه شايد برای برخی ناراحت كننده باشد، چون] بعضی از جوانان از شنيدن چيزی كه برخلاف ميلشان باشد ناراحت می‏شوند.

جمله‏ای به امام حسين عليه‌السلام منسوب شده است كه نه معنايش درست است و نه در هيچ كتابی گفته شده كه اين جمله از امام حسين عليه‌السلام است و چهل، پنجاه سال هم بيشتر نيست كه در دهانها افتاده است. می‏گويند امام حسين عليه‌السلام فرموده است :

انَّ الْحَياةَ عَقيدَةٌ وَ جِهادٌ حيات يعنی داشتن يك عقيده و در راه آن عقيده جهاد كردن.

نه، اين با فكر فرنگيها جور در می‏آيد كه می‏گويند انسان بايد يك عقيده‏ای داشته باشد و در راه آن عقيده بجنگد. قرآن از حق سخن به ميان می‏آورد. حيات از نظر قرآن يعنی حق پرستی و جهاد در راه حق، نه عقيده و جهاد در راه عقيده. عقيده ممكن است حق باشد و ممكن است باطل باشد. عقيده انعقاد است. هزاران انعقاد در ذهن انسان پيدا می‏شود. اين، مكتب ديگری [غير از اسلام] است كه می‏گويد انسان بايد بالاخره يك عقيده و آرمان و ايده‏ای داشته باشد و بايد در راه آن آرمان هم جهاد و كوشش كند. حال آن عقيده چيست؟ می‏گويند هرچه می‏خواهد باشد.

قرآن حرفهايش خيلی حساب شده است؛ هميشه می‏گويد حق و جهاد در راه حق، نمی‏گويد عقيده و جهاد در راه عقيده. می‏گويد اول عقيده‏ات را بايد اصلاح كنی.

بسا هست كه اولين جهاد تو جهاد با خود عقيده‏ات است. اول بايد با عقيده‏ات جهاد كنی و عقيده درست و صحيح و حق را به دست بياوری. بعد كه حق را كشف كردی، بايد در راه حق جهاد كنی به هر حال اين حرفها كه اساساً انسان كامل مساوی است با انسان قدرتمند و زورمند، پايه‏اش روی همان اصل تنازع بقاست كه در فلسفه داروين روی آن تكيه كرده و گفته‏اند كه حيات تنازع بقاست و حيوانات هميشه در حال تنازع بقا هستند.

می‏گوييم اگر حيوانات و غير انسان هم اينچنين هستند، ما نمی‏توانيم انسان را در اين جهت هم رديف حيوانات بدانيم و بگوييم حيات انسان هم جز جنگِ برای بقا نيست. آخر، معنی اين حرف اين است كه تعاون بقا چيزی نيست. پس اين صميميتها، وحدتها، تعاونها، همكاريها و محبتها در ميان افراد بشر چيست؟ می‏گويند : اشتباه كردی! تعاون را تنازع تحميل كرده است؛ در پشت همين تعاونها، صميميتها و دوستيها تنازع است. می‏گوييم : چطور؟ می‏گويند : اصل در زندگی انسان جنگ است ولی وقتی انسانها در مقابل دشمن بزرگتر قرار می‏گيرند، آن دشمن بزرگتر دوستی را به اينها تحميل می‏كند. اين دوستيها در واقع دوستی نيست، صميميت نيست، حقيقت نيست و نمی‏تواند حقيقت داشته باشد. اينها همكاری است برای مقابله با دشمن بزرگتر . برای مقابله با دشمن بزرگتر است كه تعاونها و صميميتها پيدا می‏شود. همين دشمن را بردار، می‏بينی جمعی كه همه با يكديگر دوست بودند فوراً دوشقّه می‏شوند و انشعاب پيدا می‏كنند و تبديل به دو دشمن می‏شوند. اگر باز يك دسته از بين بروند و دسته ديگر باقی بمانند، همين ها دوباره تجزيه می‏شوند و آنقدر تجزيه می‏شوند كه فقط دو نفر باقی بمانند. وقتی اين دو باقی ماندند و سومی در مقابلشان نبود، همين دوتا با يكديگر می‏جنگند. از نظر اينها تمام دوستيها، صلحها، صفاها، صميميتها، انسانيتها، يگانگيها و اتحادها را دشمنيها به بشر تحميل می‏كند. پس در نظر اينها اصل، تنازع است و تعاون، مولود تنازع است، بچه تنازع است، فرع بر تنازع است‏

## مكتب ضعف‏

همان‏طور كه مكتب عقل نقطه مقابلی داشت كه منكر آن بود و مكتب عشق هم نقطه مقابلی داشت كه يك عده اساساً اين حرفها را از خيالات و اوهام می‏دانستند، مكتب قدرت هم نقطه مقابل دارد. بعضی در حد افراط، قدرت را تحقير كرده‏اند و اساساً كمال انسان را در ضعف او دانسته‏اند. از نظر اينها انسان كامل يعنی انسانی كه قدرت ندارد، زيرا اگر قدرت داشته باشد تجاوز می‏كند. سعدی خودمان در يك رباعی چنين اشتباه بزرگی كرده است، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من آن مورم كه در پايم بمالند |  | نه زنبورم كه از نيشم بنالند |

می‏گويد من آن مورچه‏ای هستم كه زير پا لگدم می‏كنند، زنبور نيستم كه نيش بزنم و از نيشم ناله كنند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كجا خود شكر اين نعمت گزارم |  | كه زور مردم آزاری ندارم |

نه آقای سعدی! مگر امر داير است كه انسان يا بايد مور باشد و يا زنبور كه می‏گويی من از ميان مور بودن يا زنبور بودن، مور بودن را انتخاب می‏كنم؟ تو نه مور باش كه زير دست و پا له شوی و نه زنبور باش كه به كسی نيش بزنی. سعدی اين‏طور بايد می‏گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه آن مورم كه در پايم بمالند |  | نه زنبورم كه از نيشم بنالند |
| چگونه شكر اين نعمت گزارم |  | كه دارم زور و آزاری ندارم |

اگر آدم زور داشته باشد و آزاری نداشته باشد، جای شكر دارد و الّا اگر زور نداشته باشد و آزار هم نداشته باشد، مثل اين می‏شود كه شاخ ندارد و شاخ هم نمی‏زند. اگر شاخ داشتی و شاخ نزدی، آن وقت هنر كرده‏ای.

سعدی در جای ديگر می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بديدم عابدی در كوهساری |  | قناعت كرده از دنيا به غاری |
| چرا گفتم به شهر اندر نيايی |  | كه باری، بند از دل برگشايی |

عابدی را كه به كوهی پناه برده و آنجا مشغول عبادت است، توصيف و تمجيد می‏كند. می‏گويد : من به او گفتم كه تو چرا به شهر نمی‏آيی كه به مردم خدمت كنی؟

عابد يك عذری می‏آورد. سعدی هم سكوت می‏كند، مثل اينكه عذر عابد را قبول كرده است. می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگفت آنجا پری رويان نغزند |  | چو گِل بسيار شد پيلان بلغزند |

پری رويان نغز در شهر هستند؛ اگر چشمم به آنها بيفتد، اختيار خودم را ندارم و نمی‏توام خودم را ضبط كنم، آمده‏ام خودم را در دامن غار حبس كرده‏ام ماشاء اللَّه به اين كمال! آدم برود خودش را يك جا حبس كند [كه به كمال برسد؟] اين كه كمال نشد. آقای سعدی! قرآن احسن القصص را برای شما نقل كرده است. احسن القصص قرآن داستان يوسف است. داستان يوسف داستان (انَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ)است؛ يعنی قرآن می‏گويد : تو هم يوسف باش. تمام امكانات و شرايط برای كامجويی فراهم شده و حتی راه فرار بسته است ولی در عين حال، عفت خود را حفظ می‏كند و درهای بسته را به روی خود باز می‏كند. يوسف جوانی عزب و بدون زن و در نهايت درجه زيبايی است. بجای اينكه او سراغ زنها برود، زنها سراغ او می‏آيند. روزی نيست كه صدها نامه و پيغام برای او نيايد و از همه بالاتر اينكه متشخّص ترين زنان مصر عاشقِ صددرصد عاشق او شده است؛ شرايط را فراهم كرده و خطر جانی برای او ايجاد كرده كه يا كام می‏دهی و يا تو را به كشتن خواهم داد و خون تو را خواهم ريخت. اما يوسف چه می‏كند؟ دست به سوی خدا برمی‏دارد و می‏گويد :( رَبِّ السِّجْنُ احَبُّ الَیَّ مِمّا يَدْعونَنی الَيْه)

پروردگارا! زندان برای من از آنچه اين زنها مرا به سوی آن دعوت می‏كنند بهتر است؛ خدايا مرا به زندان بفرست ولی به چنگال اين زنها گرفتار مكن؛ امكان و قدرت اعمال شهوت دارم، ولی نمی‏كنم. قرآن اين‏طور تعليم می‏دهد.

بنابراين، كمال انسان در ضعف انسان نيست، گرچه گاهی در ادبيات ما از اين نوع حرفها ديده می‏شود كه كمال انسان را در ضعف انسان معرفی می‏كنند. حتی باباطاهر در يكی از اشعار خودش همين را می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز دست ديده و دل هر دو فرياد |  | هرآنچه ديده بيند دل كند ياد |

تا اينجا درست است، ولی بعد می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بسازم خنجری نيشش ز فولاد |  | زنم بر ديده تا دل گردد آزاد |

هرچه می‏بينم، دلم می‏خواهد. برای اينكه دل را راحت كنم، يك خنجر می‏خواهم كه با آن خود را كور كنم تا دلم راحت شود. خوب، يك چيزهايی را هم می‏شنوی و باز دلت می‏خواهد. پس يك خنجر هم بايد در گوشهايت فرو كنی! اخته هم كه قطعاً بايد بشوی تا خودت را راحتِ راحت كرده باشی! بعد می‏شوی شير بی‏دم و سر و اشكمی كه مولوی در مثنوی نقل می‏كند . عجب انسان كاملی باباطاهر درست كرده! انسان كامل باباطاهر، ديگر خيلی عالی می‏شود! انسانی كه نه دست دارد، نه پا دارد، نه چشم دارد، نه گوش دارد و هيچ چيز ديگری هم ندارد!

ما از اين نوع دستورالعمل‏ها و اخلاقهای ضعيف پرور و دنی پرور در گوشه و كنار ادبيات خودمان زياد داريم، ولی بايد توجه داشته باشيم كه بشر اشتباه می‏كند و هميشه در حال افراط و تفريط است. از اينجا انسان می‏فهمد كه واقعاً اسلام نمی‏تواند جز از ناحيه خدا باشد. اگر آدم سقراط باشد يك گوشه را می‏گيرد و اشتباه می‏كند، افلاطون يك گوشه را می‏گيرد و اشتباه می‏كند، بوعلی سينا يك گوشه را می‏گيرد، محيی الدين عربی و مولوی يك گوشه را می‏گيرند، نيچه يك گوشه را می‏گيرد، كارل ماركس يك گوشه ديگر را می‏گيرد، ژان پل سارتر يك گوشه ديگر را می‏گيرد. آنوقت چطور می‏تواند پيغمبر يك بشر باشد و اين گونه مكتبش جامع و عالی و مترقی باشد؟! گويی اينها همه يك عده بچه هستند، حرفهايشان را زده‏اند و در نهايت امر يك معلم حرف خود را می‏گويد، آنهم چقدر راقی و عالی!

## مكتب محبت (مكتب معرفت)

مكتب ديگری در مورد انسان كامل وجود دارد كه آن را، هم می‏توان مكتب محبت ناميد و هم مكتب معرفت به معنای معرفة النفس.

از چند هزار سال پيش در شرق آسيا افكار و انديشه‏های بسيار بلندی وجود داشته كه الآن هم كتابهای بسيار قديمی هندی- كه به فارسی هم ترجمه شده- وجود دارد، مثل اوپانيشادها كه فوق العاده عالی است.استاد بزرگوار ما علامه طباطبايی- سلّمه اللَّه تعالی- وقتی در چندين سال پيش برای اولين بار اوپانيشادها را خوانده بودند، خيلی اعجاب داشتند و می‏گفتند كه مطالب بسيار بسيار بلندی در اين كتابها هست كه كمتر مورد توجه است.

در اين مكتب، محور همه كمالات انسان خودشناسی است. اين مكتب می‏گويد :

خودت را بشناس. البته خودت را بشناس را سقراط هم گفته است و همه پيغمبران هم گفته‏اند. پيغمبر اسلام هم فرموده است كه :( مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.) ولی در اين مكتب فقط روی همين نكته تكيه شده است كه خودت را بشناس.

كتابی ترجمه شده است كه حاوی تعدادی از مقالات و نامه‏های گاندی است به نام اين است مذهب من كه به نظر من كتاب خوبی است. گاندی در اين كتاب می‏گويد : من از مطالعه اوپانيشادها به سه اصل پی بردم كه اين سه اصل برای من يك عمر دستورالعمل زندگی بود. اولين اصلی كه گاندی ذكر می‏كند اين است : تنها يك حقيقت در عالم وجود دارد و آن شناختن نفس است ، خودت را بشناس! گاندی بر اساس همين مطلب، به قدری زيبا به دنيای فرنگ حمله می‏كند [آنجا كه] می‏گويد : فرنگی دنيا را شناخته و خودش را نشناخته و چون خودش را نشناخته، هم خودش را بدبخت كرده است و هم دنيا را و عجيب در اينجا داد سخن می‏دهد و سخنش فوق العاده عالی است.

اصل دوم : هركه خود را شناخت، خدا را هم می‏شناسد و ديگران را هم می‏شناسد.

اصل سوم : فقط يك نيرو و يك آزادی و يك عدالت وجود دارد و آن نيروی تسلط بر خويشتن است. هركس بر خويشتن مسلط شد، بر اشياء ديگر مسلط می‏شود و درست هم مسلط می‏شود. و تنها در دنيا يك نيكی وجود دارد و آن دوست داشتن ديگران مانند دوست داشتن خويش است و به عبارت ديگر ديگران را بايد مانند خود انگاريم.

اينها مقصودشان از معرفت همان معرفة النفس (شناختن خود) است. می‏دانيد در فلسفه هندی مسئله مراقبه و در خود فرو رفتن مطرح است . اساس فلسفه هندی بر شناختن نفس و مراقبه و طرد خاطرات و كشف حقيقتِ خود است و از شناختن خود، محبت پيدا می‏شود.

پس انسان كامل در اين مكتب يعنی انسانی كه خود را بشناسد كه اگر خود را شناخت، بر خود مسلط می‏شود و بعد كه بر خود مسلط شد، نسبت به ديگران محبت پيدا می‏كند. حال می‏خواهيد اسم اين مكتب را مكتب معرفت بگذاريد و يا مكتب محبت

## دو مكتب ديگر

در دو سه قرن اخير يك سلسله مكتبهای ديگر پيدا شده است كه اينها بيشتر به جنبه‏های اجتماعی گرايش پيدا كرده‏اند نه به جنبه‏های فردی. يكی انسان كامل را انسان بی‏طبقه می‏داند؛ معتقد است كه اگر انسانی در طبقه‏ای باشد- مخصوصاً در طبقه‏های عاليتر- هميشه يك انسان معيوب است و بلكه در جامعه طبقاتی هيچ وقت انسانِ درست و سالم وجود ندارد. اين مكتب به انسان كامل ايده آل هم چندان معتقد نيست، چون برای انسان مقام زيادی قائل نيست. انسان كامل از نظر اين مكتب يعنی انسان بی‏طبقه، انسانی كه هميشه با انسانهای ديگر در وضعی مساوی زندگی كند.

بعضی ديگر بيشتر روی مسئله آزادی و آگاهی انسان- كه منظورشان از آگاهی، بيشتر آگاهيهای اجتماعی است- تكيه كرده‏اند. مكتب اگزيستانسياليسم تكيه‏اش بيشتر روی آزادی و آگاهی و مسئوليتهای اجتماعی است. از ديدگاه اين مكتب، انسان كامل يعنی انسان آزاد، انسان آگاه، انسان متعهد، انسان مسئول، و لازمه آزادی حالت پرخاشگری و عصيانگری است‏

## مكتب برخورداری‏

در اين ميان می‏توان گفت مكتب ديگری هم وجود دارد و آن مكتب برخورداری است كه به مكتب قدرت خيلی نزديك است. می‏گويند : اينكه بايد انسان كامل، حكيم باشد، انسان كامل به خدا برسد و چنين و چنان باشد، همه حرف است و فلسفه بافی. اگر می‏خواهی به كمال انسانی خودت برسی، كوشش كن كه برخوردار باشی. هرچه از مواهب خلقت، بيشتر برخوردار باشی كاملتر هستی. اصلًا انسان كامل يعنی انسان برخوردار. لهذا كسانی كه كمال انسان را به علم می‏دانند (نه به حكمت) و علم را هم عبارت از شناخت طبيعت می‏دانند و شناخت طبيعت را هم برای تسلط بر طبيعت و برای اينكه طبيعت در خدمت انسان قرار گيرد و انسان از آن بهره برد، در آخر، حرفشان به اين برمی‏گردد كه ارزش علم برای انسان يك ارزش وسيله‏ای است نه ارزش ذاتی. علم برای انسان از اين جهت خوب است كه وسيله تسلط انسان بر طبيعت است و طبيعت را مسخَّر انسان قرار می‏دهد و در نتيجه انسان بهتر از طبيعت بهره‏مند و مستفيض و برخوردار می‏شود. پس اگر می‏خواهيد انسانها را به كمال برسانيد، بايد كوشش كنيد آنها را به برخورداری از طبيعت برسانيد، و كمالی هم غير از برخورداری از طبيعت وجود ندارد و اينكه برای علم ارزش ذاتی و كمال ذاتی و اين همه قداستها قائل شده‏اند، همه حرف است. علم يك ابزار بيشتر نيست، علم برای بشر نظير شاخ است برای گاو، نظير دندان است برای شير.

اينها يك سلسله نظريات است كه نظر اسلام را درباره هريك به تفصيل بيان خواهم كرد كه اسلام برای عقل چقدر ارزش قائل است، برای آنچه آنها عشق می‏نامند چقدر ارزش قائل است و برای قدرت، مسئوليتهای اجتماعی و جامعه بی طبقه چقدر ارزش قائل است. هركدام از اينها داستان مفصلی دارد

## طرز مواجهه با مرگ‏

شك نداريم يكی از مظاهر كمال انسان طرز مواجهه او با مرگ است، چون ترس از مرگ يك نقطه ضعف بزرگ در انسان است و بسياری از بدبختيهای بشر ناشی از ترس از مرگ است، مانند تن به پستيها و دنائتها دادن و هزاران بدبختی ديگر. اگر كسی از مرگ نترسد، سراسر زندگيش عوض می‏شود و انسانهای خيلی بزرگ آن انسانهايی هستند كه در مواجهه با مرگ، در نهايت شهامت و بلكه بالاتر از شهامت با لبخند و خوشرويی به سراغ مرگ رفته‏اند . اگر مرگ در راه انجام مسئوليت فرا رسد، برای انسان سعادت است :( انّی لا ارَی الْمَوْتَ الّا سَعادَةً وَ لَاالْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ الّا بَرَماً ). مواجهه با مرگ به اين شكل را كسی نمی‏تواند ادعا كند جز اوليای حق، آنها كه مرگ برايشان جز انتقال از خانه‏ای به خانه ديگر و يا به تعبير امام حسين عليه‌السلام جز عبور از روی يك پل چيز ديگری نيست. امام حسين عليه‌السلام صبح عاشورا به اصحابش فرمود : مَا الْمَوْتُ الّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرّاءِ الَی الْجَنانِ

مرگ جز يك پل كه از رويش می‏گذريد، چيز ديگری نيست. اصحاب من! ما يك پلی پيش رو داريم كه بايد از روی آن عبور كنيم. اين پل نامش مرگ است. از اين پل كه رد شديم، ديگر رسيده‏ايم به آنجا كه قابل تصور نيست. لحظه به لحظه كه مرگ نزديكتر می‏شود، چهره اباعبداللَّه خندان‏تر و متبسّم‏تر می‏شود.

يكی از كسانی كه همراه عمر سعد و وقايع نگار قضايا بود، در لحظات آخر حيات امام حسين عليه‌السلام - كه ديگر جنگها تمام شده بود و ايشان در همان گودال قتلگاه، بی حال افتاده بودند- برای اينكه ثوابی كرده باشد رفت نزد عمر سعد و گفت : اجازه بده من يك جرعه آب برای حسين بن علی ببرم، چون او به هرحال رفتنی است؛ اين آب را بخورد يا نخورد، برای تو تأثيری ندارد. عمر سعد اجازه داد.

ولی وقتی اين مرد رفت، آن لعين ازل و ابد (شمر) داشت برمی‏گشت، در حالی كه سر مقدس را همراه داشت. همين مردی كه برای امام آب برده بود، می‏گويد : وَ اللَّهِ لَقَدْ شَغَلَنی نورُ وَجْهِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ فی قَتْلِهِ بشاشت چهره‏اش نگذاشت كه اصلًا درباره كشته شدنش فكر كنم؛ يعنی در حالی كه سر امام حسين بريده می‏شد، لبش خندان بوده است.

انسان كامل يعنی انسانی كه حوادث روی او اثر نمی‏گذارد ... علی عليه‌السلام آن كسی است كه مراحل و مراتب اجتماعی را از پايين ترين شغل از جنبه اقتصادی مثل عملگی تا عاليترين مناصب اجتماعی كه زمامداری و خلافت است طی كرده است. علیّ الوردی می‏گويد : علی عليه‌السلام فلسفه كارل ماركس را نقض كرد، برای اينكه علی در كوخ همان جور زندگی می‏كرد كه در كاخ، و در كاخ همان‏طور زندگی می‏كرد كه در كوخ؛ يعنی علی عليه‌السلام در پست عملگی همان‏طور فكر می‏كند كه در پست خلافت. به اين دليل، اينها را انسان كامل می‏گويند. دفن مخفيانه علی عليه‌السلام ‏ما برای چه اينجا جمع شده‏ايم؟ در عزای يك انسان كامل. علی را شبانه دفن كردند، چرا؟ برای اينكه علی همان‏طور كه دوستان فوق العاده شيفته‏ای دارد، دشمنان سرسختی هم دارد. در كتاب جاذبه و دافعه علی عليه‌السلام گفته‏ايم كه اين گونه انسانها، هم جاذبه فوق العاده شديد دارند و هم دافعه فوق العاده شديد؛ دوستانی دارند در نهايت درجه صميميت كه جان دادن برايشان چيزی نيست، و دشمنانی دارند كه ديگر خونخوارتر از آنها دشمنی نيست، مخصوصاً دشمنهای داخلی، دشمنهای مقدس م‏آب، مقدسينِ خوارج كه اينها واقعاً مردمی مجهز به اعتقاد و ايمان بودند ولی جاهل. خود علی عليه‌السلام اعتراف دارد كه اينها مؤمنند، ولی می‏فرمايد جاهلند :

(لاتَقْتُلُوا الْخَوارِجَ بَعْدی فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَاهُ كَمَنْ طَلَبَ الْباطِلَ فَأَدْرَكَهُ ).

ميان خوارج (مارقين) و اصحاب معاويه (قاسطين) مقايسه می‏كند، می‏فرمايد :

بعد از من اينها (خوارج) را نكشيد؛ اينها با اصحاب معاويه فرق دارند، اينها حق را می‏خواهند ولی احمقند، اشتباه كرده‏اند، ولی آنها (اصحاب معاويه) حق را می‏شناسند و دانسته با آن مبارزه می‏كنند.

چرا علی عليه‌السلام را با آن همه دوستانی كه دارد، شب به‏طور محرمانه دفن می‏كنند؟

از ترس خوارج؛ چون آنها می‏گفتند علی مسلمان نيست، و اين خطر بود كه شب بروند و قبر علی را بشكافند و جنازه علی را بيرون بياورند.

تا اواخر دوره حضرت صادق عليه‌السلام (يعنی تا حدود صد سال بعد) جز ائمه و گروهی از اصحاب خاص، كسی نمی‏دانست علی عليه‌السلام را كجا دفن كرده‏اند.

صبح بيست و يكم، امام حسن عليه‌السلام صورت جنازه‏ای ساخت و آن را به عده‏ای داد كه به مدينه ببرند، تا مردم خيال كنند كه علی را به مدينه بردند تا در آنجا دفن كنند. فقط اولاد علی عليه‌السلام و يك عده از شيعيان خاص، محل دفن علی عليه‌السلام را می‏دانستند (چون همان شب عده‏ای از شيعيان خاص در دفن علی عليه‌السلام شركت كردند) و آنها در نزديكی كوفه- در همين محل فعلی- به زيارت قبر مولی‏ می‏آمدند.

در زمان حضرت صادق عليه‌السلام كه خوارج منقرض شدند و اين خطر از بين رفت، ايشان به مردی به نام صفوان- كه دعای علقمه را نقل كرده است- دستور دادند كه علامت و سايبانی آنجا درست كند و از آن به بعد همه متوجه شدند كه قبر علی عليه‌السلام آنجاست و به زيارت قبر مولايشان می‏آمدند.

همراه جنازه عده كمی بودند؛ فقط اولاد حضرت بودند و چند نفر از اصحاب خاص. يكی از آنها مردی است به نام صعصعة بن صوحان . او از آن دوستان مصفّا و پاكدل اميرالمؤمنين است و سخنور و خطيب هم هست و در حضور اميرالمؤمنين سخنوريها كرده است. همينكه علی عليه‌السلام را دفن كردند، در حالی كه حزن و غيظ و خشم فوق العاده‏ای در همه [به وجود آمده] و بغضْ گلوی همه را فشار می‏دهد و يا گريه می‏كنند، يكمرتبه اين صعصعه در حالی كه قلبش در يك فشار سختی بود، يك مشت خاك از قبر علی عليه‌السلام برداشت و بر سر خود پاشيد و بعد دستش را روی قلبش گذاشت و آن وقت شروع كرد به سخن گفتن با علی عليه‌السلام :

السَّلامُ عَلَيْكَ يا اميرَالْمُؤْمِنينَ، لَقَدْ عِشْتَ سَعيداً وَ مِتَّ سَعيداً تو چقدر سعادتمند زندگی كردی و چه سعادتمند از دنيا رفتی! تولد تو در خانه خدا بود و در خانه خدا هم شهيد شدی (از خانه خدا تا خانه خدا). علی جان! تو چقدر بزرگ بودی و چقدر اين مردم كوچك بودند. به خدا قسم اگر مردم برنامه تو را اجرا كرده بودند لَاكَلوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ ارْجُلِهِمْ نعمتها از بالا و پايين برای آنها می‏جوشيد و نعمتهای مادی و معنوی به آنها می‏رسيد. ولی افسوس كه مردم قدر تو را ندانستند و بجای آنكه از دستورهای عالی تو پيروی كنند، چه خونها به دل تو كردند و آخر تو را با اين حال و با فرق شكافته روانه قبر و خاك كردند.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ٦ - انسان كامل از ديدگاه مكتب عقل‏

(هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْامّيّينَ رَسولًا مِنْهُمْ يَتْلوا عَلَيْهِمْ اياتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ انْ كانوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبينٍ..)

شناخت انسان كامل به اصطلاح قدما و انسان ايده آل به اصطلاح امروز، بسيار لازم و ضروری است. تربيت و اخلاق در هر مكتبی بر اساس شناخت انسان كامل و انسان ايده آل در آن مكتب است. ما برای آنكه نظر [اسلام] را درباره انسان كامل بشناسيم ناچاريم هركدام از مكتبهايی را كه در اين زمينه وجود دارد، به تفصيل بحث و انتقاد كنيم و نظر اسلام را درباره هريك از آنها بيان كنيم. در جلسه پيش به طور اجمال مكاتب مختلف را بيان كرديم. در اين جلسه بحث خود را از مكتب عقليون شروع می‏كنيم‏

## خلاصه نظريات عقليون

عرض كرديم كه به عقيده فلاسفه قديم اساساً جوهر انسان همان عقل اوست، من واقعی انسان همان عقل اوست. همچنان كه بدن انسان جزء شخصيت انسان نيست، قوا و استعدادهای روحی و روانی مختلفی كه انسان دارد هيچ كدام جزء شخصيت واقعی انسان نيستند. شخصيت واقعی انسان همان نيرويی است كه فكركننده است. انسان يعنی همان كه فكر می‏كند، نه آن كه می‏بيند (آن كه می‏بيند ابزاری است در دست آن كه فكر می‏كند)، نه آن كه تخيل می‏كند (آن كه تخيل می‏كند ابزاری است در دست آن كه فكر می‏كند) و نه آن كه مثلًا می‏خواهد و دوست دارد يا دارای شهوت و خشم است. جوهر انسان فكر كردن است و انسان كامل يعنی انسانی كه در فكر كردن به حد كمال رسيده است، يعنی جهان و هستی را آنچنان كه هست دريافت و كشف كرده است.

در اين مكتب امر ديگری هم (غير از اينكه جوهر انسان و من واقعی او عقل اوست) مورد توجه است و آن اين است كه عقل نيرويی است كه توانايی دارد جهان را آنچنان كه هست كشف كند، واقعيت جهان را آنچنان كه هست در خود منعكس كند، آينه‏ای است كه می‏تواند صورت جهان را در خود صحيح و درست منعكس كند.

حكمای اسلامی كه اين نظر را قبول كرده‏اند، معتقدند كه ايمان اسلامی (ايمانی كه در قرآن آمده است) يعنی شناخت جهان به‏طور كلی آنچنان كه هست. ايمان يعنی شناخت مبدأ جهان، شناخت جريان جهان، شناخت نظام جهان و شناخت اينكه جهان به چه نقطه‏ای برمی‏گردد. می‏گويند : اينكه در قرآن از ايمان به خدا، ايمان به ملائكه خدا كه وسايط و پله‏های وجود هستند، ايمان به مخلوق بودن عالم، ايمان به اينكه خدا عالم را وانگذاشته و هدايت كرده و از آن جمله بشر را به وسيله انبيا هدايت نموده، و ايمان به اينكه همه چيز از خدا آمده است و به خدا برمی‏گردد- كه اسمش معاد است- سخن به ميان آمده، مقصود همان [شناخت جهان] است و چيز ديگری نيست. اين حكما در تفاسير خودشان هميشه ايمان را به صورت معرفت و شناخت و به صورت حكمت تفسير می‏كنند. می‏گويند : ايمان يعنی شناخت، اما شناختی كه يك شناخت فلسفی و حكيمانه است، نه شناخت علمی كه شناخت جزئی است. شناخت فلسفی و كلی و حكيمانه يعنی اينكه مبدأ و منتهای جهان و مراتب هستی و جريانهای كلی جهان را كشف كنيم و بدانيم‏

## مكاتب ضد اين مكتب

اين مكتب كه مكتب عقليون است، در نقطه مقابل خود مكتبهايی را داشته است كه هميشه با آن مبارزه می‏كرده‏اند. اولين مكتبی كه در جهان اسلام با اين مكتب مبارزه كرده و ضد آن است، مكتب اشراقيون و مكتب عرفا و مكتب اهل عشق است كه اين را بعد شرح می‏دهيم. مكتب ديگر، مكتب اهل حديث است. اخباريون و اهل حديث، عقل را با اين همه ارزش فراوانی كه حكما برای آن قائل هستند انكار می‏كنند و می‏گويند آنقدرها هم كه شما برای عقل ارزش قائل هستيد، ارزش ندارد.

بيش از اينها، در عصر جديد مكتب حسيون برضد مكتب عقليون قيام كرد. در اين سه چهار قرن اخير، مكتب حسيون بيشتر رونق داشت. حسيون گفتند : عقل اين همه ارزشی كه شما برايش قائل هستيد، ندارد. عقل خيلی اهميت ندارد، نوكر حس است. اصل در انسان، حواس و محسوسات انسان است. عقل حداكثر كاری كه می‏تواند بكند اين است كه در مورد فرآورده‏های حواس يك عملياتی انجام دهد. شما كارخانه‏ای را در نظر بگيريد كه در آن مواد خامی وارد می‏شود. بعد دستگاههای كارخانه، آن مواد را تجزيه می‏كنند. اگر كارخانه ريسندگی و بافندگی است، مثلًا اول پنبه‏ها را پاك می‏كنند، بعد رشته می‏كنند و بعد آنها را به شكل خاصی می‏بافند. عقل كارخانه‏ای است كه كاری از آن ساخته نيست، مگر اينكه روی مواد خامی كه از راه حس به دست آمده است عملياتی انجام دهد. ولی البته مكتب عقليون بكلی از اعتبار نيفتاده است؛ باز مكتب عقليون سرپای خود ايستاده است كه حال نمی‏خواهم بحث عقليون را در مقابل غير عقليون به‏طور تفصيل مطرح كنم، بلكه می‏خواهم نظر اسلام را بيان كنم‏

## اصالت معرفت عقلی در اسلام‏

در مكتب عقليون چند مطلب مطرح است كه هريك از اينها را بايد ببينيم با نظر اسلام انطباق دارد يا نه. اولين بحث عقلی عقليون، مسئله اعتبار و اصالت معرفت عقلی است. يعنی چه؟ يعنی عقل انسان قادر است حقايق اين عالم را كشف كند و معرفت عقلی معرفتی اصيل و قابل اعتماد و استناد است و بی‏اعتبار نيست.

خيلی از مكتبها چنين اعتباری را برای عقل قائل نيستند. حال ببينيم آيا ما از مدارك اسلامی اينقدر می‏توانيم برای عقل اعتبار و حيثيت قائل باشيم كه لااقل معرفت عقلی قابل اعتماد است؟.

اتفاقاً يك حمايت فوق العاده‏ای از عقل را در متون اسلام می‏بينيم و در هيچ دينی از اديان دنيا به اندازه اسلام از عقل يعنی از حجّيت عقل و از سنديت و اعتبارعقل حمايت نشده است. شما اسلام را با مسيحيت مقايسه كنيد. مسيحيت در قلمرو ايمان، برای عقل حق مداخله قائل نيست. می‏گويد : آنجايی كه انسان بايد به چيزی ايمان بياورد، حق ندارد فكر كند. فكر مال عقل است و عقل در اين نوع مسائل حق مداخله ندارد. آنچه كه بايد به آن ايمان داشت، نبايد درباره آن فكر كرد و نبايد اجازه فكر كردن و چون و چرا كردن به عقل داد. وظيفه يك مؤمن، مخصوصاً وظيفه يك كشيش و حافظان ايمان مردم اين است كه جلو هجوم فكر و استدلال و عقل را به حوزه ايمان بگيرند. اصلًا تعليمات مسيحی بر همين اساس است.

در اسلام، قضيه درست برعكس است. در اصول دين اسلام، جز عقل هيچ چيز ديگری حق مداخله ندارد؛ يعنی اگر از شما بپرسند كه يكی از اصول دين شما چيست، می‏گوييد توحيد، وجود خدای يگانه. اگر دوباره بپرسند به چه دليل به خدا ايمان آورده‏ايد، اسلام جز از راه عقل از شما قبول نمی‏كند. اگر بگوييد من خودم قبول دارم كه خدا يگانه است، دليلی هم ندارم، تو چكار داری، خُذِ الْغاياتِ وَ اتْرُكِ الْمَبادی تو نتيجه را بگير، به مقدمه چكار داری، من از قول مادربزرگم يقين پيدا كرده‏ام، بالاخره به يك حقيقتی يقين پيدا كرده‏ام ولو از قول مادربزرگم باشد، ولو خواب ديده باشم! اسلام می‏گويد : نه، ولو به وجود خدای يگانه اعتقاد داشته باشی، اما آن اعتقادی كه ريشه‏اش خواب ديدن يا تقليد از پدر و مادر يا تأثير محيط است مورد قبول نيست؛ جز تحقيقی كه عقل تو با دليل و برهان، مطلب را دريافت كرده باشد هيچ چيز ديگر پذيرفته نيست.

اصول ايمان مسيحيت، منطقه‏ای ممنوع برای ورود عقل است و وظيفه يك مؤمن [مسيحی] حفظ اين منطقه از هجوم قوای عقلی و فكری است. ولی ايمان در اسلام، منطقه‏ای است كه در قرق عقل است و غير از عقل هيچ قدرت ديگری حق مداخله در اين منطقه را ندارد.

در اسلام و در متون اسلامی سخنانی فوق العاده بلند و عجيب درباره عقل گفته شده است. اولًا خود قرآن دائماً دم از تعقل می‏زند . گذشته از اين، در اخبار و احاديث ما آنقدر برای عقل اصالت و اهميت قائل شده‏اند كه وقتی شما كتابهای حديث را باز كنيد اولين بابی كه می‏بينيد كتاب العقل است. مثلًا اگر سراغ اصول كافی برويد اولين بابی كه با باز كردن اين كتاب می‏بينيد، كتاب العقل است. در اين كتاب العقل، احاديث شيعه از اول تا به آخر به حمايت از عقل برخاسته است.

موسی بن جعفر (سلام اللَّه عليه) تعبيری فوق العاده عجيب دارد، می‏فرمايد :

خدا دو حجت دارد، دو پيغمبر دارد : يك پيغمبر درونی كه عقل انسان است و يك پيغمبر بيرونی كه همان پيغمبرانی هستند كه انسانند و مردم را دعوت كرده‏اند. خدا دارای دو حجت است و اين دو حجت مكمّل يكديگر هستند؛ يعنی اگر عقل باشد و انبيا نباشند، بشر به تنهايی راه سعادت خود را نمی‏تواند طی كند و اگر انبيا باشند و عقل نباشد، باز انسان راه سعادت خود را نمی‏پيمايد. عقل و نبی هردو با يكديگر يك كار را انجام می‏دهند. ديگر از اين بالاتر در حمايت عقل نمی‏شود گفت.

تعبيراتی از اين قبيل زياد داريم : خواب عاقل از عبادت جاهل بالاتر است، خوردن عاقل از روزه گرفتن جاهل بالاتر است، سكوت و سكون عاقل از حركت كردن جاهل بالاتر است و خدا هيچ پيغمبری را مبعوث نكرد مگر آنكه اول عقل آن پيغمبر را به حد كمال رساند، به طوری كه عقل او از عقل همه امتش كاملتر بود. ما حضرت رسول صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا عقل كل می‏ناميم. اين با ذوق مسيحيت هرگز جور در نمی‏آيد، چون اصلًا در مسيحيت عقل با دين دو حساب جداگانه دارند. ولی ما پيغمبر را عقل كل می‏ناميم و می‏دانيم.

بنابراين، مسئله اصالت عقل در شناخت، و حجّيت آن به اين معنا كه عقل می‏تواند به معرفت راستين دست يابد- كه يك بخش از نظر حكماست- قطعاً تا اينجا مورد تأييد اسلام است‏

## دو اشكال وارد بر مكتب عقليون

از نظر فلاسفه، جوهر انسان فقط عقل اوست، باقی همه طفيلی‏اند، همه ابزار و وسيله هستند. اگر بدن داده شده، ابزاری برای عقل است؛ اگر چشم و گوش داده شده، ابزاری برای عقل است. حافظه و قوّه خيال و قوّه واهمه و هر قوّه و نيرو و استعدادی كه در ما وجود دارد، همه وسيله‏هايی برای ذات ما هستند، و ذات ما همان عقل است.

آيا ما می‏توانيم تأييدی برای اين مطلب از اسلام پيدا كنيم؟ نه. ما برای اين مطلب كه انسان جوهرش فقط عقل باشد و بس، نمی‏توانيم از اسلام تأييدی بياوريم. اسلام آن نظريه‏های ديگر را تأييد می‏كند كه عقل را يك شاخه از وجود انسان می‏داند، نه تمام وجود و هستی انسان.

سراغ مطلب سوم می‏رويم. معمولًا كتب فلسفی ما ايمان اسلامی را فقط به شناخت، تفسير می‏كنند. می‏گويند : ايمان در اسلام يعنی شناخت و بس؛ ايمان به خدا يعنی شناخت خدا، ايمان به پيغمبر يعنی شناخت پيغمبر، ايمان به ملائك يعنی شناخت ملائك، ايمان به يوم الاخر (معاد) يعنی شناخت معاد، و هركجا كه در قرآن ايمان آمده است معنايش معرفت و شناخت است و غير از اين چيزی نيست.

اين مطلب به هيچ وجه با آنچه كه اسلام می‏گويد قابل انطباق نيست. در اسلام، ايمان حقيقتی است بيش از شناخت.

شناختن همان دانستن است. كسی كه آب شناس است، آب را می‏شناسد همچنان كه يك ستاره شناس ستاره‏ها را می‏شناسد، يك جامعه شناس جامعه را می‏شناسد، يك روان شناس روان را می‏شناسد، يك حيوان شناس حيوان را می‏شناسد. می‏شناسد يعنی چه؟ يعنی نسبت به آن روشن است، آن را درك می‏كند. آيا ايمان در قرآن يعنی فقط شناخت؟ ايمان به خدا يعنی فقط خدا را درك كردن؟ نه، درست است كه شناخت ركن ايمان است، جزء ايمان است و ايمانِ بدون شناخت ايمان نيست، ولی شناختِ تنها هم ايمان نيست. ايمان گرايش است، تسليم است. در ايمان عنصر گرايش، عنصر تسليم، عنصر خضوع و عنصر علاقه و محبت هم خوابيده است ولی در شناخت، ديگر مسئله گرايش مطرح نيست. اگر يك نفر ستاره شناس است، معنايش اين نيست كه به ستاره گرايشی هم دارد؛ بلكه ستاره را می‏شناسد. اگر يك نفر معدن شناس يا آب شناس است، معنايش اين نيست كه به معدن يا آب گرايشی هم دارد. ممكن است انسان چيزی را بشناسد كه از آن بسيار تنفر دارد. احياناً در سياستها دشمن، دشمن خود را از خودش بهتر می‏شناسد.

مثلًا ممكن است افرادی كه در اسرائيل عرب شناس و مسلمان شناس و حتی به يك معنا اسلام شناس باشند، از تعداد اين گونه افراد در بين خود مسلمانان بيشتر باشند.

مسلّم است كه در اسرائيل مصرشناس، سوريه شناس يا الجزايرشناس خيلی بيشتر از ايران وجود دارد. اصلًا در ايران شايد مصرشناس واقعی يك نفر هم نداشته باشيم، ولی آنها صدها نفر دارند. در مصر هم اسرائيل شناس خيلی زياد دارند. ولی آيا معنی اينكه اسرائيل مصر را می‏شناسد اين است كه نسبت به آن گرايش دارد؟ يا معنی اينكه مصر اسرائيل را می‏شناسد اين است كه نسبت به آن گرايش دارد؟ اتفاقاً برعكس است، چون اينها از يكديگر تنفر دارند.

علمای مسلمين می‏گويند : دليل آنكه ايمانِ اسلام فقط شناخت نيست- آنچنان كه فلاسفه ادعا می‏كنند- اين است كه قرآن بهترين نمونه‏های كافر را از بهترين شناسنده‏ها آورده است؛ عاليترين شناسنده‏ها را معرفی كرده كه خدا را در حد اعلی‏ می‏شناسد، پيغمبرها را در حد اعلی‏ می‏شناسد، حجتهای خدا را در حد اعلی‏ می‏شناسد و معاد را هم در حد اعلی‏ می‏شناسد، اما كافر است و مسلمان نيست. او كيست؟ شيطان! آيا شيطان، خدا را درك می‏كند و خداشناس است يا ضد خدا و ماترياليست است و خدا را قبول ندارد؟ شيطان خيلی بيشتر از ما و شما خدا را می‏شناسد، چندين هزارسال هم خدا را عبادت كرده است. قرآن به ما می‏گويد : به ملائكه ايمان بياوريد. آيا شيطان ملائكه را می‏شناسد يا نه؟ سالها بلكه هزارها سال با ملائكه هم صف بوده و در يك كلاس كار می‏كرده‏اند. از من و شما، جبرئيل را بهتر می‏شناسد. پيغمبران را چطور؟ آيا پيغمبران را می‏شناسد و می‏داند كه اينها پيغمبرند يا نه؟ همه را از ما بهتر می‏شناسد. معاد را چطور؟ خودش هميشه با خدا راجع به قيامت صحبت می‏كند، معاد را هم كاملًا می‏شناسد. ولی در عين حال چرا قرآن شيطان را كافر می‏خواند؟ می‏فرمايد : وَ كانَ مِنَ الْكافِرينَ . اگر ايمان- آنچنان كه فلاسفه گفته‏اند- فقط شناخت می‏بود، شيطان بايد اولين مؤمن باشد. ولی شيطان، مؤمن نيست چون او شناسنده جاحد است؛ يعنی می‏شناسد ولی در عين حال عناد و مخالفت می‏ورزد، در مقابل حقيقتی كه می‏شناسد تسليم نيست؛ گرايش به آن حقيقت ندارد، علاقه به آن حقيقت ندارد، حركت به سوی آن حقيقت ندارد. بنابراين ايمان، فقط شناخت نيست. پس اينكه بسياری از حكمای ما در تفسير اين سوره مباركه كه می‏فرمايد :

(وَ التّينِ وَ الزَّيْتونِ. وَ طورِ سينينَ. وَ هذَا الْبَلَدِ الْامينِ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْانْسانَ فی احْسَنِ تَقْويمٍ. ثُمَّ رَدَدْناهُ اسْفَلَ سافِلينَ. الَّا الَّذينَ امَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ ).

می‏گويند الَّا الَّذينَ امَنوا يعنی حكمت نظری و عَمِلُوا الصّالِحاتِ يعنی حكمت عملی، صحيح نيست. چيزی بالاتر از حكمت نظری در الَّا الَّذينَ امَنوا وجود دارد. حكمت نظری جزء آن است، پايه آن است اما تمام ايمان، حكمت و دريافت و علم و معرفت و شناخت نيست. چيزی بالاتر از شناخت، در ايمان وجود دارد.

تا اينجا ما سه مسئله را در مورد مكتب عقليون بيان كرديم : يكی اينكه عقل حجت است، دريافتهای عقل قابل اعتماد است و عقل می‏تواند به معرفتی راستين دست يابد كه اسلام می‏گويد اين مطلب، صحيح و مورد قبول است. دوم اينكه عقل تنها جوهر آدمی است، كه اسلام اين را تأييد نمی‏كند. و سوم اينكه ايمان اسلامی همان دريافت عقل است، همان معرفت است، همان شناخت است و جز شناخت چيز ديگری نيست، كه اين هم از نظر اسلام درست نيست‏

## اصالت ايمان‏

يك مطلب ديگر اين است كه آيا ايمان و معرفت- حال اعمّ از اينكه ايمان را همان معرفت بدانيم يا معرفت را جزئی از ايمان بدانيم، كه گفتيم دومی درست است- اصالت دارد يا مقدمه عمل است و اصالتی ندارد؟ اينجاست كه باز دو مكتب بزرگ در مقابل يكديگر صف آرايی می‏كنند.

مقصود از اينكه ايمان اصالت دارد چيست؟ اينكه اسلام ايمان را- با همان خصوصياتی كه گفتيم- به ما توصيه كرده است، آيا از اين نظر است كه ايمان پايگاه اعتقادی عمل انسان است؟ يعنی از اين باب است كه چون انسان در دنيا بايد تلاش و كوشش كند و هميشه در فعاليت باشد و اين فعاليت بايد براساس يك نقشه باشد و انسان بايد هدف و برنامه و تاكتيك داشته باشد، پس بايد زيربنای اعتقادی داشته باشد؟ و به عبارت ديگر آيا چون انسان خواه ناخواه موجودی است كه فعاليتش فكری است و اگر بخواهد يك برنامه عملی در زندگی داشته باشد و به هدفهای خود در زندگی برسد بدون يك زيربنای فكری و اعتقادی امكان ندارد، پس به اين دليل بايد يك زيربنای فكری و اعتقادی [به نام ايمان] به او داد تا بتواند اين روبناهای فكری را براساس آن زيربنا بسازد؟ درست مثل كسی كه می‏خواهد يك سالن بسازد. آن كسی كه می‏خواهد سالن بسازد، چيزی كه برای او هدف و مقصود است اين است كه اين سالن دارای چهار ديوار و يك سقف و درها و غيره باشد. اما آن زيرسازيها و زيربناها و ته پايه‏هايی كه معمولًا زمين را می‏كَنند و مقداری از هر پايه را در داخل آن قرار می‏دهند، جزء هدف او نيست؛ بلكه برای اينكه اين بنا محكم بايستد و نلغزد و نيفتد، بايد آن زيربنا را احداث كرد.

مثلًا كمونيسم يك سلسله اصول فكری و اعتقادی دارد كه آن اصول بر مبنای ماترياليسم و ماديگری است؛ و همچنين يك سلسله اصول اجتماعی و سياسی و اقتصادی و اخلاقی دارد كه از نظر سازمان فكری، آن اصول اعتقادی زيربنای اين اصول هستند. ولی برای يك كمونيست، آن اصول فكری هدف نيست. واقعاً برای يك كمونيست، ماترياليسم هدف نيست و اصالتی ندارد ، ولی فكر می‏كند- و فكرش هم غلط است- كه بدون ماترياليسم، اين اصول اجتماعی و سياسی و اقتصادی را نمی‏شود به هيچ وجه توجيه كرد. پس برای اينكه بشود اين اصول را توجيه كرد، آن اصول فكری را می‏پذيرد. اخيراً بسياری از كمونيستها در دنيا پيدا شده‏اند كه كمونيسم را از ماترياليسم تفكيك كرده‏اند، گفته‏اند نه تنها برای ما ماترياليسم اصالت ندارد، بلكه هيچ ضرورتی ندارد كه ما حتماً ماترياليسم را به صورت يك اصلی كه نمی‏شود ردش كرد در نظر بگيريم؛ ما كمونيسم را می‏خواهيم ولو منهای ماترياليسم باشد. مگر الآن در گوشه و كنار دنيا از رهبران كمونيسم نيستند كسانی كه كم كم مبارزه با مذهب را دارند تخفيف می‏دهند؟.

اين از آن جهت است كه برای آنها ايمان به آن اصول فكری اصالت ندارد. آن اصول فكری فقط پايگاه اعتقادی و زيربنای فكری است. از آنجا كه نمی‏شود يك ايدئولوژی بدون جهان بينی باشد، اين جهان بينی را در زير اين ساختمان قرار می‏دهند برای اينكه بتوانند ايدئولوژی خود را بر روی اين جهان بينی بگذارند. ولی اساس و هدف، ايدئولوژی است‏

در اسلام چطور؟ آيا اسلام ايمان اسلامی را (ايمان به خدا، ايمان به ملائكه، ايمان به انبيا و اوليا و ايمان به معاد را) فقط برای اين طرح كرده كه يك زيربنای فكری و اعتقادی داده باشد؟ آيا به اين دليل اصول فكری را عرضه می‏دارد كه می‏خواهد ايدئولوژی را روی يك اصول فكری بنا كند و هدف اصلی آن ايدئولوژی است، و الّا خود اين اصول فكری اصالتی ندارند؟ يا نه، خود اين اصول فكری اصالت دارند؟ [جواب اين است كه] در عين اينكه اين اصول فكری، زيربنای فكری و اعتقادی ايدئولوژی اسلام است اما ارزش آن فقط ارزش زيربنايی نيست.

در اسلام، ايمان اسلامی زيربنای فكری و اعتقادی است و ايدئولوژی اسلامی بر اساس اين ايمان بنا شده است ولی ايمان در عين داشتن ارزش زيربنايی، اصالت هم دارد [يعنی هدف نيز شمرده می‏شود.] .

پس در اين جهت حق با فلاسفه است كه ايمان، خودش اصالت دارد نه اينكه ارزش ايمان ارزش مقدمه عمل بودن است. اين‏طور نيست كه هرچه هست عمل و فعاليت و كوشش است؛ بلكه اگر ايمان را از عمل بگيريم، يك پايه را خراب كرده‏ايم، همچنان كه اگر عمل را از ايمان بگيريم يك پايه ديگر را خراب كرده‏ايم.

قرآن هميشه می‏گويد : (ا لَّذينَ امَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ.) اگر ايمان، منهای عمل باشد يك ركن سعادت وجود دارد ولی ركن ديگر آن موجود نيست، و اگر عمل را بگيريم و ايمان را رها كنيم باز هم درست نيست. خيمه سعادت روی يك پايه نمی‏ايستد.

ايمان از نظر اسلامی ارزش ذاتی و اصالت دارد و واقعاً كمال انسان در اين دنيا و بالخصوص در دنيای ديگر به اين است كه ايمان داشته باشد، برای اينكه در اسلام روح واقعاً استقلال دارد و از خود كمالی دارد و بعد از مردن باقی است. اگر روح به كمالات خودش نرسد، ناقص و فاسد است و به سعادت خودش نائل نمی‏شود

## شواهدی از قرآن و نهج البلاغه

ببينيد قرآن در اين زمينه چه می‏گويد : (وَ مَنْ كانَ فی هذِهِ اعْمی‏ فَهُوَ فِی الْاخِرَةِ اعْمی‏ وَ اضَلُّ سَبيلًا)

هركس در اين دنيا كور باشد، در آخرت هم كور است و گمراهتر. ائمه و غير ائمه در تفاسير گفته‏اند- و روشن است- كه مقصود اين نيست كه هركس چشمهای ظاهری‏اش در اين دنيا كور باشد، در آن دنيا هم كور خواهد بود (اگر اين‏طور باشد، مثلًا ابوبصير از اصحاب امام جعفر صادق عليه‌السلام در آن دنيا وضع بدی دارد!)، مقصود اين است كه هركس در اين دنيا چشم باطنش از ديدن حقايق، از ديدن خدای خودش، از ديدن آيات خداوند و از آنچه كه بايد به آن ايمان داشته باشد كور باشد، در آن دنيا كور محشور می‏شود و غير از اين امكان ندارد. اگر فرض كنيم كسی در اين دنيا تمام اعمال خوبی را كه يك انسان بايد انجام دهد انجام داده، تمام امر به معروف‏ها و نهی از منكرها را انجام داده و مثل زاهدترين زاهدها در دنيا زندگی كرده و عمر خود را وقف خلق خدا كرده است، اما به خدا ايمان ندارد و معاد و عالم هستی را نمی‏شناسد، اين انسان كور است و قطعاً در آن دنيا هم كور است.

ديگر صحبت اين نيست كه ايمان، فقط مقدمه اين زحمتها و تلاشها و عملهاست و عمل يك فرد بايد درست باشد، ايمان هم نداشت مسئله‏ای نيست.

فخر رازی در يك رباعی خيلی عالی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترسم بروم عالم جان ناديده |  | بيرون روم از جهان، جهان ناديده |
| در عالم جان چون روم از عالم تن |  | در عالم تن عالم جان ناديده |

می‏ترسم از اين جهان بروم، اما جهان را نديده باشم. مقصود اين نيست كه اين در و ديوار و زمين و كوه و دريا و ستاره را نديده باشم. مقصود اين است كه می‏ترسم چشم دلم باز نشده باشد و روح جهان، مبدأ و آغاز جهان و آن چيزی را كه اسلام ايمان می‏گويد درك نكرده باشم و از اين جهان بروم. می‏گويد : من كه در عالم تن، عالم جان را نديده‏ام پس چگونه وقتی از عالم تن به عالم جان رفتم، آنجا را می‏توانم ببينم؟ اينجا بايد می‏ديدم كه نتوانستم ببينم. او در اين رباعی همين آيه( وَ مَنْ كانَ فی هذِهِ اعْمی‏ فَهُوَ فِی الْاخِرَةِ اعْمی‏ وَ اضَلُّ سَبيلًا )را معنی می‏كند.

قرآن در جای ديگری می‏فرمايد :

(قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنی اعْمی‏ وَ قَدْ كُنْتُ بَصيراً. قالَ كَذلِكَ اتَتْكَ اياتُنا فَنَسيتَها وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسی‏ ).

در قيامت همين بنده‏ای كه كور محشور می‏شود اعتراض می‏كند، می‏گويد :

خدايا تو چرا مرا كور محشور كردی؟ من كه در آن دنيا چشم داشتم، چرا در اينجا كور هستم؟ [خطاب می‏رسد] كه آن چشمی كه در آن دنيا داشتی، به درد اينجا نمی‏خورد. اينجا چشم ديگری لازم است و تو خودت آن چشم ديگر را در دنيا كور كردی، اينجا هم كور هستی. اتَتْكَ اياتُنا نشانه‏های ما در آن دنيا بود؛ تو بجای اينكه از روی آن نشانه‏ها ما را ببينی و بشناسی و حقيقت را درك كنی، خودت را در آن دنيا كور كردی و حال كه در عالم حقيقت می‏آيی كور محشور می‏شوی. در اين عالم فقط بينش حقيقی است كه مفيد است.

در سوره مطفّفين می‏فرمايد :( كَلّا انَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجوبونَ)

رهاشان كن! اينها در آن روز از خدای خود در پرده و حجاب‏اند؛ اينها در دنيا بايد پرده غفلت را از جلو چشمشان عقب بزنند و ببينند. معنای ايمان اين است : ای انسان! تو در اين دنيا آمده‏ای كه چشم تو در همين دنيا آن دنيا را ببيند، گوش تو در همين دنيا آن دنيا را بشنود.

مكرر گفته‏ام كه خيلی خوشوقتم كه می‏بينم جوانان ما- بالخصوص- به نهج البلاغه توجه دارند. اما همه جنبه‏های نهج البلاغه را ببينيد. ببينيد نهج البلاغه راجع به گوشهايی اينچنين، چگونه سخن می‏گويد. نهج البلاغه برای ايمان اصالت قائل است. نمی‏گويد ارزش ايمان فقط ارزش زيربنايی و فكری و اعتقادی است (نه اينكه می‏خواهم بگويم زيربنا نيست)، می‏گويد در عين اينكه ايمان ارزش زيربنايی و فكری و اعتقادی دارد، ارزش اصيل هم دارد. علی عليه‌السلام در نهج البلاغه درباره اهل اللَّه می‏گويد : يَتَنَسَّمونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُزِ

اينها كسانی هستند كه در حالی كه خدا را می‏خوانند و استغفار می‏كنند و غرق در استغفار هستند، نسيم آمرزش را در درون خود احساس می‏كنند؛ يعنی احساس می‏كنند كه آمرزيده شده‏اند، نسيم تجاوز را در روح خود احساس می‏كنند و علی عليه‌السلام می‏فرمايد :

انَّ اللَّه تَعالی‏ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلاءً لِلْقُلوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَنْقادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ، وَ ما بَرِحَ لِلَّهِ- عَزَّتْ الاؤُهُ- فِی الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فی ازْمانِ الْفَتَراتِ عِبادٌ ناجاهُمْ فی فِكْرِهِمْ وَ كَلَّمَهُمْ فی ذاتِ عُقولِهِمْ .

فقط قسمت اخيرش را برايتان معنی می‏كنم : در هر دوره‏ای افرادی وجود دارند كه در فكر و درون خود با خدای خود حرف می‏زنند و از او سخن می‏شنوند :

عِبادٌ ناجاهُم فی فِكْرِهِمْ وَ كَلَّمَهُمْ فی ذاتِ عُقولِهِمْ خدا در فكر و عقلشان با آنها حرف می‏زند.

پس در اسلام معرفت خدا و حتی ملائكه خدا كه وسايط عالم وجودند، و معرفت انبيا و اوليای خدا كه به صورت ديگری واسطه فيض حق به سوی ما هستند، و معرفت اينكه ما در اين دنيا كه آمده‏ايم برای چه آمده‏ايم و به كجا می‏رويم، و معرفت اينكه بالاخره خواه ناخواه به سوی حق بازگشت می‏كنيم و همه چيز به سوی حق بازگشت می‏كند (يعنی معاد)، اين معارف اصالت دارد. ايمان به حقايق اصالت دارد و ضمن اينكه اصالت دارد، زيربنای فكری و اعتقادی ايدئولوژی اسلامی هم هست، و يك ايمان صددرصد اصيل می‏تواند زيربنای فكری و اعتقادی بسيار خوبی برای يك ايدئولوژی باشد. پس هيچ وقت عمل را فدای ايمان نكنيد و ايمان را هم فدای عمل نكنيد. هيچ كدام از ايندو نبايد فدای ديگری شود.

مجموعاً انسان كامل فلاسفه انسان كامل نيست، انسان ناقص است، يعنی قسمتی از كمال را دارد. اينكه برای كمال عقلی، اصالت قائل شده‏اند درست است.

ولی انسان كامل فلاسفه، از اين جهت كه آنها ساير جنبه‏های كمالات انسانی را ناديده گرفته‏اند و همه كمالات انسان را در كمال عقلی او جستجو كرده‏اند، انسان نيمه كامل است، انسان ناقص است. انسان كامل فلاسفه فقط مجسمه‏ای است از دانايی، فقط می‏داند؛ يعنی انسان كاملی كه آنها فرض كرده‏اند، موجودی است كه خوب می‏داند. چنين انسانی خوب می‏داند ولی موجودی است خالی از شوق، خالی از حركت، خالی از حرارت، خالی از زيبايی، خالی از همه چيز؛ فقط می‏داند. آن موجودی كه تمام هنرش اين است كه خوب می‏داند و دانستنش هم تمام هستی را فرامی گيرد و جهانی است بنشسته در گوشه‏ای، انسان كامل اسلام نيست، انسان نيمه كامل اسلام است.

فرصت نكردم روايت موسی بن جعفر عليهما‌السلام را در باب ارزش عقل، برای تأييد آن قسمت از حرف فلاسفه كه درست است، برای شما بخوانم. در اين زمينه مطلب زياد است. اگر بخواهيم صحبت كنيم، يكی دو جلسه ديگر بايد صحبت كنيم ولی عرض خودمان را درباره اين مكتب در همين جا خاتمه می‏دهيم.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ٧ - انسان كامل از ديدگاه مكتب عرفان و تصوف‏

(هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْامّيّينَ رَسولًا مِنْهُمْ يَتْلوا عَلَيْهِمْ اياتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ پالْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ انْ كانوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبينٍ..)

گفتيم كه انسان كامل از ديد فلاسفه يك جور است و از ديد عرفا به صورت ديگری است و از ديد بسياری از فلاسفه جديدطور ديگر است. مكتبهايی را به‏طور اجمال معرفی كرديم كه بعد به‏طور تفصيل درباره آنها بحث كنيم : مكتب عقليون، مكتب قلبيون يا ارباب دل (عرفا)، مكتب محبت، مكتب قدرت، مكتب خدمت. در اين جلسه يكی ديگر از اين مكتبها را به‏طور تفصيل بررسی می‏كنيم و نظر اسلام را درباره قسمتهای مختلفی كه در اين مكتب وجود دارد بيان می‏كنيم، همچنان كه بحث ما در جلسه گذشته به مكتب عقليون اختصاص داشت.

بحث اين جلسه درباره انسان كامل از ديدگاه مكتب عرفان و تصوف است.

بحث درباره انسان كامل از ديد عرفان و تصوف برای ما اهميت بيشتری دارد

انسان كاملی كه فلاسفه‏ای از قبيل ارسطو و ابن سينا بيان كرده‏اند، در ميان مردم رواج پيدا نكرده است؛ حرفی بوده كه در متن كتب فلسفی آمده و از آنجا خارج نشده است، ولی مكتب عرفان و تصوف نظر خود را درباره انسان كامل در ميان مردم به نثر و شعر بسط داده است. كتب عرفانی از آن جهت كه مطالب را با زبان تمثيل و با زبان شعر بيان می‏كنند، قهراً در ميان مردم نفوذ بيشتری دارند. اين مكتب هم مانند مكتب فلاسفه مطالب و مسائلی دارد كه از نظر اسلام قابل قبول است ولی در عين حال خالی از انتقاد هم نيست و انسان كاملِ اسلام صددرصد با انسان كامل عرفا و متصوفه تطبيق نمی‏كند

## عشق از نظر عرفا

عرض كرديم كه فلاسفه ذات و جوهر انسان را همان عقل او می‏دانند. غير عقل هرچه هست، آن را خارج از ذات انسان و در حكم وسايل و ابزار می‏دانند. من انسان يعنی همان قوّه فكر كردن انسان، قوّه تفكر منطقی انسان. عرفا من انسان را عقل و فكر انسان نمی‏دانند، بلكه عقل و فكر را به منزله يك ابزار- آنهم نه ابزار خيلی معتبر- می‏دانند و من حقيقی هركس را آن چيزی می‏دانند كه از آن به دل تعبير می‏كنند. حكيم و فيلسوف، من را آن چيزی می‏داند كه از آن به عقل تعبير می‏كند، و عارف من واقعی انسان را آن چيزی می‏داند كه از آن به دل تعبير می‏كند.

البته شك نيست كه مقصود عارف از دل، اين دل گوشتی كه در طرف چپ بدن انسان است، نيست؛ نمی‏خواهد بگويد من انسان همان دل گوشتی است كه پروفسور برنارد آن را عمل جراحی می‏كند يا پيوند می‏زند. عقل يعنی مركز انديشه و تفكر و حسابگری، دل يعنی مركز احساس و خواست در انسان. عقل يك كانون و مركز است و دل كانون و مركز ديگری است. عارف برای احساس و برای عشق به طور كلی- كه قويترين احساسها در انسان است- ارزش و اهميت زيادی قائل است. هرچه كه حكيم و فيلسوف برای فكر كردن و برای استدلال و دليل منطقی آوردن ارزش قائل است، عارف برای عشق ارزش قائل است. البته عشقی كه عارف می‏گويد، با عشقهای روزنامه‏ای ما فوق العاده متفاوت است. عشقهای روزنامه‏ای عشقهای جنسی است. عشق عارف عشقی است كه اولًا در انسان اوج می‏گيرد تا او به خدا می‏رسد و معشوق حقيقی عارف فقط خداست و بس. ثانياً عشقی كه عارف می‏گويد، منحصر به انسان نيست. عارف معتقد است كه عشق در همه موجودات سريان دارد. در كتب عرفانی و بعضی كتب فلسفیِ متمايل به عرفان (مثل اسفار) بابی تحت عنوان فی سريان العشق فی جميع الموجودات وجود دارد؛ يعنی معتقدند عشق يك حقيقتی است كه در تمام ذرات وجود جريان و سريان دارد. در اين هوا هم عشق هست، در آن سنگ هم عشق هست، در آن ذرات اتمی هم عشق هست و اصلًا حقيقت، عشق است و آنچه غير از عشق می‏بينی مجازی است بر روی اين حقيقت. مولوی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عشق بحری، آسمان بر وی كفی |  | چون زليخا در هوای يوسفی |

.عشق يك درياست. همه آسمانها و زمين و همه عالم طبيعت از نظر عارف به منزله كفی است بر روی يك دريا كه آن دريا عشق است. حافظ می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما بدين در نه پی حشمت و جاه آمده‏ايم |  | از بد حادثه اينجا به پناه آمده‏ايم |
| رهرو منزل عشقيم و ز سر حد عدم |  | تا به اقليم وجود اين همه راه آمده‏ايم |

ببينيد چقدر عالی می‏گويد! اين بيت حافظ، ترجمه جمله‏ای از اولين دعای امام سجاد عليه‌السلام در صحيفه سجاديه است. بعد از اينكه خدا را حمد و ثنا می‏گويد، می‏فرمايد :

ابْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ ابْتِداعاً وَ اخْتَرَعَهُمْ عَلی‏ مَشِيَّتِهِ اخْتِراعاً، ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَريقَ عِبادَتِهِ وَ بَعَثَهُمْ فی سَبيلِ مَحَبَّتِهِ..

يعنی خدا ابتدا عالم را از عدم آفريد، عالم را ابداع كرد ، بعد مخلوقات را از راه محبت خود برانگيخت. حافظ هم همين را می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رهرو منزل عشقيم و ز سر حد عدم |  | تا به اقليم وجود اين همه راه آمده‏ايم |

## راه رسيدن به كمال‏

وقتی عارف برای همه عالم يك حقيقت بيشتر قائل نيست و آن حقيقت عشق است، قهراً از نظر او ديگر حقيقت انسان فكر نيست كه فيلسوف می‏گفت، حقيقت انسان دل اوست. دل هم يعنی همان مركز عشق الهی. پس يك تفاوت بين مكتب عقل و مكتب عرفان در مسئله من انسان است. آيا من انسان همان است كه فكر می‏كند يا آن است كه عشق می‏ورزد؟ عارف می‏گويد منِ تو همان است كه عشق می‏ورزد، نه آن كه فكر می‏كند.

از نظر فيلسوف اگر انسان بخواهد به مقام انسان كامل برسد، با چه ابزاری بايد پيش برود؟ با ابزار استدلال و قياس، با صغری و كبری و مقدمات چيدن و فكر كردن، با پای منطق. ولی عارف می‏گويد : خير، ابزار آن، علم و سواد و حرف و گفت و شنود و صغری و كبری و مقدمه و نتيجه و استدلال نيست :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دفتر صوفی سواد و حرف نيست |  | جز دل اسپيد همچون برف نيست |

بجای همه اين كارها تزكيه نفس كن. فيلسوف می‏گويد : فكر كن، درس بخوان، پيش معلم برو، ولی عارف می‏گويد : خودت را تصفيه كن، تهذيب نفس كن، اخلاق رذيله را از خود دور كن، توجه به غير حق را هرچه می‏توانی از خود بران و بر توجه خود به حق بيفزا، بر خاطرات خود مسلط باش، هرچه انديشه غير خدا در دل تو بيايد ديو است، تا ديو هست فرشته كه نور خداست هرگز در دل تو نمی‏آيد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر سر آنم كه‏گر ز دست برآيد |  | دست به كاری زنم كه غصه سرآيد |
| خلوت دل نيست جای صحبت اغيار |  | ديو چو بيرون رود فرشته درآيد |
| صحبت حكام ظلمت شب يلداست |  | نور ز خورشيد جوی بو كه برآيد |
| بر در ارباب بی‏مروت دنيا |  | چند نشينی كه خواجه كی بدر آيد |
| ترك گدايی مكن كه گنج بيابی |  | از نظر رهروی كه در گذر آيد |

بعد كه انسان را از اينكه به در خانه اكابر و بزرگان و صاحبان قدرت برود برحذر می‏دارد، می‏گويد : ترك گدايی مكن، اما گدايی پيش چه كسی؟ گدايی پيش يك انسان كامل.

به هرحال وسيله‏ای كه اين مكتب برای رسيدن انسان به مقام انسان كامل معرفی می‏كند، اصلاح و تهذيب نفس است، توجه به خداست. هرچه بيشتر انسان به خدا توجه كند و هرچه بيشتر توجه به غير خدا را از ذهن خود دور كند و هرچه بيشتر به درون خود فرو رود و هرچه ارتباط خود را از بيرون بيشتر قطع كند [به مقام انسان كامل نزديكتر می‏شود.] .

قهراً اينها برای بحث و استدلال و منطق، ارزشی قائل نيستند. مولوی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پای استدلاليان چوبين بود |  | پای چوبين سخت بی‏تمكين بود |

و در جای ديگری می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بحث عقلی‏گر دُر و مرجان بود |  | آن دگر باشد كه بحث جان بود |
| بحث جان اندر مقامی ديگر است |  | باده جان را قوامی ديگر است |

پايان راه چيست؟ پايان راه از نظر حكيم اين بود كه انسان يك جهان بشود ولی جهانی از انديشه و فكر (صَيْرورَةُ الْانْسانِ عالَماً عَقْلِيّاً مُضاهِياً لِلْعالَمِ الْعَيْنِیِّ)، نقش همه جهان ولو به‏طور كلی در آينه عقلش بيفتد؛ يعنی جهان را در درون خود می‏بيند. نهايت راه حكيم، دانايی و ديدن جهان است اما نهايت راه عارف رسيدن است نه ديدن. رسيدن به چه چيز؟ رسيدن به ذات حق. معتقدند كه اگر انسان درون خود را تصفيه كند و با مركب عشق حركت كند و منازل بين راه را زير نظر يك انسان كاملتر طی كند، پايان اين راه اين است كه پرده ميان او و خدا بكلی برداشته می‏شود و به تعبير خودشان به خدا می‏رسد. در قرآن مسئله لقاء اللَّه مطرح است و عرفا در باب لقاء اللَّه خيلی سخن گفته‏اند كه داستان مفصلی دارد و من عجالتاً نمی‏خواهم در موضوع لقاء اللَّه وارد شوم كه آيا اين حرف می‏تواند معنی داشته باشد يا نه. ولی به هرحال، عارف نمی‏گويد كه من به جايی برسم كه جهانی از انديشه شوم، آيينه‏ای شوم كه جهان در من منعكس شود؛ می‏گويد می‏روم تا به مركز جهان برسم : يا ايُّهَا الْانْسانُ انَّكَ كادِحٌ الی‏ رَبِّكَ كَدْحَاً فَمُلاقيهِ . به آنجا كه رفتی و رسيدی، همه چيز هستی و همه چيز داری (الْعُبودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبوبِيَّةُ)، همه چيز داری ولی هيچ چيز را نمی‏خواهی؛ معما اين است. به مقامی می‏رسی كه همه چيز به تو می‏دهند و تو به هيچ چيز اعتنا نداری جز به خود او. ابوسعيد ابی الخير چه شيرين می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن كس كه تو را شناخت جان را چه كند |  | فرزند و عيال و خانمان را چه كند |
| ديوانه كنی هر دو جهانش بخشی |  | ديوانه تو هردو جهان را چه كند |

اول چنين كسی را ديوانه خودت می‏كنی و بعد هردو جهان را به او می‏دهی. اما زمانی هردو جهان را به او می‏دهی كه او اصلًا آنها را نمی‏خواهد. تا روزی كه تو را نشناخته، همه چيز می‏خواهد ولی در آن موقع به او نمی‏دهی. وقتی كه تو را شناخت، همه چيز را به او می‏دهی اما او در اين هنگام به هيچ چيز اعتنا ندارد، چون تو را پيدا كرده است. ديگر نه دنيا را می‏خواهد و نه آخرت را، چون تو مافوق دنيا و آخرت هستی.

حال بايد نظر اسلام را در اين زمينه بيان كنيم كه آيا انسان كامل عرفا با موازين اسلامی جور در می‏آيد يا نه، چون معلوم شد كه منظور عرفا از انسان كامل چيست. انسان كامل عرفا انسانی است كه به خدا می‏رسد؛ وقتی به خدا رسيد، مظهر كامل همه اسماء و صفات الهی می‏شود و آيينه‏ای می‏شود كه ذات حق در او ظهور و تجلی می‏كند.

در مورد مكتب فلاسفه گفتيم آنچه كه فلاسفه آن را انسان كامل می‏دانند، از نظر اسلام انسان نيمه كامل است نه انسان كامل، و بعد قسمتهای مختلف را عرض كرديم كه در كدام قسمت مكتب فلاسفه مورد تأييد اسلام است و در كدام قسمت مورد تأييد اسلام نيست. در اينجا نيز به همان شكل بحث می‏كنيم.

آيا در اسلام مسئله‏ای به نام تهذيب و تزكيه نفس مطرح است؟ بدون شك؛ چون در متن قرآن اين مطلب مطرح است :( قَدْ افْلَحَ مَنْ زَكّيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّيها)

بعد از هفت قسم متوالی می‏فرمايد : رستگاری مال مردمی است كه تزكيه نفس كرده‏اند و بدبخت آن مردمی هستند كه نفس و روح و باطن خود را فاسد و تباه كرده‏اند

## علم افاضی‏

آيا در اسلام تصفيه نفس راهی است به سوی معرفت؟ در اينكه قرآن می‏گويد :

هركسی كه تزكيه نفس كرد رستگار شد حرفی نيست، ولی آيا اين تزكيه نفس راهی به سوی معرفت حق است يا راه معرفت فقط دليل و برهان و استدلال يعنی همان راه حكما و فلاسفه است؟.

تا اين اندازه هم بدون شك مورد تأييد اسلام است. رسول اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجمله‏ای دارد كه آن جمله را، هم شيعه و هم اهل تسنن روايت كرده‏اند و از مسلّمات است. می‏فرمايد :

مَنْ اخْلَصَ لِلَّهِ ارْبَعينَ صَباحاً جَرَتْ يَنابيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی‏ لِسانِهِ .

هركس چهل شبانه روز، خود را برای خدا خالص كند، يعنی چهل شبانه روز هيچ انگيزه‏ای در وجود او جز رضای حق حاكم نباشد : حرف بزند برای رضای خدا، سكوت كند برای رضای خدا، نگاه كند و نگاهش را بردارد برای خدا، غذا بخورد برای خدا، بخوابد و بيدار شود برای خدا، يعنی آنچنان برنامه‏اش را تنظيم كند و آنچنان روح خود را اصلاح كند كه اساساً جز برای خدا برای چيز ديگری كار نكند، يعنی بشود ابراهيم خليل اللَّه كه انَّ صَلوتی وَ نُسُكی وَ مَحْيایَ وَ مَماتی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ

نمازم، عبادتم و بلكه زندگی و مردنم، للَّه و برای اوست؛ آری پيغمبر فرمود : اگر كسی موفق شود چهل شبانه روز هوا و هوس را بكلی مرخص كند و در اين چهل شبانه روز جز برای خدا كاری نكند و جز برای او زنده نباشد، چشمه‏های معرفت و حكمت از درونش می‏جوشد و بر زبانش جاری می‏شود.

پس معلوم می‏شود كه اسلام، علمی را كه به آن علم افاضی می‏گويند (يعنی علمی كه از درون می‏جوشد) قبول دارد. ضمن اينكه علم عقلی را قبول دارد و به سوی آن دعوت می‏كند، اين علم را هم قبول دارد. به موسی می‏فرمايد : ما يك بنده‏ای داريم، نزد او می‏روی و از او علم می‏آموزی، عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً

ما به آن بنده از نزد خودمان علم داديم؛ يعنی او علمش را از يك بشر نياموخته، از درون و باطنش علمی جوشانده‏ايم حافظ با آن زبان رمزی شيرين خود همين حديث را معنی می‏كند، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سحرگه رهروی در سرزمينی |  | همی گفت اين معما با قرينی |
| كه‏ای صوفی شراب آنگه شود صاف |  | كه در شيشه بماند اربعينی |

باز پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود : لَوْ لا انَّ الشَّياطينَ يَحومونَ حَوْلَ قُلوبِ بَنی‏ ادَمَ لَنَظَروا الی‏ مَلَكوتِ السَّمواتِ .

اگر نه اين است كه شياطين گِرد دلهای فرزندان آدم حركت می‏كنند و غبار و تاريكی ايجاد می‏كنند، بنی آدم می‏توانست با چشم دل ملكوت را مشاهده كند.

اين حديثی است كه در برخی كتب خود ما مثل جامع السعادات آمده است.

همچنين فرمود :

لَوْ لا تَكْثيرٌ فی كَلامِكُمْ وَ تَمْريجٌ فی قُلوبِكُمْ لَرَايْتُمْ ما اری‏ وَ لَسَمِعْتُمْ ما اسْمَعُ..

اگر نبود پرحرفی‏ها و حرفهای اضافی شما و اگر نبود تمريج در دل شما (كه دلتان حالت چمن را دارد و هر حيوانی در آن می‏چرد)، می‏توانستيد آنچه را كه من می‏بينم ببينيد و صداهايی را كه من می‏شنوم بشنويد.

يعنی لازم نيست آدم پيغمبر باشد تا بتواند اين چيزها را ببيند و يا بشنود؛ گاهی غير پيغمبر هم اينها را می‏شنود، مثل مريم كه می‏شنيد.

علی عليه‌السلام كودك ده ساله‏ای بود كه در كوه حرا همراه پيغمبر بود. اولين باری كه وحی بر رسول اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنازل شد و عالم برای پيغمبر دگرگون شد، علی عليه‌السلام همان صداهايی را كه پيغمبر از غيب و ملكوت می‏شنيد، می‏شنيد. خود علی عليه‌السلام در نهج البلاغه نقل می‏كند، می‏گويد : وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطانِ حينَ نَزَلَ الْوَحْیُ عَلَيْهِ صدای ناله شيطان را برای اولين بار كه وحی نازل شد، شنيدم. به پيغمبر عرض كردم : يا رَسولَ اللَّه ما هذِهِ الرَّنَّةُ؟ اين صدای ناله چيست؟ پيامبر فرمود : انَّكَ تَسْمَعُ ما اسْمَعُ وَ تَری‏ ما اری‏ بله، آنچه من می‏شنوم تو می‏شنوی و آنچه من می‏بينم تو می‏بينی، الّا ا نَّكَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ ولی در عين حال تو پيغمبر نيستی. بنابراين تصفيه نفس، اخلاص، دور كردن هوا و هوس نه تنها اثرش اين است كه قلب انسان را صاف می‏كند، بلكه اثر بيشتر و بالاتری دارد و آن اين است كه علم و حكمت از درون انسان می‏جوشد

## صعود و نزول روح‏

در بحار حديثی نقل می‏كند : اصحاب رسول اكرم كه مردان مؤمنی بودند، حالتی در خود ديدند. دغدغه در آنها پيدا شد كه نكند ما منافق باشيم و خودمان نمی‏دانيم. به پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كردند : يا رَسولَ اللَّهِ نَخافُ عَلَيْنَا النِّفاقَ ما می‏ترسيم منافق باشيم.

فرمود : چرا؟ عرض كردند : برای اينكه وقتی در محضر مبارك شما می‏نشينيم و شما صحبت می‏كنيد، موعظه می‏كنيد، از خدا می‏گوييد، از قيامت می‏گوييد، راجع به گناهان و توبه و استغفار سخن می‏گوييد، يك حال بسيار خوشی پيدا می‏كنيم، ولی بعد كه از حضور شما مرخص می‏شويم وَ شَمَمْنَا الْاوْلادَ وَ رَايْنَا الْعِيالَ وَ الْاهْلَ و مدتی با زن و بچه‏مان می‏نشينيم (تعبير خودشان اين است كه بچه هايمان را بو می‏كنيم) می‏بينيم كه حالمان برگشت، باز همان آدم اول شديم. يا رسول اللَّه! آيا اين نفاق نيست؟ نكند نفاق باشد و ما منافق باشيم! فرمود : نه، اين نفاق نيست. نفاق دورويی است، اين دو حالتی است. انسان گاهی روحش اوج می‏گيرد و بالا می‏رود، و گاهی روحش پايين می‏آيد. البته شما وقتی پيش من هستيد و اين حرفها را می‏شنويد، قهراً چنين حالتی پيدا می‏كنيد. بعد اين جمله را فرمود :

لَوْ تَدومونَ عَلَی الْحالَةِ الَّتی وَصَفْتُمْ انْفُسَكُمْ بِها لَصافَحَتْكُمُ الْمَلائِكَةُ وَ مَشَيْتُمْ عَلَی الْماءِ .

اگر به آن حالتی كه پيش من هستيد باقی بمانيد و از آن حال خارج نشويد، می‏بينيد ملائكه می‏آيند و با شما مصافحه می‏كنند و شما بر روی آب می‏توانيد راه برويد بدون اينكه فرو برويد! آن حالت حالتی نيست كه برای شما هميشه باقی بماند. اگر آن حالت برايتان به صورت يك ملكه باقی بماند، به اين مقامها می‏رسيد. به نظر من اين قطعه معروف سعدی ترجمه همين حديث است ، ولی به صورت ديگری مطلب را از زبان يعقوب می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكی پرسيد از آن گم كرده فرزند |  | كه‏ای روشن گهر پير خردمند |
| ز مصرش بوی پيراهن شنيدی |  | چرا در چاه كنعانش نديدی؟ |

يوسف در مصر خود را به برادرانش معرفی كرد و پيراهنش را به آنها داد و گفت اين را ببريد. اينها هنوز نيامده بودند كه يعقوب گفت : (انّی لَاجِدُ ريحَ يوسُفَ لَوْ لا انْ تُفَنِّدونِ)

بوی يوسف را احساس می‏كنم، اگر نگوييد اين شخص پير و خرفت شده است. [سعدی از زبان فردی خطاب به يعقوب می‏گويد : ] تو چطور بوی پيراهن يوسف را از مصر احساس می‏كنی، در حالی كه قبلًا او خودش در چاه كنعان در ده خودتان بود ولی او را احساس نمی‏كردی؟ (چرا در چاه كنعانش نديدی؟)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگفت احوال ما برق جهان است |  | دمی پيدا و ديگر دم نهان است |
| گهی بر طارم اعلی‏ نشينيم |  | گهی بر پشت پای خود نبينيم |

حالِ ما مثل برقِ جهنده است، يك لحظه می‏جهد و لحظه‏ای ديگر خاموش است. به قول حافظ :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برقی از منزل ليلی بدرخشيد سحر |  | وه كه با خرمن مجنون دل افگار چه كرد |

تا اينجا دنباله سؤالی است كه از يعقوب شده و او هم جواب داده است. بعد می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر درويش در حالی بماندی |  | سر و دست از دو عالم برفشاندی |

اگر [عارف] در حالی كه برايش رخ می‏دهد باقی بماند، از دو عالم بالاتر می‏رود. سلوك انسان كامل‏

حال برای تأييد همه اينها، قسمتی را از نهج البلاغه برای شما می‏خوانم. در اين جلسات مكرر گفته‏ايم كه نهج البلاغه مثل خود علی عليه‌السلام است. كلام انسان مثل خود اوست، چون كلام تنزل روح انسان است، تجلی روح انسان است. يك روح پست كلامش پست است و يك روح عالی كلامش عالی است. يك روح يك بعدی كلامش يك بعدی است و يك روح چند بعدی كلامش هم چند بعدی است.

علی عليه‌السلام يك شخصيت جامع الاضداد است، كلامش هم جامع الاضداد است. در كلامش عرفان هست در اوج عرفان، فلسفه هست در اوج فلسفه، آزاديخواهی هست در اوج آزاديخواهی، حماسه هست در اوج حماسه، اخلاق هست در اوج اخلاق. نهج البلاغه مثل خود علی، جامع است. در يكی از جملاتش می‏فرمايد : قَدْ احْيا عَقْلَهُ وَ اماتَ نَفْسَهُ. [وضع] يك سالك را بيان می‏كند كه عقل خود را زنده كرده است و نفس خود را ميرانده است، حَتّی‏ دَقَّ جَليلُهُ وَ لَطُفَ غَليظُهُ تا آنجا كه اين مراقبت و رياضت شرعی نازكش كرده و اين گوشتها را تا اندازه‏ای از تنش [زدوده است؛] غلظت روحش را تبديل به لطف كرده و روحش رقيق شده است. وَ بَرَقَ لَهُ لِامِعٌ كَثيرُ الْبَرْقِ در آن حالت يكمرتبه يك برقی از درون، در او می‏جهد فَابانَ لَهُ الطَّريقَ راه را برايش روشن می‏كند وَ سَلَكَ بِهِ السَّبيلَ وَ تَدافَعَتْهُ الْابْوابُ الی‏ بابِ السَّلامَةِ

از اين در به آن در و از اين منزل به آن منزل می‏رود تا به آخرين منزل كه منزل سعادت است و نهايت راه اوست، می‏رسد.

بنابراين درباره انسان كامل تا اين حدود كه انسان كامل بايد انسانی باشد كه تهذيب و تزكيه نفس كرده باشد، اسلام می‏گويد بله، همين‏طور است.

مسئله بالاتر اينكه آيا انسان كامل اسلام انسان سالك است؟ انسانی است كه مرحله به مرحله و قدم به قدم پيش رفته؟ انسانی است كه سير و سلوك كرده و منزل به منزل جلو رفته؟ بله. علی عليه‌السلام می‏گويد : وَ تَدافَعَتْهُ الْابْوابُ الی‏ بابِ السَّلامَةِ از اين در به آن در می‏رود و در ديگری به روی او باز می‏شود و منزل ديگری [را پشت سر می‏گذارد] تا به دری می‏رسد كه به آن باب السلامه می‏گويند. به آنجا كه برسد، به نهايت راه رسيده است.

آيا قرب به حق درست است؟ بدون شك. مسلّم است كه انسان اگر به آنجا برسد، بين او و خدا حجابی نيست و خدا را با ديده دل می‏بيند. او ديگر مثل ما نيست [كه لازم باشد برايش اين‏طور استدلال كنند : ] به آسمان نگاه كنيد تا خدا را كشف كنيد، به زمين نگاه كنيد تا خدا را كشف كنيد، به برگ درخت نگاه كنيد تا خدا را كشف كنيد. خدا برای او از اين برگ درخت و اين زمين و آسمان روشنتر است.

مگر امام حسين عليه‌السلام همين مطلب را نفرموده است : ا يَكونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهورِ ما لَيْسَ لَكَ ؟.

شخصی از علی عليه‌السلام پرسيد : آيا خدا را ديده‏ای؟ فرمود : من اصلًا خدايی راكه نديده باشم عبادت نكرده‏ام! بعد برای اينكه او خيال نكند منظور، ديدن خدا با چشم است كه خدا در يك [جايی] قرار گرفته باشد، فرمود :

لا تَراهُ الْعُيونُ بِمُشاهَدَةِ الْعِيانِ وَ لكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلوبُ بِحَقائِقِ الْايمانِ .

با چشم سر، او را نديده‏ام ولی با چشم دل ديده‏ام، شهودش كرده‏ام‏

## برخی اشكالات مكتب عرفان‏

١ - تحقير عقل‏

. تا اين مقدار می‏شود برای انسان كامل عرفا از اسلام تأييد آورد. اما در مكتب عرفان يك چيزهايی تحقير شده است كه اسلام با آن تحقيرها موافق نيست و به همين دليل انسان كامل عرفان انسان نيمه كامل است . در عرفان، خيلی علم و عقل تحقير شده است؛ در حالی كه اسلام در عين اينكه دل را قبول دارد عقل را هم تحقير نمی‏كند؛ در عين اينكه دل را قبول دارد، عشق و سير و سلوك را قبول دارد، هرگز حاضر نيست عقل و فكر و استدلال و منطق را تحقير كند؛ برای عقل و فكر و استدلال و تعقل نهايت احترام را قائل است. اين است كه در دوره‏های اسلامی و بالخصوص در دوره‏های متأخر گروهی پيدا شدند كه برای دل و عقل، هر دو [احترام قائل شدند.] شيخ شهاب الدين سهروردی (شيخ اشراق) تقريباً راهش همين است و صدرالمتألهين شيرازی از او بيشتر می‏خواهد راه عقل و راه دل، هر دو را به پيروی از قرآن محترم بشمارد؛ نمی‏خواهد مثل بوعلی مثلًا راه دل را تحقير كند و نمی‏خواهد مانند بعضی از عرفا و متصوّفه راه عقل را تحقير كند، می‏خواهد هر دو راه را محترم بشمارد.

پس آن جنبه‏هايی كه علم و عقل در عرفان يا لااقل در سخنان بعضی از عرفا تحقير می‏شود، مورد تأييد اسلام نيست. انسان كامل قرآن انسانی است كه كمال عقلی هم پيدا كرده است، كمال عقلی هم جزء كمالات اوست.

## درون گرايی مطلق‏

. مسئله ديگری كه در انسان كامل عرفان وجود دارد و اسلام آن را تأييد نمی‏كند، اين است كه در عرفان فقط درون گرايی مطرح است، يعنی برون گرايی خيلی تحت الشعاع قرار گرفته است؛ جنبه فردی در آن زياد است و جنبه اجتماعی محو شده يا بگوييم كمرنگ شده است. انسان كامل عرفان انسان اجتماعی نيست، انسانی است كه فقط سر در گريبان خودش دارد و بس. ولی اسلام ضمن آنكه همه آنچه را كه در مورد دل و عشق و سير و سلوك و علم افاضی و علم معنوی و تهذيب نفس گفته می‏شود تأييد می‏كند، انسان كاملش انسان جامع است، برون گرا هم هست، جامعه گرا هم هست، هميشه سر در گريبان خودش فرو نبرده است؛ اگر شب سر در گريبان خود فرو می‏برد و دنيا و مافيها را فراموش می‏كند، روز در متن جامعه قرار گرفته است. چنانكه گفتيم، درباره اصحاب حضرت حجت (عجّل اللَّه تعالی فرجه)- كه نمونه‏هايی از مسلمان كامل هستند- مكرر در مكرر در اخبار آمده است كه : رُهْبانٌ بِاللَّيْلِ لُيوثٌ بِالنَّهارِ اگر در شب سراغشان بروی، گويی سراغ يك عده راهب رفته‏ای، سراغ عده‏ای رفته‏ای كه در دامنه يك كوه در غاری زندگی می‏كنند و جز عبادت چيز ديگری سرشان نمی‏شود. ولی در روز، شيران نرند. آنها راهبان شب و شيران نر روز هستند.

خود قرآن هم اينها را با يكديگر جمع می‏كند :( التّائِبونَ الْعابِدونَ الْحامِدونَ السّائِحونَ الرّاكِعونَ السّاجِدونَ.) اينها همه، آن جنبه‏های درونی است. بعد می‏فرمايد :

(الْامِرونَ بِالْمَعْروفِ وَ النّاهونَ عَنِ الْمُنْكَرِ ). فوراً وارد جنبه‏های جامعه گرايی آنها می‏شود : آنها مصلحان جامعه خود هستند. يا در آن آيه كريمه می‏فرمايد : (مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَّهِ وَ الَّذينَ مَعَهُ اشِدّاءُ عَلَی الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ.) در اينجا اول جنبه جامعه گرايی را می‏گويد : پيامبر و همراهانش (حال بنا بر بعضی تفاسير، خصوص همراهانش را می‏گويد) اشِدّاءُ عَلَی الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ در مقابل پوشندگان حق و حقيقت و كسانی كه با حقيقت عناد می‏ورزند، باصلابت و محكم و مانند ديواری روئين هستند و نسبت به اهل ايمان يك پارچه محبت، مهربانی، خير و رحمت. بعد می‏فرمايد : (تَريهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً )همين جامعه گراها را در حال ركوع و سجود می‏بينی.( يَبْتَغونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً) از خدای خود فزونی می‏خواهند و به آنچه دارند قانع نيستند و رضای حق را می‏خواهند؛ يعنی افرادی نيستند كه برای خود، دنيا يا آخرت را بخواهند، برای آنها رضای حق از هرچيزی برتر و بالاتر است.( سيماهُمْ فی وُجوهِهِمْ مِنْ اثَرِ السُّجودِ)

در چهره آنها آثار عبادت و آثار سجود را می‏بينی.

اين يك نقطه ضعف ديگری است كه در انسان كامل تصوف ديده می‏شود. البته بسياری از پيشروان عرفان چون شديداً تحت تأثير تعليمات اسلامی بوده‏اند، متوجه اين نكته بوده‏اند و در كلمات خود به اين نكته اشاره كرده‏اند. اما به هرحال گاهی كم و بيش اين افراط پيدا شده است؛ يعنی درون گرايی به حدی رسيده كه ديگر برون گرايی نفی شده است. اسلام اين جهت را تأييد نمی‏كند.

٣ - نفس كُشی‏

. يك جهت ديگر در اين مكتب مطرح است و آن مربوط به نفس كُشی است. ما در تعبيرات اسلامی كلمه نفس كشی نداريم. يكی دو جا تعبير اماتَ نَفْسَهُ داريم كه يكی در نهج البلاغه است- كه برايتان خواندم- و تعبير موتوا قَبْلَ انْ تَموتوا را هم داريم. معمولًا در تعبيرات اسلامی صحبت از تهذيب و اصلاح نفس است.

در تعبيرات شعرا مسئله نفس كشی و نفس كشتن زياد آمده است. حال ما با تعبير، چندان مخالفتی نداريم، ولی درباره مسئله نفس كشی و به عبارت ديگر خود را درهم شكستن، خود را كوبيدن، يعنی خودبين نبودن و خودپسند و خودخواه نبودن، در عرفانِ ما طوری سخن گفته شده است كه غالباً يك نكته بسيار اساسی كه در اسلام از آن به كرامت نفس تعبير می‏كنيم، مورد غفلت واقع شده است. اين بحث اندكی مفصلتر است.

همان‏طور كه در ابتدای سخنم عرض كردم چون عرفان شيرين است و عرفا با زبان ادب، نثر و نظم مدعای خودشان را خيلی گفته‏اند و پخش كرده‏اند، انسان كامل عرفا در سرنوشت جامعه ما خيلی اثر دارد؛ يعنی ما بيشتر انسان والا و انسان متعالی را همان می‏دانيم كه عرفا معرفی كرده‏اند. از اين جهت لازم است مقداری بيشتر درباره انسان متعالی‏ای كه عرفا معرفی كرده‏اند بحث كنيم. مطلب آخری كه عنوان كردم فقط برای اين بود كه عرض كرده باشم اين هم يك نقطه ضعف ديگری است. ان شاء اللَّه در جلسه بعد درباره اين مطلب و بعضی از قسمتهای ديگر صحبت خواهم كرد.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ٨ - نقد و بررسی مكتب عرفان

(هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْامّيّينَ رَسولًا مِنْهُمْ يَتْلوا عَلَيْهِمْ اياتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ انْ كانوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبينٍ..)

بحثهای ما در اين جلسات، در واقع تلاش و كوششی برای شناخت انسان كامل از نظر اسلام است. گفتيم كه انسان، تنها موجودی است كه خودش از خودش تفكيك پذير است. يعنی ما نمی‏توانيم سنگی داشته باشيم كه خصلت سنگی نداشته باشد، يا گربه‏ای داشته باشيم فاقد گربگی، يا سگی داشته باشيم فاقد سگی، يا پلنگی فاقد خصلت پلنگی؛ هر پلنگی در دنيا آن خصلتهايی را كه پلنگی می‏ناميم، به حكم غريزه داراست. ولی اين انسان است كه انسان بودن خودش را ندارد و بايد آن را تحصيل كند. همچنين گفتيم انسان بودن انسان اصلًا مربوط به جنبه‏های زيستی و به اصطلاح بيولوژيك نيست؛ يعنی آنچه كه به نام انسانيت و يا آدميت در زبان قديم ناميده می‏شود [غير از ويژگيهای زيستی انسان است.]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن آدمی شريف است به جان آدميت |  | نه همين لباس زيباست نشان آدميت |

اجمالًا همه می‏دانند به صرف اينكه يك موجود، يك انسانِ زيستی يعنی يك انسان از نظر علم الحيات و پزشكی باشد، كافی نيست كه ما آن را انسان بناميم؛ آدم شدن خودش چيز ديگری است. هركس كه از مادر متولد می‏شود، به اين معنا آدم نيست، تا آنجا كه گفته‏اند : ملّا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشكل! يعنی همان‏طور كه انسان وقتی به دنيا می‏آيد عالِم بالقوّه است نه عالم بالفعل، همچنين آدم بالقوّه است نه آدم بالفعل.

وقتی مسئله به اين مرحله می‏رسد، به اين شكل طرح می‏شود كه آن آدم شدن و انسانيت كه هركسی بايد آدم و انسان شود چيست؟ اين انسانيت را يك زيست شناس نمی‏تواند به ما نشان دهد و يك پزشك هم نمی‏تواند آن را به ما معرفی كند. انسانيت امری است كه حتی ماديترين مكتبهای عالم هم آن را انكار نمی‏كنند ولی در عين حال با معيارهای مادی هم نمی‏شود آن را [شناخت] و لهذا گفتيم كه انسان، خودش برای خودش دروازه معنويت است. يكی از دروازه‏ها كه انسان می‏تواند از وجود خودش به عالم معنا پی ببرد و بفهمد كه غير از مسائل مادی چيزهای ديگری هم هست انسانيت است كه امری ورای زيست شناسی است.

ماديترين ماديهای عالم هم قائل به يك چيزهايی است كه اسمش را ارزشهای انسانی می‏گذارد . وقتی می‏گويد ارزشهای انسانی، يعنی امور انسانی غير مادی.

ما می‏خواهيم ارزشهای اصيل انسانی را بر مبنای اسلام بشناسيم؛ يعنی می‏خواهيم بفهميم اسلام ارزشهای اصيل انسانی را چه چيز می‏داند. ما تا مكتبهای مختلف را طرح و سپس نقد نكنيم، نمی‏توانيم نظر اسلام را بشناسيم. منظور از نقد، نقد به معنی واقعی است كه به معنی ايراد گرفتن نيست. نقد به معنی واقعی مانند عمل صرّاف است، يعنی آن كاری كه صراف با يك سكه انجام می‏دهد. او سكه را به محك می‏گذارد و عيارش را به دست می‏آورد؛ می‏خواهد بفهمد چند درصد يك سكه طلای خالص يا نقره خالص است و چقدر مخلوط دارد. بنابراين، نه اين است كه نقد كردن همه‏اش رد كردن باشد. نقد كردن يعنی اينكه ببينيم كه با معيارها و محكهای اسلامی، آن سكه‏ها چه از آب در می‏آيد. سكه‏ای را فلاسفه عرضه داشته‏اند، سكه‏ای را عرفا عرضه داشته‏اند و سكه‏هايی را مكتبهای ديگر. ما اينها را يك يك طرح می‏كنيم، و تا سكه‏های ديگران را دقيقاً بررسی نكنيم نمی‏توانيم سكه اسلامی را بشناسيم كه آن سكه‏ای كه اسلام طرح و پيشنهاد می‏كند چگونه سكه‏ای است، و الّا اگر اينها را طرح نكنيم و من از پيش خود بگويم كه ارزشهای اصيل انسانی عبارت از فلان چيزهاست، مطمئن هستم يك نفر هم نيست كه بگويد خير، يك چيز ديگر هم در اينجا هست و يا بگويد چرا اين يك ارزش است و ديگری يك ارزش نيست؟ ولی وقتی كه مكتبهای ديگر را طرح می‏كنيم و به معنای واقعی نقد می‏كنيم يعنی در محك اسلامی می‏گذاريم، آن وقت می‏توانيم خيلی منطقی و مستدل بگوييم كه ارزشهای اسلامی در باب انسان و ارزشهای انسانی‏ای كه اسلام برای آنها واقعاً ارزش قائل است چيست، و حتی می‏توانيم درصد هريك را بيان كنيم؛ يعنی اگر مجموعه ارزشها را صد حساب كنيم، روی حساسيتهايی كه خود اسلام در اين زمينه‏ها نشان داده است می‏توانيم بگوييم فلان ارزش مثلًا پنجاه درصد [ارزشهای انسانی را تشكيل داده] است و ديگری سی درصد و سومی ده درصد .

## تحقير عقل توسط برخی عرفا

بحث ما در جلسه گذشته درباره سكه عرفان يعنی انسان كامل در سكه عرفانی بود.

انسان كامل مكتب عرفان، حتی انسان كامل عرفان اسلامی كه با عرفانهای ديگر خيلی متفاوت است و زمينه‏های اسلامی در آن خيلی زياد است و انسان كامل بسياری از عرفا را می‏شود گفت كه خيلی به انسان كامل اسلام نزديك است، در عين حال به نظر ما قابل نقد است. من اعتراف دارم كه مكتب عرفان از تمام مكتبهای قديم و جديد، در باب انسان كامل غنی‏تر است؛ نه قديميها توانسته‏اند به پايه اينها برسند و نه امروزيها؛ ولی چنانكه عرض كردم مكتبی غيرقابل نقد نيست.

در جلسه گذشته سه نقد بر انسان كامل عرفانی ذكر كرديم. يكی اين بود كه گفتيم عرفا بيش از اندازه عقل را تحقير كرده‏اند و گاهی- نه خيلی- تا حد بی‏اعتبار بودن عقل هم جلو رفته‏اند. در اينكه مقام عشق را از مقام عقل بالاتر برده‏اند، شكی نيست. به قول حافظ :

جناب عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است. ولی در مرحله تحقير عقل گاهی تا حد افراط هم جلو رفته‏اند؛ يعنی اساساً تفكر و تعقل و منطق و استدلال و برهان را سخت بی‏اعتبار معرفی كرده‏اند، تا آنجا كه آن را حجاب اكبر هم ناميده‏اند و گاهی در حيرت فرو رفته‏اند اگر ديده‏اند حكيمی به جايی رسيده است.

در اين زمينه داستان معروفی است كه در كتابها نوشته‏اند. بوعلی سينا، اين حكيم بسيار بزرگ مشّائی و عقلی و خشك، با يك عارف بسيار مهم و بزرگ يعنی ابوسعيد ابوالخير معاصر بوده است . بوعلی در همان مولَدش يعنی نواحی ماوراء النهر و بلخ و بخارا بود ولی بعد، از ترس سلطان محمود مجبور شد فرار كند، چون سلطان محمود می‏خواست او را به درگاه خود ببرد و بوعلی نمی‏خواست برود.

بوعلی به نيشابور آمد و در آنجا با ابوسعيد ابوالخير ملاقات كرد. نوشته‏اند ايندو سه شبانه روز با يكديگر خلوت كردند و حرفهايشان را با يكديگر می‏زدند و جز برای نماز جماعت بيرون نمی‏آمدند. بعد كه از هم جدا شدند، از بوعلی پرسيدند :

بوسعيد را چگونه ديدی؟ گفت : آنچه ما می‏دانيم او می‏بيند. از بوسعيد پرسيدند :

بوعلی را چگونه ديدی؟ گفت : هرجا كه ما رفتيم، اين كور با عصای خودش دنبال ما آمد.

عرفا بيش از اندازه عقل را تحقير كرده‏اند. حرف من اين است : ما اگر منطق قرآن را در يك طرف و منطق عرفان را در باب عقل در طرف ديگر بگذاريم، اينها با يكديگر خوب نمی‏خوانند. قرآن خيلی بيشتر از عرفان برای عقل احترام و ارزش قائل است و روی عقل و تفكر و حتی استدلالهای خالص عقلی تكيه كرده است.

تمام عرفا اعم از شيعه و سنی سلسله خود را منتهی به علی عليه‌السلام می‏كنند حتی در ميان متعصب ترين سنيها، آخر سلسله عرفان منتهی به علی عليه‌السلام می‏شود.

می‏گويند در اين شصت هفتاد سلسله‏ای كه دارند، فقط يك سلسله هستند كه خود را منتهی به ابوبكر می‏كنند؛ بقيه، همه خود را به علی عليه‌السلام منتهی می‏كنند. علی عليه‌السلام كه عرفا او را قطب العارفين می‏دانند، در نهج البلاغه آن مخّ عرفان- كه به قول ابن ابی الحديد گاهی آنچه را كه عرفا در همه كتابها گفته‏اند در چهار سطر بيان كرده است- يك جا آنچنان فيلسوف می‏شود و استدلالات عقلیِ فيلسوفانه می‏كند كه هيچ فيلسوفی به گَردَش نمی‏رسد؛ يعنی علی عليه‌السلام هرگز عقل را تحقير نمی‏كند.

بنابراين، انسان كامل اسلام با انسان كامل عرفان در اين جهت فرق می‏كند. عقل در انسان كامل اسلام رشد و نمو كرده و در كمال احترام است، در صورتی كه در انسان كامل عرفان، عقل تحقير می‏شود. مسئله ديگر جامعه گرايی بود كه اين را هم در جلسه گذشته عرض كردم .

## روگردانی از طبيعت‏

در اين جلسه يك مطلب ديگر را عرض می‏كنم و آن اين است كه عرفان منطقش اين است : از خود بطلب هرآنچه خواهی كه تويی. عرفان مكتبی درون گراست. در اين مكتب، دل از جهان بزرگتر است؛ يعنی اگر تمام عالم را يك طرف و آنچه را كه آنها دل می‏گويند طرف ديگر بگذاريم، دل از همه عالم بزرگتر است. آنها به عالَم، انسان صغير و به دل، انسان كبير می‏گويند و چون جهان و دل را يكی می‏دانند [به اين معنا كه] دو نسخه مختلف از دو عالم متطابق هستند، جهان را عالم صغير و دل را عالم كبير می‏نامند. نه اينكه بگويند انسان، عالم صغير است و اين عالم، عالم كبير؛ بلكه می‏گويند اين عالم- كه ما آن را عالم كبير می‏گوييم- عالم صغير است و انسان، عالم كبير؛ و عالم، انسان صغير است، و انسان كبير همان است كه در درون تو وجود دارد. ببينيد مولوی چه می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چيست اندر خُم كه اندر نهر نيست |  | چيست اندر خانه كاندر شهر نيست |

آيا می‏شود چيزی در خانه باشد ولی در شهر نباشد؟ نه، چون خانه خودش جزء شهر است. هر چه در خانه است، نمونه‏ای است از آنچه كه در شهر است. آيا می‏شود چيزی در خم آب باشد كه در نهر نباشد؟ آنچه در خم است، قسمت كوچكی است از آنچه كه در نهر است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين جهان خمّ است و دل چون جوی آب |  | اين جهان خانه است و دل شهر عجاب |

نمی‏گويد اين دل خم است و جهان چون جوی آب؛ می‏گويد : اين جهان خم است و دل چون جوی آب. اين چقدر انسان را از بيرون [منصرف می‏كند!] انسان سراغ خانه می‏رود يا سراغ شهر؟ معلوم است وقتی هرچه در خانه است در شهر هم هست، انسان سراغ شهر می‏رود. آيا انسان سراغ خم و يك ظرف كوچك می‏رود يا سراغ جوی آب؟ معلوم است كه سراغ جوی آب می‏رود، نه سراغ يك ظرف كوچك و يك خم.

عرفان بر اساس بر درون گرايی و دل گرايی و توجه به باطن و انصراف از بيرون است، و حتی ارزش بيرون را به عنوان اينكه بشود مطلوب خود يعنی حق را از جهانِ بيرون به دست آورد نفی می‏كند؛ می‏گويد از درون بايد آن را به دست آورد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالها دل طلب جام جم از ما می‏كرد |  | وآنچه خود داشت ز بيگانه تمنا می‏كرد |
| گوهری كز صدف كون و مكان بيرون است |  | طلب از گمشدگان لب دريا می‏كرد |
| مشكل خويش بر پير مغان بردم دوش |  | كو به تأييد نظر حل معما می‏كرد |
| ديدمش خرّم و خندان، قدح باده به دست |  | واندر آن آينه صد گونه تماشا می‏كرد |
| گفتم اين جام جهان بين به تو كی داد |  | حكيم گفت آن روز كه اين گنبد مينا می‏كرد |
| بيدلی در همه احوال خدا با او بود |  | او نمی‏ديدش و از دور خدايا می‏كرد |
| اين همه شعبده‏ها عقل كه می‏كرد اينجا |  | سامری پيش عصا و يد بيضا می‏كرد |
| گفت آن يار كزو گشت سردار بلند |  | جرمش اين بود كه اسرار هويدا می‏كرد |

عرفان در توجه به درون، هرچه بخواهيد جلو رفته است‏

تمثيل مولوی

مولوی در دفتر ششم مثنوی داستانی آورده است كه البته تمثيل است. می‏گويد :

مردی بود طالب گنج كه دائماً از خدا گنج می‏خواست. اين آدم- كه از اين تنبلهايی بود كه دلشان می‏خواهد پايشان در يك گنجی فرو رود و بعد يك عمر راحت زندگی كنند- می‏گفت : خدايا اين همه آدم در اين دنيا آمده‏اند و گنجها زير خاك پنهان كرده‏اند، اين همه گنج در زير زمين مانده است و صاحبانش رفته‏اند ، تو يك گنج به من بنمايان. مدتها كار اين مرد همين بود و شبها تا صبح زاری می‏كرد. تا اينكه يك شب خواب ديد (خواب نما شد). هاتفی در عالم خواب به او گفت : از خدا چه می‏خواهی؟ گفت : من از خدا گنجی می‏خواهم. هاتف گفت : من از طرف خدا مأمورم گنج را به تو نشان دهم. من نشانيهايی به تو می‏دهم و از روی آن نشانيها سر فلان تپه می‏روی و تير و كمانی با خودت برمی‏داری، روی فلان نقطه می‏ايستی و تير را به كمان می‏كنی. اين تير هرجا كه افتاد، گنج همان جاست. بيدار شد، ديد عجب خواب روشنی است. پيش خود گفت : اگر نشانيها درست بود، يعنی چنين جايی با آن نشانه‏ها وجود داشت، حتماً می‏توانم گنج را پيدا كنم. وقتی رفت متوجه شد همه نشانه‏ها درست است. روی آن نقطه ايستاد. فقط بايد تير را پرتاب كند، تير به هرجا كه افتاد آنجا گنج است. ولی يادش آمد كه هاتف به او نگفت تير را به كدام طرف پرتاب كن. گفت : اول به يك طرف مثلًا رو به قبله پرتاب می‏كنم، ان شاء اللَّه كه همان طرف است. تير را برداشت به كمان كرد و به قوّت كشيد و آن را رو به قبله پرتاب كرد. تير در جايی افتاد. بيل و كلنگ را برداشت و رفت آنجا را كند، ولی هرچه كند به گنجی نرسيد. گفت : حتماً جهت را اشتباه كرده‏ام. تير را به طرف ديگری پرتاب كرد، ولی باز به نتيجه نرسيد. به هر طرفی كه پرتاب كرد، گنجی پيدا نكرد. مدتی كارش اين بود و اين زمين را سوراخ سوراخ كرد ولی به چيزی دست نيافت. ناراحت شد. باز به گوشه مسجد آمد و شروع به گله كردن كرد : خدايا! اين چه راهنمايی‏ای بود كه به من كردی؟! پدر من درآمد و به نتيجه نرسيدم. مدتها زاری می‏كرد تا بالاخره آن هاتف دوباره به خوابش آمد. يقه‏اش را گرفت، گفت : اين چه معرفی‏ای بود كه به من كردی؟! حرف تو غلط از كار درآمد. هاتف گفت : مگر تو چه كردی؟ گفت : به همان جا رفتم، نشانيها درست بود و من نقطه مورد نظر را پيدا كردم.

تير را به كمان كردم و اول به طرف قبله به قوّت كشيدم. هاتف گفت : من كی چنين چيزی به تو گفتم؟ تو از دستور من تخلف كردی. من گفتم تير را به كمان بگذار، هرجا افتاد همان جا گنج است؛ نگفتم به قوّت بكش. گفت : راست می‏گويی. فردا با بيل و كلنگ و تير و كمان رفت، تير را به كمان گذاشت. تا تير را رها كرد، پيش پای خودش افتاد. زير پايش را كند، ديد گنج همان جاست. ملّا به اينجا كه می‏رسد، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنچه حق است اقرب از حبل الوريد |  | تو فكندی تير فكرت را بعيد |
| ای كمان و تيرها برساخته |  | گنج نزديك و تو دور انداخته |

در عرفان روی اين زمينه‏ها : از خود بطلب، دل شهر عجاب است، جهان خم است و دل چون جوی آب، جهان خانه است و دل شهر است، و امثال آن فوق العاده تكيه شده است؛ يعنی جهان بيرون و طبيعت خيلی تحقير شده است. در مكتب عرفان، طبيعت حتی به عنوان يك كتاب كوچك، كمتر معرفی می‏شود (نمی‏گويم هيچ معرفی نمی‏شود) و حال آنكه در كلام منسوب به اميرالمؤمنين، عالمْ عالم اكبر است و انسانْ عالم اصغر :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| َواؤُكَ فيكَ وَ ما تُبْصِرُ |  | د وَ داؤُكَ مِنْكَ وَ ما تَشْعُرُ |
| وَ انْتَ الْكِتابُ الْمُبينُ |  | الَّذی بِاحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ |
| ا تَزْعَمُ ا نَّكَ جِرْمٌ صَغيرٌ |  | وَ فيكَ انْطَوَی الْعالَمُ الْاكْبَرُ |

حال ما اگر اين منطق را بر منطق قرآن هم عرضه بداريم، در عين اينكه بسياری از جهات مثبت در آن وجود دارد ولی از اين جهت آن را لنگ می‏بينيم كه قرآن اينقدر به طبيعت بی‏اعتنا نيست، بلكه از نظر قرآن آيات آفاق و انفس در كنار يكديگر است :

(سَنُريهِمْ اياتِنا فی الْافاقِ وَ فی انْفُسِهِمْ حَتّی‏ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ ا نَّهُ الْحَقُّ .)

البته من قبول دارم كه عاليترين و شريفترين معرفتها برای انسان، از درون خود انسان به دست می‏آيد ولی نه اين است كه ديگر طبيعت چيزی نباشد و آيت حق و آيينه خدا نباشد و فقط دل آيينه خدا باشد؛ بلكه دل يك آيينه خداست و طبيعت يك آيينه ديگر خدا

## رابطه انسان با طبيعت‏

اينجا يك نكته بسيار دقيقی وجود دارد و آن اينكه رابطه انسان با طبيعت چگونه رابطه‏ای است؟ آيا رابطه انسان با طبيعت، رابطه يك بيگانه با بيگانه است؟

آيا رابطه انسان با طبيعت- حتی بالاتر از رابطه بيگانه با بيگانه- رابطه يك زندانی با زندان و رابطه يك مرغ با قفس است؟ رابطه يوسف با چاه كنعان است؟ اين خودش مسئله‏ای است.

ممكن است كسی بگويد اساساً آمدن انسان به دنيا، يعنی در قفس قرار گرفتن يك مرغ، در زندان قرار گرفتن يك آزاد، به چاه افتادن يك يوسف. پس اگر بنا شود طبيعت برای ما يك زندان يا چاه يا قفس باشد، رابطه انسان و طبيعت در حد اعلی‏ ضد است. بنابراين تلاش ما در طبيعت چگونه بايد باشد؟ تلاش برای نجات. يك مرغ بايد خود را از قفس نجات دهد و كار ديگری غير از اين ندارد. يك زندانی با زندان كاری ندارد جز اينكه اگر بتواند ديوار زندان را خراب كند و خودش را از آنجا خلاص كند. يوسف در آن چاه انتظاری ندارد جز اينكه مسافرينی بيايند و برای كشيدن آب، دلوی به درون چاه بفرستند و او خودش را بجای آب در آن دلو بيندازد و وقتی طناب را بالا بكشند يك وقت ببينند بجای آب، يوسف از چاه بيرون آمده است.

آيا قرآن و اسلام رابطه انسان با طبيعت را رابطه زندانی و زندان می‏داند؟ رابطه يوسف و چاه می‏داند؟ رابطه مرغ و قفس می‏داند؟ در عرفان روی اين مطلب خيلی تكيه شده است. سنايی می‏گويد : قفس بشكن چو طاووسان، يكی برپر بر اين بالا و ديگری می‏گويد : ای يوسف مصر درآ از چاه. [در تشبيه رابطه انسان و طبيعت] به زندانی و زندان هم كه از زمين و آسمان گفته‏اند .

## نظر اسلام‏

در اسلام رابطه انسان با طبيعت رابطه كشاورز است با مزرعه، رابطه بازرگان است با بازار تجارت، رابطه عابد است با معبد. برای كشاورز، مزرعه هدف نيست ولی وسيله هست؛ يعنی محل زندگی و كانون زندگی كشاورز، شهر است اما از اين مزرعه است كه وسايل خوشی و سعادتش را به دست می‏آورد. يك كشاورز بايد به مزرعه برود و زمين را شخم بزند، بذر بپاشد و زمين را آباد كند. بعد كه محصول روييد، اگر علف هرزه‏ای پيدا شد وجين كند و بعد درو و سپس خرمن كند. كلام پيامبر است : الدُّنْيا مَزْرَعَةُ الْاخِرَةِ

دنيا كشتزار عالم آخرت است. بله، اگر كشاورز مزرعه را با خانه و مقرّ خود اشتباه كند، خطا كرده است. مزرعه را به عنوان مزرعه بودن، نبايد با چيز ديگری اشتباه كند. بازار برای يك بازرگان جای كار است كه سرمايه و عمل و تلاشی را برای سود و درآمد بيشتری به كار اندازد و برآنچه دارد بيفزايد. دنيا هم برای انسان چنين چيزی است. كلام اميرالمؤمنين است : الدُّنْيا مَتْجَرُ اوْلِياءِ اللَّه .

شخصی در حضور اميرالمؤمنين شروع كرد به مذمت كردن دنيا. شنيده بود كه علی عليه‌السلام دنيا را مذمت می‏كند ولی نمی‏فهميد كه او از چه جنبه‏ای دنيا را مذمت می‏كند. او خيال می‏كرد كه وقتی علی عليه‌السلام دنيا را مذمت می‏كند، مثلًا طبيعت را مذمت می‏كند. نمی‏دانست كه او دنياپرستی را مذمت می‏كند؛ او تو را از نظر پرستش دنيا كه ضد حق پرستی و حقيقت پرستی است و مساوی با نفی همه ارزشهای انسانی است، مذمت می‏كند. وقتی آن مرد دنيا را مذمت كرد، علی عليه‌السلام كه ضد دنياپرستی است و آن را مذمت می‏كند- برآشفت و فرمود :

ايُّهَا الذّامُّ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرُّ بِغُرورِهَا الْمَخْدوعُ بِاباطيلِها، اتَغْتَرُّ بِالدُّنْيا ثُمَّ تَذُمُّها؟ انْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْها امْ هِیَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ ؟.

ای آقای مذمتگر دنيا! ای كسی كه فريب دنيا را خورده‏ای! دنيا تو را فريب نداد، تو فريب خوردی. خيلی تعبير عجيبی است. دنيا كسی را فريب نمی‏دهد، انسان خودش فريب می‏خورد.

من در اين باره مَثَلی می‏گويم : يك وقت پيرزنی با آرايشهای مصنوعی، انسان را گول می‏زند : دندان در دهانش ندارد، دندان مصنوعی می‏گذارد؛ مو به سرش ندارد، موی مصنوعی می‏گذارد. به قول آن شاعر عرب :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عَجوزٌ تَمَنَّتْ انْ تَكونَ فَتِيَّةً |  | وَ قَدْ يَبِسَ الْعَيْنانِ وَ احْدَوْدَبَ الظَّهْر |

يك بيچاره‏ای او را به صورت يك زن جوان خيال می‏كند و وقتی كار از كار گذشته است، می‏بيند كه اشتباه كرده است. ولی يك وقت همين پيرزن می‏گويد : آقا! سن من پنجاه و نه سال و شش ماه و شش روز است و حقيقت را می‏گويد. دندانها و موهايش را نشان می‏دهد، می‏گويد : يك دندان هم به دهانم ندارم و موهايی كه می‏بينی، موی مصنوعی است كه به سرم گذاشته‏ام. من همين هستم؛ آيا حاضری با من ازدواج كنی؟ او هرچه می‏گويد : من دندان ندارم، انسان می‏گويد : قربان همان دندانهايی كه نداری! هرچه می‏گويد : من زلف ندارم، انسان می‏گويد : شما تعارف می‏فرماييد، من می‏فهمم كه شما داريد هزم نفس می‏كنيد. پس اين پيرزن تو را فريب نداده، تو خودت آماده فريب خوردن هستی، خودت می‏خواهی خودت را فريب بدهی، يك موضوع برای فريب خوردن می‏خواهی.

علی عليه‌السلام می‏فرمايد : دنيا كه چيزی را مخفی نكرده است. دنيا چه چيز را مخفی كرده كه می‏گويی دنيا مرا گول زد؟ آن روزی كه به دست خودت پدرت را دفن كردی، دنيا تو را گول زد؟! دنيا می‏گويد : من همينم كه هستم، من محل تغيّر هستم و ثباتی در من نيست. دنيا می‏گويد : من را همان‏طور كه هستم درك كن، چرا می‏خواهی مرا آن‏طور كه نيستم باور كنی؟ من يك طوری هستم و دارم خودم را هم به تو نشان می‏دهم ولی تو می‏خواهی مرا آن‏طور كه نيستم و خودت خيال می‏كنی، باور كنی. پس دنيا كسی را فريب نمی‏دهد، انسان فريب می‏خورد. انْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْها امْ هِیَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟ بيا حساب كنيم، آيا تو بر دنيا جنايت كردی يا دنيا بر تو جنايت كرد؟ تو به اين عالم خيانت می‏كنی يا عالم به تو خيانت می‏كند؟ مَتی‏ غَرَّتْكَ؟ دنيا كِیْ تو را فريب داد؟ امْ مَتَی اسْتَهْوَتْكَ؟ كِیْ دنيا هوای نفس تو را طلب كرد؟ اين تو هستی كه با هوای نفس خود دنبال دنيا هستی. ابِمَصارِعِ آبائِكَ مِنَ الْبِلی‏؟ امْ بِمَضاجِعِ امَّهاتِكَ تَحْتَ الثَّری‏؟ بعد فرمود : الدُّنْيا مَسْجِدُ احِبّاءِ اللَّه دنيا مسجد دوستان خداست.

آيا اگر مسجد نباشد، عابد می‏تواند عبادت كند؟ مَتْجَرُ اوْلِياءِ اللَّه دنيا بازار تجارت اوليای خداست. اگر بازار نباشد، آيا بازرگان می‏تواند بازرگانی كند و سود ببرد؟.

آن فكر كه دنيا را برای انسان به منزله زندان و چاه و قفس می‏داند و می‏گويد وظيفه انسان بيرون رفتن از اين زندان و خارج شدن از اين چاه و شكستن اين قفس است، مبتنی بر يك اصل ديگری در باب معرفة النفس و معرفة الروح است كه اسلام آن را قبول ندارد

## تكامل روح در دنيا

قبل از اسلام در برخی از كشورها مثل يونان و هند عقيده‏ای وجود داشته است و آن اينكه روح انسان قبلًا در عالم ديگر به تمام و كمال آفريده شده است و بعد، از آنجا مثل مرغی كه در قفس می‏كنند، او را به اين عالم می‏آورند. اگر اين‏طور باشد، بايد انسان قفس را بشكند. ولی قرآن در يكی از آيات سوره مؤمنون اين نظر را رد می‏كند و تعبير عجيبی دارد كه صدرالمتألهين می‏گويد : من نظريه جسمانية الحدوث و روحانية البقاء بودن روح را از اين آيه كشف كردم. وقتی درباره انسان بحث می‏كند، می‏فرمايد : ما انسان را از خاك آفريديم؛ مرحله به مرحله پيش آمد تا اينكه نطفه شد، نطفه علقه شد، علقه مضغه شد و مضغه استخوان شد و بر روی استخوان گوشت پوشانيده شد. بعد می‏فرمايد : ثُمَّ انْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ

ما همين ماده و طبيعت را تبديل به چيز ديگری- كه روح است- كرديم؛ يعنی روح زاييده همين طبيعت است. روح مجرّد است، ولی مجرّدِ زاييده از ماده است. پس انسان در جای ديگری به صورت كامل نبوده تا بعد در اين عالم در قفس قرار گرفته باشد. انسان در اينجا در دامن مادر خودش است. طبيعت، مادر روح انسان است و انسان در طبيعت كه زندگی می‏كند، در دامن مادر زندگی می‏كند. بنابراين در همين جا بايد تكامل پيدا كند، نه اينكه قبلًا تكامل پيدا كرده است و بعد اينجا در زندان يا چاه گرفتار شده و بايد بيرون بيايد؛ اين، فكر اسلامی نيست.

البته اسلام می‏گويد تو برای هميشه نبايد در دامن مادر بمانی. اگر برای هميشه بخواهی در دامن مادر باشی، يك بچه ننه خواهی بود و هرگز مرد ميدان نخواهی شد.

اگر از طبيعت عروج نكنی و از دامن اين مادر برنخيزی و بالا نيايی، در طبيعت می‏مانی، يك موجود طبيعی می‏شود، (ثُمَّ رَدَدْناهُ اسْفَلَ سافِلين )می‏شوی و ديگر (الَّا الَّذينَ امَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحات)

نيستی، در اسفل السافلين می‏مانی. اگر انسان در اسفل السافلين- كه طبيعت است- محبوس بماند، به اين معنا كه از حد طبيعت بالا نرود، اين امر در دنيای ديگر جهنم اوست،( فَامُّهُ هاوِيَةٌ)

مادرش همان جهنم است.

خداوند مولودی را در دامن اين مادر (طبيعت) متولد كرده كه از دامن اين مادر بالا برود، مدرسه برود و مدرسه را طی كند و بالاتر برود. اگر او در اين دامن بماند، برای هميشه در اينجا خواهد ماند. اگرچه اين تشبيه خيلی ناقص است ولی چنين شخصی حالت بچه‏ای را دارد كه واقعاً بچه ننه شده است، يك بچه ننه‏ای كه وقتی بيست و پنج ساله هم شده باز بايد در بغل مادرش بخوابد و مادرش پستانش را بغل صورتش بگذارد كه اين آقازاده خوابش ببرد! اين آدم ديگر چه از آب در می‏آيد؟! پس انسان در انسان شناسی و جهان شناسی اسلام، يك مرغ ساخته و پرداخته قبلی كه در فضای عالم قدس پرواز می‏كرده (طاير عالم قدسم، چه دهم شرح فراق) نيست كه بعد او را در اين قفس زندانی كرده باشند و وظيفه‏اش فقط اين باشد كه قفس را بشكند. اسلام اين را قبول ندارد. بله، اگر شما شنيده‏ايد كه عالم ارواح بر عالم اجسام تقدم دارد، به اين معناست كه سنخ ارواح تقدم دارد؛ يعنی روح پرتوی است كه تكوينش در اين عالم است، ولی پرتوی است كه از عالم ديگر به اين عالم تابيده است، نه اينكه به تمام و كمال در جای ديگری بوده و بعد او را به اينجا آورده‏اند و در قفس كرده‏اند. اين فكر، يعنی فكر تناسخ، يك فكر هندی و يك فكر افلاطونی است. افلاطون در بين يونانيها معتقد بود كه روح انسان ساخته و پرداخته عالمی قبل از اين عالم (عالم مُثُل) است، بعد اين ساخته و پرداخته را آورده‏اند و به حكم مصلحتی در اينجا زندانی كرده‏اند، لذا بايد از اين زندان رها شود و برود. ولی اسلام با اين ديد به طبيعت نگاه نمی‏كند.

البته اين را هم عرض كنم، برای اينكه بعضی اگر تاريخچه‏هايی را خوانده‏اند [توهم نكنند : ] نمی‏خواهم بگويم تمام عرفا اينقدر اشتباه كرده‏اند؛ بلكه عرفای بزرگ گاهی لااقل در كلمات خودشان متوجه اين نكته بوده‏اند، نه ترك جامعه گرايی كرده‏اند و نه ترك طبيعت گرايی. آنها به اين نكته كه قرآن آيات آفاق و انفس را در كنار يكديگر ذكر كرده است و طبيعت هم آيه و آيينه جمال حق است، كاملًا توجه كرده‏اند. مگر شبستری نيست كه در آن منظومه بسيار بسيار عالی و راقی خودش كه واقعاً شاهكاری در عالم انسانيت است ، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به نام آن كه جان را فكرت آموخت |  | چراغ دل به نور جان برافروخت |
| ز فضلش هر دو عالم گشت روشن |  | ز فيضش خاك آدم گشت گلشن |

در يك جا توجهش به آيات آفاقی كاملًا خوب است، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به نزد آن كه جانش در تجلّی است |  | همه عالم كتاب حق تعالی است |
| عرَض اعراب و جوهر چون حروف است |  | مراتب همچو آيات وقوف است |

غرض اين مطلب است كه گاهی اين توجهات در بين عرفا هست. يا جامی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صلای باده زد پير خرابات |  | بيا ساقی كه فی التأخير آفات |
| جهان مرآت حسن شاهد ماست |  | فَشاهِدْ وَجْهَهُ فی كلّ مِرآت |

اگر ما قرآن را يك طرف و عرفان را در طرف ديگر بگذاريم و ببينيم كه قرآن تا چه اندازه به طبيعت توجه دارد و عرفان تا چه اندازه به طبيعت توجه دارد، متوجه می‏شويم كه قرآن بيش از عرفان به طبيعت توجه دارد، بدون آنكه قرآن مسئله توجه به باطن نفس و رجوع به آن را به شكلی انكار كرده باشد.

بنابراين، انسان كامل قرآن، در كنار عقل گرايی و در كنار دل گرايی [جامعه گرا و طبيعت گرا هم هست.] حال ارزش هركدام از اينها چقدر است، مطلبی است كه وقتی سيمای انسان كامل اسلام را برايتان ذكر می‏كنم، شايد موفق شوم اين قسمت را هم بيان كنم. ولی به هر حال انسان كامل قرآن، انسان عقل گرا و دل گرا و طبيعت گرا و جامعه گراست‏

## ترك خودی‏

مسئله‏ای در آخر جلسه گذشته عنوان كردم كه باز در اين جلسه در آخر بحثم به اين مطلب رسيدم. اين بحث مقدماتی دارد كه اگر آن مقدمات را ذكر نكنم، اصلًا هيچ و پوچ است. فقط زمينه بحث را برايتان عرض می‏كنم. آن مسئله، ترك خودی است.

عرفان دل را محترم می‏شمارد ولی چيزی را كه به نام نفس در قرآن آمده است خوار می‏شمارد. قسمتی از دعوت عرفان به ترك خودی و رفتن از خود و نفی خود و نفی خودبينی است. اين مطلب فی حد ذاته مطلب درستی است و منطق اسلام هم آن را تأييد می‏كند. ما در جلسه آينده به حول و قوه الهی، هم بيان عرفان و هم بيان اسلام را در مورد نفی خود (نفس) ذكر می‏كنيم.

ما در اسلام با دو خود و حتی با دو نفس برخورد می‏كنيم. اسلام در عين اينكه يك خود را نفی می‏كند و آن را خُرد می‏كند، خود ديگر را در انسان زنده می‏كند و اين مطلب، خيلی دقيق است. می‏دانيد اين مسئله مثل چيست؟ مثل اين است كه يك دوست و يك دشمن در كنار و هم مرز يكديگر ايستاده باشند و دوست در خطر باشد. اگر دوست را بزنيم، تمام هدفمان از بين رفته است. مثلًا بچه‏ای بالای درختی برود برای اينكه ميوه‏ای بچيند. اتفاقاً يك مار بسيار خطرناك در بالای درخت ظاهر شده، پهلوی آن بچه برود. اينجا يك صياد بسيار ماهری لازم است كه سر آن مار را نشانه گيری كند و آن مار را بزند ولی تير به آن بچه هم نخورد. اگر صياد يك ذره اشتباه كند، تير هدر رفته است. اگر كمی اين طرف يا آن طرف بزند، تير هدر رفته، نه به مار خورده نه به بچه، و يا اينكه به بچه خورده و بجای اينكه مار را بكشد بچه را كشته است. صياد بايد نشانه گيری‏اش آنقدر دقيق باشد كه مار را بزند بدون اينكه به بچه آسيبی برسد. و نظير اين مسئله زمانی است كه دوست و دشمنی با يكديگر گلاويز می‏شوند و هريك می‏خواهد ديگری را بكشد. شما بايد تير يا شمشيرتان را آنچنان بزنيد كه دشمن را بكشيد و به دوستتان اصابت نكند.

اين دو خود در آدمی آنچنان به يكديگر پيوسته هستند كه يك شكارچی فوق العاده ماهری می‏خواهد كه يك خود را كه دنائت و پستی است درهم بشكند و يك خود ديگر را كه تمام ارزشهای انسانی به آن خود وابسته است از آسيب مصون بدارد.

معجزه اسلام اين است كه اين دو خود را آنچنان دقيق تشخيص داده است كه هيچ اشتباه نمی‏شود. در عرفان گاهی می‏بينيم اين تشخيص هست. ولی گاهی می‏بينيم بجای اينكه خود دشمن را نشانه گيری كرده و زده باشند، خود دوست را زده‏اند؛ يعنی بجای اينكه نفس قربانی شده باشد، همان چيزی كه خود عرفا آن را دل يا انسان می‏نامند قربانی شده است. اين مسئله نكته بسيار دقيقی است كه ان شاء اللَّه در جلسه بعد در اطراف آن توضيح می‏دهم.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ٩ - نقد و بررسی مكتب عرفان

(فَامّا مَنْ طَغی‏. و اثَرَ الْحَيوةَ الدُّنْيا. فَانَّ الْجَحيمَ هِیَ الْمَأْوی‏. وَ امّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی‏. فَانَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی‏ ).

يكی از مسائل مهم در مورد انسان كامل در مكتب عرفان، مسئله رابطه انسان با نفس خودش است. البته اين مسئله در عين حال يك مسئله اسلامی هم هست؛ يعنی ما هم در زبان عرفا و اهل تصوف و هم در تعليمات عاليه اسلامی، مسئله مبارزه با خودخواهی و خودپرستی و پيروی از هوای نفس را می‏بينيم و بلكه تعبير هم در آنجا و هم در اينجا تا اندازه‏ای تعبير نادرستی است، برای اينكه عرفای اسلامی در اين مسائل از خود اسلام الهام گرفته‏اند و همه تعبيرات، تعبيرات اسلامی است. ما در اين جلسه می‏خواهيم در اطراف اين مطلب توضيح دهيم.

در آنچه كه تزكيه نفس ناميده می‏شود، با خود- كه در عربی به آن نفس گفته می‏شود- مبارزه می‏شود؛ می‏گويند : جهاد با نفس. حتی نفس به عنوان يك دشمن درونی برای انسان تلقی می‏شود، چنانكه سعدی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو با دشمن نفس همخانه‏ای |  | چه در بند پيكار بيگانه‏ای |

اين تعبير اقتباس از كلام مقدس نبوی است كه فرمود : اعْدی‏ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَيْنَ جَنْبَيْكَ

خطرناك ترين دشمنان تو همان نفس خودت است كه در ميان دو پهلويت قرار گرفته است. سعدی در گلستان می‏گويد : از عارفی معنی اين حديث را پرسيدند كه چرا پيغمبر فرمود : اعْدی‏ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ نفس خودت از همه دشمنها با تو دشمن‏تر و از همه نسبت به تو خطرناك‏تر است؟ آن مرد عارف اين‏طور جواب داد :

برای اينكه اگر تو به هر دشمنی نيكی كنی و آنچه می‏خواهد به او بدهی با تو دوست گردد، الّا نفس كه هرچه بيشتر خواسته هايش را به او بدهی با تو دشمن‏تر می‏گردد.

پس به چشم يك دشمن به نفس نگاه كرده‏اند و اين نفس همان خود است؛ می‏گوييم : نفس پرستی يا خودپرستی.

حال می‏خواهيم اين مطلب را بشكافيم، ببينيم كه اين خود يا خودخواهی‏ای كه گفته می‏شود بد است چيست‏

## درجه اول خودخواهی‏

يك درجه از خودخواهی اين است كه انسان خودمحور باشد، به اين معنا كه فقط برای خودش كار می‏كند و تمام كارها و حركاتش برای خودش است؛ از صبح كه حركت می‏كند تا شب كه می‏خوابد تمام تلاشهايش برای زندگی خودش است، برای شكمش است كه سير شود، برای تنش است كه پوشيده شود و برای مسكنش است كه در جايی سكنی‏ گزيند. فعاليت در اين حد چطور است؟ آيا اين، سيّئه اخلاقی و ضد اخلاق است كه انسان برای خودش در اين حد فعاليت كند؟ بايد گفت اين گونه فعاليت اخلاق نيست، يعنی يك ارزش انسانی نيست، ولی در عين حال ضد اخلاق و يا يك بيماری هم نيست.

در اينجا توضيحی درباره اخلاق و ضد اخلاق عرض می‏كنم. قرآن برای انسان يك مقام فوق حيوانی قائل است و يك مقام هم درجه با حيوان و يك مقام پايين‏تر از حيوان؛ يعنی انسان گاهی در حيوانيت با حيوان همدرجه می‏شود، گاهی ارزشی بالاتر از حيوان- و حتی بالاتر از ملك و فرشته- پيدا می‏كند و گاهی ارزش منفی پيدا می‏كند و زير صفر قرار می‏گيرد، يعنی از حيوان هم پست‏تر می‏شود. كارهای انسان هم سه قسم است :

١. اخلاق، يعنی بالاتر از حد حيوان.

٢. ضد اخلاق، يعنی پايين‏تر از حيوان.

٣. (نه اخلاق، يعنی اخلاق نيست ولی ضد اخلاق هم نيست. نه اخلاق و نه ضد اخلاق يعنی يك كار عادی در حد حيوان.

حال اگر شما يك آدمی را در دنيا پيدا كنيد- و اين‏طور آدمها زياد هستند- كه درست خصلت كبوتر و يا گوسفند را دارد، يعنی فقط در فكر خودش است و بس، از صبح كه بلند می‏شود همه فعاليتش برای اين است كه شكم خود را سير كند و شب هم بخوابد، چنين آدمی در حد حيوان است. كار او در اين حد، اخلاق نيست ولی ضد اخلاق هم نيست‏

## درجه دوم خودخواهی‏

اما يك وقت در مسئله خود، مسئله اين نيست كه انسان به فكر زندگی خود است؛ مسئله اين است كه دچار نوعی بيماری روانی است و در واقع آن مقام انسانی‏اش در خدمت حيوانيتش قرار می‏گيرد. بعد می‏بينيد به خودكَش می‏شود، نه فقط به اندازه‏ای كه بخواهد زندگی كند [بلكه هدفش بيشتر جمع كردن است.] كبوتر دانه جمع می‏كند برای اينكه سير شود و اين يك امر طبيعی و عادی است. اسب می‏چرد برای اينكه سير شود، اين هم يك امر عادی است. اگر يك بشر بخواهد در اين حد باشد عادی است، يعنی يك حيوان است. اما يك وقت بشر گرفتار آز و حرص می‏شود. اينجا ديگر صحبت اين نيست كه می‏خواهد برای زندگی خود فعاليت كند، بلكه فقط برای اينكه جمع كند فعاليت می‏كند و هرچه هم جمع می‏كند باز می‏خواهد بيشتر و بيشتر جمع كند و جمع كردن او حدی ندارد. اسم اين حالت آز است. چنين آدمی آنجا كه می‏خواهد بدهد، ببخشد و يا احسان كند دچار بخل است (اين بيماری ديگری است)، دچار امساك است و به تعبير پيغمبر اكرم شُحّ مطاع دارد، يك حالت روانی دارد كه آن حالت روانی حاكم بر اوست نه فكر و عقل و اراده‏اش. پول به جانش چسپيده و هيچ حساب و كتاب و عقل و منطقی در كار نيست و الّا اگر عقل و منطق در كار باشد، می‏فهمد كه اينجا جای خرج كردن است، يعنی خير و مصلحت و منفعت و خوشی و سعادتش در خرج كردن است، ولی بخل به او اجازه نمی‏دهد. حالت حرص و آز، ضد اخلاق است؛ يعنی پايين‏تر از اخلاق است و بيماری است‏

## درجه سوم خودخواهی‏

انسان حالات ديگری نيز دارد. بيماری نفس انسان فقط اين نيست كه دچار حرص و آز می‏شود، دچار بخل می‏شود، بلكه انسان گاهی يك نوع بيماريهای پيچيده‏ای پيدا می‏كند كه از بيماريهای تن پيچيده‏تر و مشكلترند؛ بيماريهايی كه اساساً با منطق و عقل سازگار نيستند و فقط با روح همان بيمار سازگارند، همان چيزهايی كه امروز عقده‏های روانی می‏نامند مثل حالت حسد. حالت حسد در انسان يك حالت ضد منطق است؛ يعنی انسان حالتی پيدا می‏كند كه فراموش می‏كند در فكر سعادت خودش باشد، فقط در فكر بدبختی ديگری است. آرزويش اين نيست كه خودش خوشبخت شود. اگر هم آرزو دارد كه خودش خوشبخت شود، ده برابر آرزويش اين است كه ديگری بدبخت شود. اين ديگر با چه منطقی [جور درمی‏آيد؟!] در هيچ حيوانی چنين حالتی نيست كه آرزوی آن حيوان بدبختی حيوان ديگری باشد. حيوان در فكر شكم خودش است و بس، ولی در انسان چنين حالتی پيدا می‏شود.

گاهی در انسان حالت تكبر پيدا می‏شود و گاهی در او برخی عقده‏های روانی پيدا می‏شود كه در باطن نفس انسان مخفی شده است و خودش هم از آن بی‏خبر است. اينها مشكلاتی است كه نفس انسان برای انسان به وجود می‏آورد

## تسويل‏

گاهی نفس انسان، انسان را فريب می‏دهد؛ يعنی خود آدم، خود آدم را فريب می‏دهد. اين ديگر چه حسابی است كه انسان از درون خودش فريب بخورد؟! در قرآن می‏فرمايد : (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ انْفُسُكُمْ ). (تسويل يك تعبير روان شناسانه بسيار دقيقی است كه در قرآن آمده است و به اين معنی است كه انسان گاهی خودش از درون خودش فريب می‏خورد. اگر نفس انسان چيزی را می‏خواهد، آنچنان آن را برای انسان جلوه می‏دهد و آنچنان آن را آرايش و زينت و به اصطلاح توالت می‏كند و آنچنان به دروغ به آن نقش و نگار می‏بندد كه انسان خيال می‏كند يك چيزی است، ولی همان درون خود انسان است كه اين كار را كرده، برای اينكه انسان خودش را فريب دهد. تعبير تسويل تعبير عجيبی است. امروز كه روان شناسی خيلی پيشرفت و ترقی كرده، عميقاً و دقيقاً به اين نكات رسيده‏اند.

حتی به اين نكته رسيده‏اند كه گاهی انسان ديوانه می‏شود و اين ديوانگی هيچ علت عصبی و جسمی ندارد و فقط علت داخلی و روانی دارد. مثلًا وقتی تحمل مصائب، خيلی سخت و دشوار می‏شود، روان انسان برای اينكه خودش را از شر اين غصه‏ها راحت كند، عقل را مرخص می‏كند. به قول شاعر :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز هشياران عالم هركه را ديدم غمی دارد |  | دلا ديوانه شو، ديوانگی هم عالمی دارد |

و اين يك اصل روان شناسی است.

به هرحال مسئله كيد و مكر نفس (مكائد نفس)- نه مكر نفس انسان با ديگری، بلكه مكر نفس انسان با خود انسان- يك مسئله بسيار مهمی است و در عرفان به اين نكات، خوب توجه شده است. اين دو قسمت آخر كه انسان را وارد ضد اخلاق نموده، بيمار می‏كند و از حيوان هم پست ‏تر می‏كند، در عرفان در حد اعلی‏ خوب بيان شده‏اند و حتی نكاتی گفته شده است كه واقعاً حيرت‏آور است؛ يعنی انسان تعجب می‏كند كه چگونه اين افراد در ششصد سال، هفتصد سال و يا هزار سال پيش اين نكات بسيار دقيق روانی را گفته‏اند كه امروز در قرن بيستم، روان شناسی به عمق اين نكات پی می‏برد. البته- همان‏طور كه گفتم- همه اين مطالب مثل همان مسئله تسويل از قرآن الهام گرفته شده است، منتها چون اينها افراد با استعدادی هستند، از يك سررشته‏ای كه قرآن به دست می‏دهد خوب می‏توانند دنباله رشته را بگيرند و مطلب را پيدا كنند. مثلًا در زمينه همين تسويل مطلبی را از مولوی برای شما بگويم‏

## عقده‏های روانی مخفی‏

امروز اين مطلب ثابت شده است كه گاهی در شعور باطن انسان شرارتهايی رسوب می‏كند كه چون در بيرون نيست و رسوب كرده و در ته حوض است، انسان خودش از وجود آنها آگاه نيست و فقط در شرايط خاصی كه محركاتی پيدا می‏شود، انسان يكمرتبه می‏بيند كه از آن عمقِ عمق روحش [اين رسوبات] بالا می‏آيد كه آدم خودش تعجب می‏كند و باور نمی‏كند كه در درونش چنين چيزهايی وجود داشته باشد. گاهی انسان، خودش به خودش ايمان پيدا می‏كند : وقتی به خودش نگاه می‏كند می‏بيند در قلبش هيچ گونه كدورتی نيست، كينه و حسدی نسبت به كسی ندارد، تكبر و عُجبی ندارد، و واقعاً هيچ يك از اينها را در خودش نمی‏بيند. ولی يك موقع- به تعبير قرآن- امتحان پيش می‏آيد و در امتحان يكمرتبه انسان می‏بيند كه تكبرها و عُجبهايی از درونش بيرون آمد، حسدها و كينه‏ها و حقدهايی از درونش بيرون آمد كه آن سرش ناپيداست. مولوی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفست اژدرهاست او كی مرده است |  | از غم بی‏آلتی افسرده است |

نفس انسان، حالت مار افعی را دارد. مار افعی در زمستان حالت يخ زدگی و كرخی پيدا می‏كند و اگر انسان به آن دست هم بزند تكان نمی‏خورد و اگر بچه‏ای با آن بازی كند او را نيش نمی‏زند و انسان خيال می‏كند كه اين مار به خوبی رام شده است. اما وقتی آفتاب گرمی به اين مار بتابد يكمرتبه عوض می‏شود و چيز ديگری می‏شود، كه ملّا راجع به آن مارگير كه اژدهايی را از كوه آورد، داستان مفصلی آورده است كه در اواخر آن همين بيت را می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفست اژدرهاست او كی مرده است |  | از غم بی‏آلتی افسرده است |

خيال نكن كه نفست مرده است، او اژدهايی يخ زده است. اگر حرارت به آن بتابد، آن وقت می‏فهمی چه خبر است!.

مولوی در جای ديگری راجع به ميلهای پنهان و خفته در انسان تشبيهی می‏كند كه روانكاوها را به حيرت می‏اندازد. می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميلها همچون سگان خفته‏اند |  | اندر ايشان خير و شر بنهفته‏اند |
| چونكه قدرت نيست خفتند آن رده |  | همچو هيزم پارها و تن زده |

گاهی ديده‏ايد تعدادی سگ در جايی خوابيده‏اند و سرهايشان را روی دستهايشان گذاشته‏اند و چشمهايشان را روی هم گذاشته و آرام گرفته‏اند، به طوری كه انسان خيال می‏كند اينها تعدادی برّه و گوسفند هستند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كه مرداری درآيد در ميان |  | نفخ صور حرص كوبد بر سگان |
| چونكه در كوچه خری مردار شد |  | صد سگ خفته بدان بيدار شد |

اما اگر در اين بين يك لاشه مردار پيدا شود، همينهايی كه اين‏طور خوابيده‏اند و مثل گوسفند سرها را روی دستها گذاشته‏اند يكمرتبه از جا حركت می‏كنند و چشمهاشان از قالب بيرون می‏زند و صدای خُرخُر از حلق اينها بيرون می‏آيد و هركدام از موهايشان مثل يك دندان می‏شود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حرصهای رفته اندر كتم غيب |  | تاختن آورد و سر برزد ز جيب |
| مو به موی هر سگی دندان شده |  | از برای حيله دم جنبان شده |

تا اينجا مثَل است، بعد می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صد چنين سگ اندر اين تن خفته‏اند |  | چون شكاری نيستشان بنهفته‏اند |

چه حقيقت بزرگی و چه نكته دقيق و باريكی است!

## جهاد با نفس در قرآن و حديث‏

تا اينجا مطالب، صددرصد درست و بسيار عميق و دقيق است و شواهد قرآنی و حديثی بسياری، اين مطالب را تأييد می‏كند كه اگر بخواهم آنها را برايتان ذكر كنم خيلی مفصل می‏شود. به‏طور اجمال عرض می‏كنم كه هيچ شكی در اين مطلب نيست كه انسان، گذشته از آن خود ابتدايیِ حيوانیِ خودمحوری كه فقط در فكر خودش است و از جنبه مثبت يا منفی در فكر ديگران نيست، كه اين يك حالت عادی است، حالت آز و حرص دارد كه يك بيماری عجيب است و همچنين دچار بيماريهای مخفی و عقده‏های روحی و روانی می‏شود. اينها همه در جای خود درست است، حال نتيجه چيست؟ نتيجه اين است كه نفس را، آنجا كه به صورت آز و حرص درمی‏آيد و آنجا كه آن ميلها به صورت سگهای خفته‏ای در درون انسان مخفی می‏شوند و آنجا كه نفس انسان حالت آن افعی را پيدا می‏كند، بايد از بين برد و جهاد با نفس كرد؛ يعنی بايد با نفس امّاره بالسوء، كه اين تعبير هم از قرآن است، اين نفسی كه به شدت فرمان به بدی می‏دهد، مبارزه كرد. آن حد اول كه می‏خواهد يك لقمه نان بخورد، فرمان به بدی نيست. آن غريزه، طبيعی است و خوب هم هست.

ولی وقتی به صورت آز و حرص و بخل و حسد و كينه و عقده و خشم و غضب و امثال اينها درمی‏آيد، آن وقت است كه اين نفسْ امّاره بالسوء می‏شود. قرآن هم می‏گويد با نفس امّاره بالسوء بايد مبارزه كرد :

(فَامّا مَنْ طَغَی‏. و اثَرَ الْحَيوةَ الدُّنْيا. فَانَّ الْجَحيمَ هِیَ الْمَأْوی‏. وَ امّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی‏. فَانَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی‏..)

قرآن تصريح می‏كند كه بايد جلو نفس را گرفت و بايد آن را از اينكه دنبال هوای خودش برود نهی كرد. در جای ديگر می‏فرمايد :( أَفَرَايْتَ مَنِ اتَّخَذَ الهَهُ هَويهُ)

آيا ديدی آن كسی را كه معبودش همان هوای نفسش است؟ در جای ديگر از زبان يوسف صدّيق نقل می‏كند : (وَ ما ابَرِّئُ نَفْسی انَّ النَّفْسَ لَامّارَةٌ بِالسّوء)

من هرگز نفس خودم را تبرئه نمی‏كنم. ببينيد يوسف چه می‏گويد. يوسفی كه از خودش مطمئن است، در عين حال می‏گويد : انَّ النَّفْسَ لَامّارَةٌ بِالسّوءِ. می‏خواهد بگويد دستگاه نفس انسان آنقدر پيچيده و پيچيده است كه گاهی ممكن است در آن لايه دهمش چيزی باشد كه انسان خودش نفهمد، و لهذا می‏گويد : من هرگز نفس خودم را تبرئه نمی‏كنم، و خصلت مؤمن اين است كه هيچ گاه به نفس خود از نظر شرارت نكردن اعتماد نمی‏كند.

بنابراين، اسلام هم جهاد با نفس را تأييد می‏كند و اصلًا كلمه جهاد نفس از خود اسلام است. كلمه جهاد با نفس آنجا [مطرح شد] كه گروهی از صحابه از غزوه‏ای مراجعت كردند و به‏طور دسته جمعی خدمت حضرت رسيدند . ببينيد پيغمبر چقدر فرصت شناس است و می‏داند در كجا چه سخنی را بگويد. مردمی سرباز و غازی

از جنگ برگشته‏اند، پيغمبر می‏خواهد به آنها آفرين بگويد، همين جا بزرگترين درس اخلاق را به آنها می‏دهد، می‏فرمايد : مَرْحَباً بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهادَ الْاصْغَرَ وَ بَقِیَ عَلَيْهِمُ الْجِهادُ الْاكْبَرُ آفرين! آفرين بر مردمی كه از نبرد كوچك بازگشته‏اند و نبرد بزرگ بر آنها باقی مانده است. عرض كردند : يا رسولَ اللَّه! وَ مَا الْجِهادُ الْاكْبَرُ؟ نبرد بزرگ چيست؟ فرمود : جِهادُ النَّفْسِ

مجاهده با نفس امّاره از جهاد با انسان ديگر بزرگتر است. پس جهاد با نفس را هم اسلام گفته است. تا اينجا مطالب مكتب عرفان در اين باره درست است‏

ولی ما در اين مكتب- كه اسمش را مكتب عرفان و تصوف می‏گذاريم- در مرحله جهاد با نفس و مبارزه با خودخواهی و خودپرستی و درهم كوبيدن خود، گاهی به جايی می‏رسيم كه اسلام آن را تأييد نمی‏كند. البته می‏گويم گاهی، نمی‏خواهم بگويم حتی اكابر هم اين اشتباه را می‏كرده‏اند، ولی اين اشتباه در كلمات اهل اين مكتب زياد است.

يكی از مراحل، رياضتهای شاقّه است. به اينجا كه می‏رسد، اسلام در مقابل آن می‏ايستد، می‏گويد بدنت بر تو حق دارد. اصحابی از پيغمبر بودند كه می‏خواستند خودشان را در اين رياضتهای شاق وارد كنند. پيغمبر به شدت با آنها مبارزه كرد. در عين حال گاهی ديده می‏شود افرادی تن به رياضتهای شاقه‏ای می‏دهند كه اسلام در آن حد، اين رياضتها را تأييد نمی‏كند. اين يك [اشكال] كه خيلی مهم نيست.

مجاهده با نفس دو گونه است. گاهی مجاهده با نفس به شكل رياضت است؛ يعنی خيلی به تن سختی می‏دهند : غذا خيلی كم می‏خورند و خواب را خيلی تقليل می‏دهند. بدن انسان هم حالتی دارد كه هرطور كه انسان آن را پرورش دهد قبول می‏كند. ممكن است كسی در اثر ممارست زياد، كاری كند كه در شبانه روز واقعاً بتواند با چند مغز بادام بسر ببرد و همه خوابش در شبانه روز به يك ربع ساعت تقليل پيدا كند؛ يعنی اين تن را در حالت زجر قرار دهد كه اين كار بيشتر در بين هنديها معمول است و در ميان مسلمين كمتر يافت می‏شود، چون منطق اسلام اجازه نمی‏دهد كه اين كار رايج شود.

ولی قسم ديگر جهاد با نفس مبارزه با تن نيست، مبارزه با خود نفس و با روان است، يعنی برخلاف ميل نفس رفتار كردن است كه اين هم تا حدی درست است. ولی در همين جا گاهی چيزهايی می‏بينيم كه با منطق اسلام جور در نمی‏آيد، يعنی انسان كامل اسلام اين‏طور نيست. حال اينها را يك يك برای شما عرض می‏كنم‏

## روش ملامتی‏

يكی از آنها روشی است كه در ميان بعضی از متصوفان معمول بوده است ولی كم و بيش در ميان همه اثر گذاشته است كه آن را روش ملامتی يا روش ملامتيان می‏نامند. روش ملامتی نقطه مقابل روش رياكاری است. آدم رياكار باطنش بد است ولی تظاهر به خوبی می‏كند، ولی آدم ملامتی يك آدم خوب است كه برای اينكه مردم به او عقيده پيدا نكنند تظاهر به بدی می‏كند، مثلًا شراب نمی‏خورد ولی تظاهر به شرابخواری می‏كند، زنا نمی‏كند ولی به گونه‏ای رفتار می‏كند كه مردم او را يك آدم فاسد زناكار بدانند، چرا؟ می‏گويد : من اين كار را می‏كنم برای اينكه نفس را بكشم، برای اينكه نفس بميرد. واقعاً هم اين كارها مبارزه شديدی با نفس است، چون نفس دلش می‏خواهد در ميان مردم آبرو و وجهه داشته باشد و مردم به او اعتقاد داشته باشند ولی او عمداً كاری می‏كند كه مردم به او اعتقاد نداشته باشند :

دزد نبود ولی تظاهر به دزدی می‏كرد؛ بسا بود مال مردم را به جايی می‏برد كه او را بگيرند و كتك بزنند، و اگر نمی‏فهميدند دوباره آن مال را سر جايش می‏گذاشت؛ شيشه مشروب را با خودش حمل می‏كرد در حالی كه شرابخوار نبود.

آيا اين كارها با منطق اسلام وفق می‏دهد؟ نه. اسلام می‏گويد عِرض مؤمن در اختيار خودش نيست. مؤمن حق ندارد كاری كند كه شرف و احترام و عرض خود را در ميان مردم بريزد. اسلام می‏گويد : رياكاری نكن، تظاهر به خوبی نكن ولی تظاهر دروغين به بدی هم نكن. هم آن، دروغ عملی است و هم اين. نه آن دروغ را بگو و نه اين دروغ را.

يكی از علل اينكه در ادبيات عرفانی، معانی بلند مقدس معنوی را در لباس الفاظ فسق و فجوری بيان كرده‏اند و از زبان شاهد و معشوق و می‏ و نی سخن گفته‏اند، اين است كه می‏خواسته‏اند به چيزی كه خودشان اهل آن نبوده‏اند تظاهر كنند. حتی در حافظ هم اين مطلب زياد ديده می‏شود، گو اينكه خودش می‏گويد كه من ملامتی نيستم و رياكار هم نيستم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلا دلالت خيرت كنم به راه نجات |  | مكن به فسق مباهات و زهد هم مفروش |

روش ملامتی يك نوع مجاهده با نفس صوفيانه است كه اسلام آن را نمی‏پذيرد.

البته باز هم تأكيد می‏كنم كه اين روش در ميان همه متصوفه نبوده است. در ميان بسياری از متصوفه از قبيل خواجه عبداللَّه انصاری، حفظ آداب شريعت خيلی قوی بوده است، ولی در ميان گروهی اين مطلب بوده است. می‏گويند در ميان متصوفه خراسان، ملامتيان زياد بوده‏اند. به هرحال اسلام در جهاد با نفس، روش ملامتی را اجازه نمی‏دهد

## تصوف و عزت نفس‏

گاهی در مكتب تصوف در همين جهاد با نفس، تن به دنائت و پستی می‏دهند برای اينكه نفس را رام و ذليل كرده، از فرمان دادن باز دارند، چطور؟ مثلًا شخصی در جايی می‏تواند از حيثيت خودش دفاع كند، ولی دفاع نمی‏كند. چيزی كه ما اسمش را عزت مؤمن می‏گذاريم، در بعضی از مكتبهای تصوف معنی ندارد.

در ميان بسياری از اين مكاتب در مراسمی كه سالك بايد به شيخ و استاد خود خدمت كند، آن استاد به سالك فرمان می‏دهد كه كارهايی را كه خيلی پست و دنی است انجام دهد. مثلًا اين سالك حتماً بايد مدتی سرگينهای حيوانات را جمع كند، كنّاسی كند و يا كارهايی بدتر از اينها را انجام دهد برای اينكه نفسش كشته شود، كه اسلام اينها را اجازه نمی‏دهد.

ابراهيم ادهم كه از مشايخ تصوف است می‏گويد : من در عمرم هيچ وقت به اندازه سه موضع خوشحال نشدم :

يكی آنكه وقتی مريض بودم و در مسجدی افتاده بودم و نمی‏توانستم بلند شوم، خادم مسجد آمد و گداها و فقيرها را كه خوابيده بودند، بلند كرد. به من هم كه رسيد با عتاب گفت : بلند شو! و چند لگد با پايش به من زد، و من هم نمی‏توانستم بلند شوم. همه رفتند و من تنها بودم. بعد خادم پايم را گرفت و مرا مثل يك لاشه از مسجد بيرون انداخت. خيلی خوشحال شدم، چون ديدم اين نفس در اينجا دارد حسابی كوبيده و ذليل و خوار می‏شود.

مورد دوم اينكه يك وقت همراه عده زيادی سوار كشتی بوديم. دلقكی در اين كشتی بود كه برای سرگرمی اهل كشتی دلقك بازی می‏كرد و قصه می‏گفت و مردم را می‏خنداند. از جمله گفت : در فلان جا به جنگ كفار رفته بوديم و چنين و چنان می‏كرديم و بعد يك كافر كثيفی در آنجا بود و من رفتم و ريش او را گرفتم و كشيدم.

آن دلقك در مجلس نگاه كرد، چون آدمی می‏خواست كه او را به اصطلاح سوژه خودش قرار دهد، از من پست ‏تر كسی را پيدا نكرد، آمد ريش مرا گرفت و كشيد و مردم خنديدند. اينجا هم خيلی خوشحال شدم، چون ديدم حسابی نفس دارد كوبيده می‏شود.

مورد سوم هم اينكه روزی در زمستان در جايی بودم. از جای خود بيرون و در زير آفتاب آمدم. به پوستينم نگاه كردم، ديدم آنقدر شپش داشت كه نفهميدم پشم آن زيادتر است يا شپش. اين هم يكی از آن مقاماتی بود كه خيلی خوشحال شدم.

بله، اينها مبارزه با نفس است، جهاد با نفس است، اما جهاد با نفسی است كه اسلام آن را اجازه نمی‏دهد . اساساً اسلام به هيچ وجه چنين مجاهده با نفسی را كه انسان تن به خواری بدهد و آن دلقك بخواهد مردم را بخنداند، يعنی يك كار بطّالی بكند- كه اصل كارش خلاف است و توهين كردن او به من خلاف ديگر است- قبول ندارد. آيا او بيايد ريشم را با دست بگيرد و مرا اين طرف و آن طرف بكشد و من هيچ چيز نگويم و تسليم او شوم برای اينكه جهاد با نفس است؟! اسلام می‏گويد نفس مؤمن، عزيز و محترم است؛ مؤمن بايد از شرافت خود دفاع كند. طبق منطق اسلام بر ابراهيم ادهم واجب بوده كه در آنجا در مقابل آن دلقك بايستد و بگويد :

فضولی موقوف! دور شو!.

ديگری می‏گويد : شبی يك نفر مرا برای افطاری به خانه‏اش دعوت كرد. وقتی به در خانه‏اش رفتم، راهم نداد. يك شب ديگر مرا دعوت كرد ولی باز هم مرا راه نداد و بار ديگر اين مطلب تكرار شد. آخر كار گفت : واقعاً تعجب می‏كنم، من سه دفعه تو را دعوت كردم و هر سه دفعه راهت ندادم ولی در عين حال هر وقت تو را دعوت می‏كنم باز می‏آيی، عجب آدمی هستی! گفتم : سگ هم كه همين‏طور است. سگ را اگر ده دفعه هم صدايش كنی و بعد برانی، دوباره برمی‏گردد.

ولی اسلام اجازه نمی‏دهد كه انسان تا اين حد نفس خود را خوار و تحقير كند و به آن توهين كند، چرا؟ راز مطلب اينجاست.

ما در اسلام از يك طرف به جايی می‏رسيم كه وقتی صحبت نفس پيش می‏آيد، می‏گويند بايد با اين نفس مجاهده و مبارزه كرد و آن را ميراند و نفس امّاره بالسوء چنين و چنان است. از طرف ديگر در اسلام به جای ديگری می‏رسيم، می‏بينيم به همين اندازه- و بلكه بيش از اين اندازه- صحبت از عزت نفس و قوّت نفس و كرامت نفس است؛ صحبت از اين است كه نفس مؤمن عزيز است، نفس مؤمن محترم است و حتی همه اخلاق اسلامی بر اساس توجه دادن انسان به كرامت و شرافت نفسش است، می‏گويد : شرافت نفس خودت را لكه‏دار نكن. چطور می‏شود كه اسلام از يك طرف می‏گويد مجاهده با نفس كن و از طرف ديگر می‏گويد شرافت نفس خود را لكه‏دار نكن؟ مگر دو نفس وجود دارد كه بايد با يك نفس مجاهده كرد و نفس ديگر را محترم شمرد؟.

جواب اين است كه دو نفس به معنای اينكه دو شخص باشد وجود ندارد. يك نفس وجود دارد، ولی يك نفس است كه هم درجه عالی دارد و هم درجه دانی و پست. نفس در درجه عالی خودش شريف است و وقتی در درجه دانی خود پايش را از گليمش درازتر می‏كند، نه اينكه بگوييم پست است اما بايد جلو او را گرفت.

اين مطلب است كه در زبان عرفا به آن، چنان كه بايد توجه نشده است و لذا آنجا كه مسئله جهاد با نفس در كلمات آنها مطرح است، ضمناً جهاد با آن نفس شريفه هم شده است نه اينكه فقط جهاد با نفس امّاره شده باشد؛ يعنی به اين مطلب كه چنين خودی در كار است، كمتر توجه شده است.

## من واقعی انسان‏

نكته‏ای در اينجا هست كه در فلسفه جديد هم به صورت ديگری مطرح است و آن اينكه من واقعی انسان كيست و چيست؟ فلاسفه نظر خاصی دارند. نظرشان اين است كه من هركس همان روان و روح اوست، همان است كه انسان آن را تشخيص می‏دهد. من را كه انسان احساس می‏كند، يعنی همان روح او؛ وقتی به انسان می‏گويند من كيست؟ می‏گويد من يعنی روحم.

روان شناسی امروز لااقل به اين حد از مطلب رسيده است كه مقداری از خودت را كه تو احساس می‏كنی، يك قسمت از من توست. قسمت بيشتر از من تو، من ناآگاه توست كه تو خودت از وجود او آگاه نيستی، يعنی در شعور ظاهر تو وجود ندارد. عرفا در اينجا اعجاز كرده‏اند و چند درجه از روانكاوهای امروز هم دقيقتر رفته‏اند و صريحاً با فلاسفه مخالفت كرده، گفته‏اند : فلاسفه اشتباه كرده‏اند كه گفته‏اند من انسان همان روح انسان است؛ من خيلی دقيقتر و عميقتر است از آنچه كه فلاسفه آن را روح انسان می‏دانند. به قول شبستری :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من و تو برتر از جان و تن آمد |  | كه جان و تن ز اجزای من آمد |

البته آنها می‏گويند هركس به من حقيقی خودش آن وقت دست می‏يابد و من خود را آن وقت كشف می‏كند كه خدا را كشف كرده باشد. شهود منِ خود از شهود خدا هيچ وقت جدا نيست و اين مطلب در قرآن است ( وَ لا تَكونوا كَالَّذينَ نَسُوا اللَّهَ فَانْسيهُمْ انْفُسَهُمْ اولئِكَ هُمُ الْفاسِقون)

، كه داستانش مفصل است.

عرفا شديداً توجه دارند كه من انسان خيلی عميقتر از آن حدی است كه فلاسفه درك كرده‏اند. محيی الدين عربی فلاسفه‏ای نظير بوعلی را سخت تحقير می‏كند، می‏گويد ... سخن شبستری هم عين سخن محيی الدين است.

ملّای رومی در يك جا عجيب اين مطلب را بيان كرده است، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای كه در پيكار، خود را باخته |  | ديگران را تو ز خود نشناخته |

ای كسی كه خود (يعنی همان من) را باخته‏ای. اين تعبير هم از قرآن است :( قُلْ انَّ الْخاسِرينَ الَّذينَ خَسِروا انْفُسَهُمْ ). قرآن می‏گويد كه بزرگترين باختنها و بزرگترين باختن در قمارها اين است كه انسان خود را ببازد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای كه در پيكار، خود را باخته |  | ديگران را تو ز خود نشناخته |
| تو به هر صورت كه آيی بيستی |  | كه منم اين، واللَّه آن تو نيستی |

بعد دليل می‏آورد، می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك زمان تنها بمانی تو ز خلق |  | در غم و انديشه مانی تا به حلق |

آيا زمانی كه خلوت برايت رخ دهد كه اجباراً در خلوت بروی و يا اختياراً از مردم جدا شوی، از تنهايی وحشت می‏كنی يا نمی‏كنی؟ كدام يك از ما هستيم كه ده شبانه روز در يك جا تنها باشيم و حوصله‏مان سر نرود؟ حبس تك سلولی بالاترين حبسهاست، چون آدم تنها می‏ماند. اگر خودت را يافته بودی و خودت را درك كرده بودی [چنين حالتی پيدا نمی‏كردی.]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين تو كی باشی كه تو آن اوحدی |  | كه خوش و زيبا و سرمست خودی |

اگر توخودت را كشف كرده بودی، وقتی در خلوت با خودت بودی نيازی به هيچ چيز نداشتی. اينكه در خلوت وحشت می‏كنی برای اين است كه با خودت هم نيستی، خودت را هم گم كرده‏ای، خودت را باخته‏ای.

اين است كه روح و حقيقت عبادت كه توجه به خداست، بازيافتن خود واقعی است. انسان خود حقيقی‏اش را در عبادت و در توجه به ذات حق پيدا می‏كند و می‏يابد.

بنابراين عرفا تا اين حد اين مسئله را كشف و درك كرده‏اند. ولی در عين حال ما در مسئله جهاد با نفس، توجه مكتب عرفان به مسئله كرامت و عزت و شرافت مقام عالی نفس را- كه نبايد لكه‏دار شود و اساساً با تكيه به آن است كه انسان به مقامات عالی می‏رسد- خيلی خيلی كم می‏بينيم، آنقدر كم می‏بينيم كه بايد بگوييم نيست؛ يعنی اگر آن را با دستورهايی كه در متون اسلام آمده است مقايسه كنيم می‏بينيم با اينكه عرفا همه چيز را از دستورهای اسلام الهام گرفته‏اند، اين الهام را كمتر گرفته‏اند و شايد سرّش اين بوده كه كمتر نكته اين مطلب را درك كرده‏اند

## عزت نفس در قرآن و حديث‏

در اسلام با همه اينها كه( نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی‏ )هست، (انَّ النَّفْسَ لَامّارَةٌ بِالسّوءِ) هست،( قَدْ افْلَحَ مَنْ زَكّيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّيها )هست، موتوا قَبْلَ انْ تَموتوا هست، در عين حال روی عزت نفس هم تكيه شده است. قرآن می‏فرمايد :( وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ ). نمی‏گويد عزت نفس خودپرستی است. پيغمبر فرمود : اطْلُبُوا الْحَوائِجَ بِعِزَّةِ الْانْفُسِ. بشر به بشر حاجت پيدا می‏كند. فرمود : اگر حاجتی داريد هيچ وقت پيش كسی با ذلت حاجت نخواهيد، با عزت نفس بخواهيد؛ يعنی عزت خودتان را لكه‏دار نكنيد، نگوييد از نظر جهاد نفس و مبارزه با هوای نفس بهتر است كه به شكل يك گدا از كسی چيزی بخواهم؛ نه، اسلام اجازه نمی‏دهد. اگر حاجتی پيش كسی داری، با عزت نفس حاجت خود را از او بخواه و بگير. ببينيد علی عليه‌السلام در ميدان جنگ چه می‏گويد. اينجا صحبت از عزت نفس و شرافت است، می‏فرمايد : فَالْمَوْتُ فی حَياتِكُمْ مَقْهورينَ وَ الْحَياةُ فی مَوْتِكُمْ قاهِرينَ .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن مرده و گريه دوستان |  | به از زنده و خنده دشمنان |
| مرا عار آيد از اين زندگی |  | كه سالار باشم كنم بندگی |

امام حسين عليه‌السلام می‏فرمايد : مَوْتٌ فی عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حياةٍ فی ذُلٍّ

مردن در سايه عزت بهتر است از زندگی با ذلت. امام حسين عليه‌السلام نمی‏گويد جهاد با نفس حكم می‏كند كه ما تن به حكم يزيد و ابن زياد بدهيم، چون بيشتر با نفس خودمان مجاهده كرده‏ايم!.

الا وَ انَّ الدَّعِیَّ ابْنَ الدَّعِیِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَيْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ، يِأْبَی اللَّهُ ذلِكَ لَنا وَ رَسولُهُ وَ الْمُؤْمِنونَ وَ حُجورٌ طابَتْ وَ طَهُرَتْ .

پسر زياد، اين ناكس پسر ناكس، از من خواسته است كه يكی از ايندو را برگزينم : يا تن به ذلت بدهم و يا شمشير، وَ هَيْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ ما كجا و تن به ذلت دادن كجا! خدا راضی نمی‏شود تن به ذلت بدهيم. می‏خواست بفرمايد نه اينكه احساسات شخصی من است؛ مكتب من به من اجازه نمی‏دهد، خدای من به من اجازه نمی‏دهد، پيغمبر من به من اجازه نمی‏دهد، تربيت من به من اجازه نمی‏دهد، من در دامن علی عليه‌السلام و در دامن زهرا عليها‌السلام بزرگ شده‏ام، از پستان زهرا شير خورده‏ام. آن پستانی كه به من شير داده به من اجازه نمی‏دهد، يعنی گويی مادرم اينجا حاضر است و به من می‏گويد : حسين! تو از پستان من شير خورده‏ای؛ آن كه از پستان من شير خورده تن به ذلت نمی‏دهد. امام حسين نفرمود ما می‏رويم تن به ذلت ابن زياد می‏دهيم، بگذار هركاری می‏خواهد بكند، مگر غير از اين است كه به ما اهانت و توهين می‏كند و فحش می‏دهد؟ هرچه او بيشتر از اين كارها بكند، بيشتر جهاد با نفس كرده‏ايم! ابداً چنين چيزی نيست : لا وَ اللَّهِ لا اعْطيكُمْ بِيَدی اعْطاءَ الذَّليلِ وَ لا افِرُّ فِرارَ الْعَبيدِ

من هرگز دست ذلت به شما نمی‏دهم و مانند بندگان فرار نمی‏كنم. يا به نقل ديگری : وَ لا اقِرُّ اقْرارَ الْعَبيدِ مانند بندگان اقرار و اعتراف نمی‏كنم و تن به ذلت نمی‏دهم. از اين نوع تعبيرات در قرآن و حديث و در كلمات ائمه اطهار عليهم‌السلام مخصوصاً در كلمات امام حسين عليه‌السلام خيلی زياد است‏

## توصيه‏ای به جوانان‏

من مطلبی را در مسجد جاويد گفتم كه برای توضيح باز در اينجا تكرار می‏كنم. در يكی از آن جلسات درباره اين جمله‏ای كه اخيراً به نام امام حسين عليه‌السلام معروف شده كه : انَّ الْحَياةَ عَقيدَةٌ وَ جِهادٌ عرض كردم كه در هيچ مدركی از مدارك اسلامی چنين جمله‏ای از امام حسين عليه‌السلام نقل نشده است، بنابراين سند ندارد. اين جمله معنايش هم درست نيست و با منطق امام حسين جور در نمی‏آيد. منطق اسلام اين نيست كه زندگی اين است كه انسان يك عقيده‏ای داشته باشد و در راه عقيده‏اش جهاد كند. در اسلام صحبت عقيده نيست، صحبت حق است. زندگی اين است كه انسان حق را پيدا كند و در راه حق جهاد كند. اين مسئله كه در راه عقيده بايد جهاد كرد، يك فكر فرنگی است كه بعدها در ميان مسلمين به صورت اين شعر آمده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قِفْ دونَ رَأْيِكَ فِی الْحَياةِ مُجاهِداً |  | انَّ الْحَياةَ عَقيدَةٌ وَ جِهادٌ |

من می‏خواهم اين مطلب را عرض كنم- چون ديدم چند نفر از جوانان دلشان می‏خواهد كه اين جمله از امام حسين باشد و خوششان نيامده است كه من گفتم اين جمله از امام حسين نيست- كه ما برای نسل جوان اين احترام را نسبت به نسل گذشته قائل هستيم كه آنان را حقيقت جو می‏دانيم، نه متعصب در عقيده‏ای كه- ولو بدون دليل- پيدا كرده است. اولًا اگر بنا شود نسل جوان اين‏طور باشد كه اگر يك چيزی در كلّه‏اش رفت، نشود آن را بيرون آورد و اگر بدون هيچ دليل و منطقی چيزی را گفت، نشود با او درباره عقيده‏اش حرف زد، اين نسل هم مانند نسل كهن می‏شود؛ منتها شما از اين جمله خوشت آمده و او از جمله ديگری خوشش آمده؛ او بی دليل به عقيده خودش چسبيده، شما هم بی‏دليل به عقيده خودت چسبيده‏ای.

ثانياً شما عجالتاً از زبان دوست خودتان می‏شنويد كه اين جمله نه منطقاً با اسلام تطبيق می‏كند و نه در هيچ كتابی مدرك و سندی دارد. حال فرض كنيم يك آدمی از مخالفان و دشمنان شما، يك آدم غير مسلمان كه انسان واردی باشد، به شما كه دائماً می‏گوييد جمله انَّ الْحَياةَ عَقيدَةٌ وَ جِهادٌ را امام حسين گفته است، بگويد :

هرچه كه امام حسين گفته است، لابد مدرك و سندی در كتابی دارد؛ امام حسين در كجا اين سخن را گفته است؟ شما كه پيدا نمی‏كنيد. بعد می‏آييد سراغ من، می‏گوييد :

اين جمله انَّ الْحَياةَ عَقيدَةٌ وَ جِهادٌ در كجاست؟ زود به من نشان بده، می‏خواهم مدركش را به يك آدم مخالفی كه با او مباحثه كرده‏ام نشان دهم. آن وقت من به شما می‏گويم : اين جمله در هيچ كتابی وجود ندارد. به من خواهيد گفت : پس چرا تا به حال به من نگفتيد؟ شما كه هميشه می‏ديدی ما اين حرفها را می‏زنيم، چرا يك بار به ما نگفتی اين جمله از كلمات امام حسين نيست كه ما اين اشتباه را نكنيم؟

همان وقت، مثل شمايی به مثل منی حمله خواهيد كرد كه شما چرا اينقدر سكوت كرديد، نگفتيد و نگفتيد تا وقتی كه ما در مقابل دشمن گرفتار شديم و محكومش شديم؟ حالا داری به ما می‏گويی كه چنين جمله‏ای نيست؟!.

ثالثاً اگر شما از جنبه حماسی شيفته اين جمله هستيد، امام حسين عليه‌السلام جمله‏هايی صد درجه بالاتر از اين جمله دارد. آيا انَّ الْحَياةَ عَقيدَةٌ وَ جِهادٌ بالاتر است يا همين جمله‏ای كه خواندم : مَوْتٌ فی عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حياةٍ فی ذُلٍّ؛ كدام يك بهتر است؟ آيا اين جمله بهتر است يا جمله روز عاشورای امام حسين عليه‌السلام كه فرمود :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الْمَوْتُ اوْلی‏ مِنْ رُكوبِ الْعار |  | وَ الْعارُ اوْلی‏ مِنْ دُخولِ النّارِ |

آيا اين جمله بالاتر است يا همان جمله ديگر روز عاشورای امام حسين عليه‌السلام كه فرمود :

الا وَ انَّ الدَّعِیَّ ابْنَ الدَّعِیِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَيْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ، يَأْبَی اللَّهُ ذلِكَ لَنا وَ رَسولُهُ وَ الْمُؤْمِنونَ وَ حُجورٌ طابَتْ وَ طَهُرَتْ..

آيا آن جمله بالاتر است يا جمله‏ای كه در خطبه‏اش فرمود : مَنْ كانَ باذِلًا فينا مُهْجَتَهُ وَ مُوَطِّناً عَلی لِقاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنا فَانّی راحِلٌ مُصْبِحاً انْ شاءَ اللَّهُ تَعالی‏

و دهها جمله ديگر؟.

ما كه در فقر شعار نيستيم. اگر ما مردمی بوديم كه در فقر اين‏جور شعارها بوديم، يعنی شعارهای زنده حماسی نداشتيم، اگر می‏گفتند جمله‏ای از امام حسين است می‏گفتيم حال كه ما از خودمان چيزی نداريم، يك جمله ديگر را- العياذباللَّه- به نام امام حسين می‏گوييم. ما هيچ دچار فقر شعار نيستيم. آنقدر از خود امام حسين، از پدر امام حسين، از برادر امام حسين، از مادر امام حسين، از فرزندان امام حسين شعارهای زنده داريم كه دنيا بايد بيايد از ما قرض كند. ما چرا برويم شعار مردم، آنهم شعار نادرست مردم را قرض كنيم؟! شايسته نيست نسل جوان تعصب بورزد.

باز هم می‏گويم : اگر واقعاً كسی اين جمله را پيدا كرد ، من قول می‏دهم كه بالای همين منبر بيايم و بگويم كه من اشتباه كردم. ولی ما بايد مستند حرف بزنيم، نه همين‏طور غير مستند يك چيزی را بگوييم. باز در اين زمينه‏ها مطالب زيادی داريم كه چون وقت گذشت، ناچارم عرايض خودم را در همين جا خاتمه بدهم.

پس اين هم خودش يك نقد ديگری با محك اسلام بود كه در ادبيات صوفيانه ما، در مسئله جهاد نفس آنچنان پيش رفته‏اند كه ضمناً عزت و كرامت نفس هم پايمال شده است و وقتی با معيار اسلام بسنجيم، بايد اين قسمت را اصلاح كنيم.

# ١٠ - نقد و بررسی نظريه مكتب قدرت

(وَ كَايِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيّونَ كَثيرٌ فَما وَهَنوا لِما اصابَهُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفوا وَ مَا اسْتَكانوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصّابِرينَ ).

يكی ديگر از مكتبها در مورد انسان كامل، انسان برتر، انسان نمونه، انسان ايده آل و انسان متعالی، مكتب قدرت است. در اين مكتب، انسان كامل مساوی با انسان مقتدر و صاحب قدرت است، و به عبارت ديگر كمال در اين مكتب مساوی با توانايی، و نقص مساوی با عجز و ناتوانی است. هر انسانی كه قويتر است كاملتر و هر انسانی كه ضعيف تر است ناقص تر است و اساساً حق و عدالت، حقيقتی نيست و معنايی غير از همان قدرت و توانايی ندارد. يعنی اگر دو نيرو در برابر يكديگر قرار گيرند، ما معمولًا اين‏طور فكر می‏كنيم و می‏گوييم كه قطع نظر از اينكه اين نيرو پيروز شود يا آن نيرو، يكی از اينها حق و عدالت است و ديگری باطل و ظلم و جور. ممكن است در يك جا حق باطل را شكست دهد و بر باطل پيروز شود و يك جا هم ممكن است عكس قضيه اتفاق بيفتد، يعنی باطل بر حق پيروز شود. البته طبق منطق قرآن، پيروزی نهايی هميشه با حق است و پيروزی باطل پيروزی موقت است و اين يك مطلبی از ديدگاه قرآن است كه بسيار قابل توجه است. ولی از نظر قرآن هم مطلب از اين قبيل نيست كه اگر دو نيرو در برابر يكديگر قرار گيرند، آن نيرويی كه نيروی مقابل را شكست دهد حق است و آن كه شكست بخورد باطل است. اما طرفداران اين مكتب می‏گويند هركه طرف مقابل را شكست دهد، همان بر عدالت است؛ كاری كه توانا و مقتدر می‏كند، به دليل اينكه تواناست عين عدالت است‏

## تاريخچه مكتب قدرت‏

اين مكتب سابقه زيادی در دنيا دارد و سابقه آن به دوره قبل از سقراط می‏رسد.

سقراط در حدود چهارصد سال قبل از ميلاد مسيح بوده است و از زمان او حدود ٢٥٠٠ سال می‏گذرد. قبل از دوره سقراط گروهی بوده‏اند كه در مسائل فلسفی آنها را سوفسطائيان می‏نامند و اينها در مسائل اجتماعی چنين نظری داشته‏اند، و اين فكر در همان دنيای يونان با ظهور فيلسوفانی از قبيل سقراط و افلاطون و ارسطو منسوخ شد و بعد با آمدن مسيحيت هيچ جايی برای اين نوع افكار نبود، چون مسيحيت درست در نقطه مقابل اين طرز فكر است؛ يعنی نه تنها از قدرت تبليغ نمی‏كند، بلكه از ضعف تبليغ می‏كند. اينكه در مسيحيت گفته می‏شود اگر كسی به طرف راست صورت تو سيلی زد، طرف چپ صورت خود را بياور و حتی از خودت دفاع نكن، نوعی تبليغ ضعف است. بعد كه اسلام در دنيا ظهور كرد- گو اينكه يك منطق خاصی در مورد قوّت و قدرت دارد كه توضيح خواهيم داد- مسلّم است كه مطلب را به اين صورت طرح نكرد كه زور مساوی با حق و عدالت است و حق و عدالت مساوی با زور. خود فرنگيها اصطلاح حق زور را به كار می‏برند، يعنی حقی كه مساوی با زور است.

بار ديگر در مغرب زمين اين فكر زنده شد كه بله، حق مساوی است با زور، و اين فكر برای اولين بار در فلسفه سياسی (يعنی در حد سياست و نه بيش از آن) ظهور كرد. ماكياول، دانشمند و فيلسوف معروف ايتاليايی، اساس فلسفه سياسی‏اش را بر سيادت گذاشت. او می‏گويد : در سياست تنها چيزی كه بايد ملحوظ شود سيادت است و هيچ اصل ديگری در سياست معتبر نيست. برای رسيدن به هدفهای سياسی- كه همان سيادت است- هر چيزی جايز است : دروغ، فريب، مكر، قسمهای دروغ، خيانت كردن، پا روی حق گذاشتن. می‏گويد : در سياست، مذموم شمردن اين مسائل به هيچ نحو نبايد مطرح باشد.

بعد از او فيلسوفان ديگری پيدا شدند كه نه تنها در سياست مطلقاً اين مسئله را طرح كردند و به عنوان يك اخلاق عمومی چراغ سبزی به سياسيون دادند كه شما در سياست اين راه را در پيش بگيريد، بلكه اساساً معتقد شدند كه اخلاق عالی و اخلاق انسانی يعنی همين. در اين جهت، نيچه فيلسوف معروف آلمانی به‏طور عموم اصل قدرت را در اخلاق مطرح كرد

## نظريه بيكن و تأثيرات آن‏

اينجا بايد مقدمه‏ای عرض كنم كه ذكر آن لازم است. می‏دانيد كه در حدود چهار قرن پيش يعنی در قرن شانزدهم، تحولی در علم و منطق پيدا شد و دو نفر از فيلسوفان بزرگ جهان كه يكی انگليسی (بيكن) و ديگری فرانسوی (دكارت) است، پيشرو علم جديد خوانده شدند. بالخصوص بيكن نظری در باب علم دارد كه اين نظر همه نظريات گذشته را دگرگون كرد. اين نظر كه منشأ ترقی علوم و تسلط زياد و فوق العاده انسان بر طبيعت شد، عيناً منشأ فاسد شدن انسانها گرديد؛ يعنی اين نظريه، هم طبيعت را به دست انسان آباد كرد و هم انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد كرد. اين نظريه چيست؟.

قبل از بيكن، اكابر بشر اعم از فلاسفه و بالخصوص اديان علم را در خدمت حقيقت گرفته بودند نه در خدمت قدرت و توانايی؛ يعنی وقتی انسان را تشويق به فراگيری علم می‏كردند، تكيه گاه اين تشويق اين بود كه‏ای انسان، عالم باش! آگاه باش! كه علم تو را به حقيقت می‏رساند؛ علم وسيله رسيدن انسان به حقيقت است.

و به همين دليل علم قداست داشت، يعنی حقيقتی مقدس و مافوق منافع انسان و امور مادی بود. هميشه علم را در مقابل مال و ثروت قرار می‏دادند : آيا علم بهتر است يا مال و ثروت؟ می‏بينيد در ادبيات ما- چه فارسی و چه عربی- ميان علم و ثروت مقايسه می‏كنند و آنوقت علم را بر ثروت ترجيح می‏دهند : علم دادند به ادريس و به قارون زر و سيم آن يكی زير زمين و دگری فوق فلك اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام در جمله‏هايی كه در نهج البلاغه است، ميان علم و ثروت مقايسه می‏كند و علم را بر مال و ثروت ترجيح می‏دهد. هميشه به علم به عنوان امری مقدس و مافوق امور و منافع مادی نگاه می‏كردند و معلم يك مقام قدسی داشت. علی عليه‌السلام می‏فرمايد : مَنْ عَلَّمَنی حَرْفاً فَقَدْ صَيَّرَنی عَبْداً . ببينيد قرآن مقام علم و قداست علم را تا كجا بالا برده كه در داستان خلقت آدم و تعليم اسماء و سجده ملائكه می‏فرمايد : ای ملائكه! ای فرشتگان من! به آدم سجده كنيد به دليل اينكه آدم می‏داند چيزی را كه شما نمی‏دانيد.

بيكن نظر جديدی ابراز كرد و گفت : اينها برای انسان سرگرمی است كه دنبال علم برود برای اينكه می‏خواهد حقيقت را كشف كند زيرا خود كشف حقيقت مقدس است. انسان علم را بايد در خدمت زندگی قرار دهد؛ آن علمی خوب است كه بيشتر به كار زندگی انسان بخورد، آن علمی خوب است كه انسان را بر طبيعت مسلط كند، آن علمی خوب است كه به انسان توانايی بدهد. اين بود كه علم جای جنبه آسمانی خودش را به جنبه زمينی و مادی داد؛ يعنی مسير علم و تحقيق عوض شد و علم در مسير كشف اسرار و رموز طبيعت افتاد برای اينكه انسان بيشتر بر طبيعت مسلط شود و بهتر بتواند زندگی كند و به عبارت ديگر رفاهش را بهتر و بيشتر فراهم كند.

البته اين نظريه از يك نظر خدمت بسيار بزرگی به بشريت كرد، چرا كه علم در مسير كشف طبيعت برای تسلط انسان بر طبيعت و بهره‏مند شدن او از طبيعت افتاد و از اين نظر بسيار خوب بود. اما در كنار اين، علم ديگر آن قداست و والايی و مقام قدس و طهارت خود را از دست داد. الآن هم اگر توجه كنيد برای دانشجويان و طلاب علوم دينيه‏ای كه در حوزه‏ها و با معيارهای قديم تحصيل می‏كنند، علم همان ارزش را دارد، همان ارزشی كه مثلًا كتاب آداب المتعلمين يا كتاب منية المريد شهيد [ثانی] بيان كرده است و آن كتابها پر از روايت و حديث [در فضيلت علم] است‏

اين است كه برای آنها علم يك قداست و طهارتی دارد. مثلًا معتقدند كه وقتی می‏خواهيم در يك حوزه علم درس بخوانيم [بهتر است] وضو بگيريم و با طهارت برای تحصيل برويم. برای يك طلبه، استاد و معلم يك احترام و جلالت و قداست خاصی دارد. يك طلبه واقعاً در عمق روحش نسبت به استادش خضوع دارد. اگر بخواهد علم را برای مال تحصيل كند، در خودش احساس شرم می‏كند كه من علم را تحصيل كنم برای اينكه در عاقبت پولی گير من بيايد! يا يك معلم اگر بخواهد تعليم دهد و تعليمش را در ازای پول و مزد و اجر قرار دهد، اين را تنزل مقام علم می‏داند.

ولی در تحصيلات جديد كه ادامه همان روش بيكن است، مسئله تعليم و تعلّم آن قداست خود را بكلی از دست داده است. يك دانشجو وقتی تحصيل می‏كند، تحصيل برای او يك عمل مقدماتی برای زندگی است. ديگر فرقی نيست بين اينكه يك انسان در مدرسه و دانشگاه درس بخواند برای اينكه فردا دكتر و مهندس شود و يك زندگی خوب فراهم كند، و اينكه در بازار شاگرد يك تاجر شود يا يك عطار و بقال گردد. او دنبال پول می‏دود و آن ديگری هم دنبال پول می‏دود. درباره معلم خودش هم فكر می‏كند كه اين فرد در ماه چند هزار تومان حقوق می‏گيرد و در ازای حقوقش بايد اين حرفها را در اينجا بزند. عملًا هم ما می‏بينيم كه شاگرد پشت سر استاد ده تا فحش هم ممكن است بدهد و هيچ در وجدان خود احساس شرم نمی‏كند و برای او مسئله‏ای نيست.

بيكن گفت : علم برای قدرت و در خدمت قدرت؛ دانايی برای توانايی نه برای چيز ديگر. اين نظريه در ابتدا اثر بد خودش را ظاهر نكرد. ولی تدريجاً كه بشر از علم، فقط توانايی و قدرت می‏خواست، به جايی رسيد كه همه چيز در خدمت قدرت و توانايی قرار گرفت.

الآن چرخ دنيا بر اين اساس می‏گردد كه علم به‏طور كلی در خدمت قدرتهاست.

هيچ وقت در دنيا علم به اندازه امروز اسير و در خدمت زورمندان و قدرتمندان نبوده است و علمای طراز اول عالَم، اسيرترين و زندانی ترين مردم دنيا هستند.

عالمترين فرد مثلًا آقای اينشتين است ولی علم اينشتين در خدمت كيست؟ در خدمت روزولت. اينشتين نوكر آقای روزولت است و نمی‏تواند نباشد. چه در اردوگاه امپرياليسم و چه در اردوگاه سوسياليسم همين‏طور است، فرق نمی‏كند، در همه جا علم در خدمت قدرت است. الآن دنيا را قدرت می‏چرخاند نه علم. اين جمله را كه می‏گوييم : دنيای ما دنيای علم است بايد اندكی تصحيح كنيم؛ دنيای ما دنيای قدرت است نه دنيای علم، به اين معنا كه علم هست ولی نه علم آزاد بلكه علم در خدمت قدرت و زور و توانايی. علم امروز اسير است و آزاد نيست و لهذا هر اختراع و اكتشافی كه در دنيا رخ می‏دهد، اگر بشود آن را در خدمت زور قرار داد و از آن يك سلاح مهيب خطرناك و وحشتناكی برای كشتن انسانها ساخت، اول آنجا از آن استفاده می‏شود، بعد در خدمت كارهای ديگر بشر قرار می‏گيرد؛ يعنی اول در خدمت زور قرار می‏گيرد، مگر اينكه اكتشافی باشد كه به درد زور نخورد. احياناً در ابتدا اكتشاف را بروز نمی‏دهند و تا وقتی كه لازم باشد، اين سرّ را حفظ می‏كنند برای اينكه زور به آن احتياج دارد.

راهی كه بيكن طی كرد، خواه ناخواه به آنچه كه ماكياول و مخصوصاً نيچه گفته است منتهی می‏شود

## استفاده نيچه از اصول داروين‏

يك اصل ديگر در دنيا پيدا شد كه اين اصل هم پايه ديگری برای جناب نيچه شد، و آن اصل يكی از اصول داروينيسم بود. داروين خودش شخصاً يك مسيحی متدين است و يك آدم ضد خدا نيست و در كلمات خود به وجود خدا تصريح و اقرار و اعتراف می‏كند و به مسيح احترام می‏گذارد ، ولی اصول داروين در دنيا مورد سوء استفاده‏های زيادی واقع شد كه خود او هم نمی‏خواست چنين شود. از جمله، ماديين (ماترياليستها) اصول تكامل داروين را ابزاری برای انكار خدا قرار دادند كه اين خودش داستانی است.

يكی از سوء استفاده‏های ديگری كه از فلسفه داروين شد، در اخلاق بود، در مورد ساختن انسان خوب و نمونه، انسان برتر يا كامل، چرا كه يكی از اصول داروين اصل تنازع بقا بود. داروين چهار اصل تأسيس كرد كه يكی اصل حبّ ذات بود، يعنی هر حيوانی حبّ به ذات دارد و برای صيانت ذات خود كوشش می‏كند.

اصل ديگر همين اصل تنازع بقا بود كه گفت : اساس زيست و حيات در اين عالم اين است كه جاندارها با يكديگر دائماً در حال جنگ و مبارزه هستند و آن كه قويتر است باقی می‏ماند. جانداران در غربال طبيعت، غربال می‏شوند (خود جنگ، غربال طبيعت است) و طبيعت، در جنگ و كشمكش دائمی كه حيوانات دارند، غربال می‏كند و اصلح را برای بقا انتخاب می‏كند و اصلح برای بقا يعنی آن موجودی كه در ميدان مبارزه بهتر توانسته است خود را نگه دارد و توانسته است حريف را از بين ببرد و خود را حفظ كند.

حال بر اين اصل داروين ايرادهايی گرفته‏اند كه خير، موجوداتی نه به دليل اقوائيّت بلكه به دلايل ديگری باقی مانده‏اند و اصلحيت برای بقا غير از اقوائيّت است، كه ما عجالتاً كاری به اين ايرادها نداريم.

به هر حال آقای نيچه از اين اصل نتيجه گرفت كه اصل در حيات همه جانداران و حتی در حيات انسان همين است و جنگ و تنازع، اصلی در زندگی انسانهاست و هر انسانی كه قويتر باشد باقی می‏ماند و حق هم با همان است كه باقی می‏ماند، و بعد گفت كه طبيعت به سوی انسان برتر سير می‏كند و انسان كامل بايد در آينده به وجود بيايد. انسان كامل يعنی چه؟ يعنی انسان قويتر و نيرومندتر؛ انسانی كه اخلاق ضعيف پرور اصلًا در او وجود ندارد. اخلاق ضعيف پرور چيست؟ همينهايی كه ما امروز آنها را [كمال می‏شماريم : ] محبت ورزيدن، مهر ورزيدن، احسان كردن، خدمت به خلق كردن. می‏گويد : اين اخلاق، پدر بشر را درآورده است. اينها مانع تكامل بشريت و مانع بروز انسان برتر و قويتر و انسان كامل است. انسان كامل آن است كه در او اين نقطه‏های ضعف- كه ما آنها را كمال حساب می‏كنيم- وجود نداشته باشد. و لذا نيچه، هم دشمن سقراط است و هم دشمن مسيح. می‏گويد :

سقراط كه در اخلاق خودش، به عفت و پاكی و عدالت و مهربانی و امثال اين حرفها توصيه كرد [خيانت كرد] و بدتر از سقراط- به عقيده او- مسيح است كه اين همه راجع به مهربانی و عطوفت و محبت انسانها سخن گفته است. از نظر نيچه اينها نقاط ضعف انسان است؛ انسان هرچه از اين صفات نداشته باشد به كمال نزديكتر است، چون كمال يعنی توانايی و نقص يعنی ناتوانی، و اينها از نقص ناشی می‏شود. خلاصه‏ای از نظريات نيچه‏

حال برای اينكه ببينيد موضوع تا كجا كشيده شده است، قسمتهايی از كلمات او را كه در كتابهای تاريخ فلسفه، زياد نقل كرده‏اند برای شما می‏خوانم. شايد در كتابهای متعددی كه در اين باره خوانده‏ام، فروغی بهتر از ديگران نقل كرده باشد و لذا من قسمتهايی از آنچه را كه فروغی نقل كرده است برای شما می‏خوانم. فروغی می‏نويسد :

همه دانشمندان دنيا خودپرستی را مذموم، و غيرپرستی و شفقت را مستحسن شمرده‏اند. نيچه به خلاف همه، خودپرستی را حق دانسته و شفقت را ضعف نفس و عيب پنداشته است.

ما راجع به اين موضوع بايد صحبت كنيم كه آيا واقعاً شفقت، ضعف نفس است يا نه؟ اين خودش يك مطلبی است.

از رأی داروين، نيچه كوشش در بقا را پذيرفته و آن را به معنی تنازع گرفته و آنچه را ديگران نتيجه فاسد رأی داروين شمرده‏اند او درست پنداشته كه افراد با يكديگر در كشمكش باشند و تحصيل توانايی كنند تا غلبه يابند.

عموم خيرخواهان عالم انسانيت، رعايت حال اكثر را واجب شمرده و مدار امر دنيا را بر صلاح حال عامّه قرار داده‏اند. نيچه جمعيت اكثر را خوار پنداشته، جماعت قليل يعنی خواص را ذی حق شمرده است و بس.

بنياد فكر نيچه اين است كه شخص بايد هرچه بيشتر توانا شود و زندگانی‏اش پر حدّت و خوشتر و من يعنی نفسش شكفته‏تر و نيرومندتر و از تمايلات و تقاضای نفس برخوردارتر باشد.

هم فال و هم تماشا! تا به حال ديگران می‏گفتند اگر اين كارها را انجام دهيد ضد اخلاق است، ولی او می‏گويد : نه، اين كارهايی را كه مطابق هوای نفستان است انجام دهيد و اخلاق هم همينهاست؛ اصلًا كار خوب هم همين است!.

بعضی می‏گويند بهتر آن بود كه به دنيا نياييم. شايد چنين باشد، نمی‏دانم. اما می‏دانم كه خوب يا بد به دنيا آمده‏ام و بايد از دنيا متمتع شوم و هرچه بيشتر، بهتر.

می‏گويد : من بايد هدفم اين باشد كه بتوانم هرچه بهتر خود را متمتع كنم و بيشتر از دنيا بهره ببرم؛ هرچه كه مرا در رسيدن به اين مقصد كمك كند، خوب و اخلاق است. اين همان فكری است كه معاويه داشت و هميشه اين حرف را می‏زد : ما در نعمتهای دنيا غلت زديم.

آنچه برای اين مقصود مساعد است اگرچه قساوت و بيرحمی و مكر و فريب و جنگ و جدال باشد خوب است و آنچه مزاحم و مخالف اين غرض است اگرچه راستی، مهربانی، فضيلت و تقوا باشد بد است ... اين سخن باطل است كه مردم و قبايل و ملل در حقوق يكسانند و اين عقيده با پيشرفت عالم انسانيت منافی است.

می‏گويد : تساوی حقوق همه انسانها غلط است، زيرا سبب می‏شود ضعيفها را در حد قويها نگه داريم و ديگر قويهای بيچاره! هم پيش نروند؛ بگذار ضعيفها پايمال بشوند تا ميدان برای قوی باز شود؛ وقتی ميدان برای قوی باز شد انسان برتر به وجود می‏آيد.

مردم بايد دو دسته باشند : يكی زبردستان و خواجگان و يكی زيردستان و بندگان، و اصالت و شرف متعلق به زبردستان است و آنها غايت وجودند و زيردستان آلت و وسيله اجرای اغراض ايشان می‏باشند ...

هيئت اجتماعيه و مدنيت برای پيشرفت كار آن طبقه شريف تشكيل شده است، نه چنانكه گمان رفته است كه زبردستان برای حفظ زيردستان‏اند.

می‏گويد : اجتماع فقط برای اين است كه اقويا به نوايی برسند و ضعفا حكم چهارپايان را دارند كه بايد برای اقويا باركشی كنند. به عقيده او، اينكه سعدی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گوسفند از برای چوپان نيست |  | بلكه چوپان برای خدمت اوست |

.

درست نيست، اصلًا گوسفند برای چوپان است.

زبردستان و نيرومندان كه خواجگان‏اند بايد پرورش يابند تا از ايشان مردمان برتر به وجود آيند و انسان در مدارج صعود و ترقی قدم زند.

خود فرنگيها بحثی راجع به بهبود نسل بشر و اصلاح نژاد دارند كه حتی آلكسيس كارل در آخر كتاب انسان، موجود ناشناخته تا اندازه‏ای همين اصل را پيروی می‏كند كه خلاصه، نژادها را بايد اصلاح كرد، و معتقد است كه اساساً نبايد به انسانهای ضعيف حق توليد نسل داد.

اصول اخلاقی كه مردم تاكنون پيروی كرده‏اند در صلاح عامه و طبقه اكثر يعنی زيردستان ترتيب داده شده است نه در صلاح زبردستان و طبقه شريف . اين است كه بايد آن اصول را بهم زد و اصولی بايد اختيار كرد كه در صلاح حال شريفان باشد. توضيح اين معنی چنين است كه به عقيده نيچه نيكی و راستی و زيبايی كه اموری است كه همه پيشنهاد خاطر دارند، امور حقيقی و مطلق نيستند؛ آنچه حقيقت است اين است كه همه كس خواهان توانايی است.

بعد مخصوصاً به اديان حمله كرده، می‏گويد : اديان به بشريت خيانت كردند، زيرا بشر را دعوت به عدالت و حمايت زيردستان و ضعفا كردند. اول كه اديان نبودند و همان قانون جنگل حكمفرما بود دوران خوبی بود. هركه قويتر بود ضعيفتر را می‏خورد و ضعيف از بين می‏رفت.

در آغاز امر، دنيا بر وفق خواهش مردمان نيرومند می‏گذشت و ناتوانان، زيردست و بنده ايشان بودند وليكن نيرومندان اندكند و ناتوانان بسيار.

پس اين بسياری را وسيله پيشرفت خود ساختند و به حيله و تدبير ، اصول رأفت و شفقت و فروتنی و غيرخواهی و مهربانی و عدالت و كرامت را در اذهان به صورت نيكی و درستی و زيبايی جلوه دادند و قبولانيدند تا توانايی نيرومندان را تعديل كنند و از بندگی آنها رهايی يابند، و اين مقصود را بيشتر به وسيله اديان پيش بردند و نام خدا و حق را حصار آنها قرار دادند.

اين نظريه، درست نقطه مقابل نظريه كارل ماركس است. نيچه و ماركس هر دو ضد دين هستند، ولی نيچه مدعی است دين را ضعفا عليه اقويا اختراع كردند تا به اقويا افسار بزنند، چون خودش را طرفدار اقويا می‏داند، و ماركس كه خودش را طرفدار ضعفا معرفی می‏كند، می‏گويد : دين را اقويا اختراع كردند برای اينكه جلو شورش ضعفا را بگيرند.

نيچه بعد به سقراط و بودا و عيسای مسيح حمله می‏كند و می‏گويد :

اخلاق مسيحی اخلاق بندگی است و اخلاق خواجگی را تباه كرده است، و گفت و گوی برادری و برابری و صلح و رعايت حقوق زنان و رنجبران و امثال اين سخنان كه امروز در دنيا شايع شده از آن منشأ است و خدعه و تزوير و فريب است و مايه فقر و ضعف و انحطاط می‏باشد و بايد اين اصول را خراب كرد و اصول زندگی خواجگی بايد اختيار نمود. اصول زندگی خواجگی كدام است؟ فكر خدا و زندگی اخروی را بايد كنار گذاشت ... بايد رأفت و رقّت قلب را دور انداخت. رأفت از عجز است، فروتنی و فرمانبرداری از فرومايگی است، حلم و حوصله و عفو و اغماض از بی‏همتی و سستی است. مردانگی بايد اختيار كرد. بشر بايد به مرحله مرد برتر برسد. مرد برتر آن است كه از نيك و بد برتر باشد ، عزم و اراده داشته باشد.

در ميان فرنگيها مكتبهای زيادی ظهور كرده است. خوشبختانه در ميان ما چنين مكتبهايی (يعنی چنين وباهايی) پيدا نشده است.

روح اروپايی همين است. اعلاميه حقوق بشر را هم كه آنها می‏دهند، برای فريب ديگران است. تربيت اروپايی و اخلاق واقعی اروپايی يعنی اخلاق ماكياولی و نيچه‏ای. عملی كه استعمار در دنيا انجام می‏دهد بر همين اساس است و روح فرنگی اعم از آمريكايی و اروپايی، استعمار و همين اخلاق است. اگر جلو ما دم از حقوق بشر می‏زنند و ما بدبختها گاهی آب دهان خودمان را قورت می‏دهيم و می‏آييم حرفهای آنها را بازگو می‏كنيم، به خدا قسم اشتباه می‏كنيم. ببينيد آيا كاری كه مثلًا آمريكا الآن در ويتنام می‏كند غير از اجرای فلسفه نيچه است؟ عين همان است و هيچ چيز ديگری نيست. اينها اين همه دم از انسانيت و انسان دوستی می‏زنند و ما می‏گوييم راسل چنين گفته است و سارتر چنين گفته است، ولی هم راسل ته فكرش همين است و هم سارتر. تمام فرنگيها اساس فكرشان بر همين است. شايد خيلی افراد استثنايی پيدا شوند كه اين‏طور نباشند و احتمالًا در آنها هم خونی از مشرق زمين وجود دارد؛ لابد مادرشان اهل مشرق زمين بوده، و الّا نژاد اينها اين نژاد نيست!.

نيچه می‏گويد : نفس كشتن چرا؟ بايد نفس را پرورد. غيرپرستی چيست؟ خود را بايد خواست و خود را بايد پرستيد. ضعيف و ناتوان را بايد رها كرد تا از ميان برود و رنج و درد در دنيا كاسته شود ... مرد برتر آن است كه نيرومند باشد و به نيرومندی زندگی كند و هواها و تمايلات خود را برآورده نمايد.

اين، تعريف مرد برتر است كه آن غايت هستی و غايت كمال است و می‏گويد خلقت برای اوست و همه مقدمه وجود او هستند. حال ببينيد انسان كامل آقای نيچه چه چيز از آب درمی‏آيد : هيچ چيز نبايد مانعش شود و بايد اخلاق و رحم و انسانيت و مروّت و مهربانی و عدالت و همه اين‏جور حرفها را دور بريزد و خود را از همه اينها پاك و مبرّا كرده باشد.

هواها و تمايلات خود را برآورده نمايد، خوش باشد و خود را خواجه و خداوند بداند و هر مانعی كه برای خواجگی در پيش بيايد از ميان بردارد و از خطر نهراسد و از جنگ و جدال نترسد.

بعد هم سراغ زنها می‏رود و می‏گويد :

برابری زن با مرد و لزوم رعايت حقوق او نيز از سخنان باطل است. اصل مرد است. مرد بايد جنگی بوده و زن وسيله تفنن و تفريح جنگيان باشد و فرزند بياورد.

می‏گويد : زن برای كار ديگری نيامده است؛ فقط وسيله‏ای برای تفريح، و تفننی برای مرد و ماشينی برای بچه زاييدن است.

اين هم يك معيار در دنيا برای معرفی انسان كامل، انسان نمونه، انسان اعلی‏، مرد برتر و يا سوپرمن است؛ با كدام مقياس؟ مقياس قدرت و توانايی. در اينجا راجع به مسئله قدرت و توانايی چه بايد گفت؟ نقطه مقابل اين مكتب مكتبی است كه ضعف را تبليغ می‏كند و خوبی و نيكی را در ضعف می‏داند، و چنين مكاتبی هستند و بوده‏اند و مخصوصاً اين ايراد بر مسيحيت وارد است كه در اخلاق مسيحيت بر روی ضعف خيلی تبليغ شده است.

اصلًا همين حرف كه اگر به طرف راست صورتت نواختند، طرف چپ صورت خود را بياور تبليغ ضعف است‏

## منطق اسلام در مسئله قدرت‏

منطق اسلام در اينجا چيست؟ آيا اسلام قدرت را تبليغ كرده است يا ضعف را، و يا نه قدرت و نه ضعف را به اين معنا تبليغ نكرده است؟ جواب اين است كه اسلام به يك معنا قدرت را تبليغ كرده است ولی قدرتی كه نه تنها قدرت نيچه‏ای [نيست] بلكه قدرتی است كه از آن همه صفات عالی انسانيت مانند مهربانی و رحم و شفقت و احسان برمی‏خيزد.

در اسلام بدون شك دعوت به قدرت و توانايی شده است و نصّ قرآن و احاديث ماست. ديگران هم كه در موضوع اسلام مطالعه كرده‏اند، اسلام را در ميان اديان به اين مشخصه شناخته‏اند كه هيچ دينی به اندازه اسلام پيروان خود را به قوّت و قدرت دعوت نكرده است. ويل دورانت در جلد يازدهم كتاب تاريخ تمدن كه اختصاص به تاريخ تمدن اسلام دارد، اين جمله را می‏گويد :

هيچ دينی به اندازه اسلام، مردم را به قدرت و قوّت دعوت نكرده است.

در اين زمينه در قرآن مطلب خيلی زياد است. يك جا خطاب به يحيی می‏فرمايد : (يا يَحْيی‏ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ ). آياتی كه در اول سخنم برای شما تلاوت كردم، ببينيد با چه حماسه‏ای راجع به اينكه مؤمنين مردمی قوی هستند و هرگز ضعف و وهن را به خودشان راه نمی‏دهند سخن می‏گويد :

(وَ كَايِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيّونَ كَثيرٌ فَما وَهَنوا لِما اصابَهُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفوا وَ مَا اسْتَكانوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصّابِرينَ.. )

چه بسيار پيامبرانی كه مردانی الهی همراه آنان جنگيدند و با باطل نبرد كردند و هرگز سستی پيدا نكردند و ضعف نشان ندادند و خداوند مقاومت كنندگان را دوست می‏دارد.

در جای ديگر می‏فرمايد :

(انَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذينَ يُقاتِلونَ فی سَبيلِهِ صَفّاً كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصوصٌ ).

خداوند مردمی را كه در راه او می‏جنگند و مانند ديواری روئين و فلزی كه هيچ قدرتی نمی‏تواند آنها را از جا بكَند و حركت دهد ايستادگی می‏كنند، دوست دارد.

باز در اين زمينه می‏فرمايد :

(مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَّهِ وَ الَّذينَ مَعَهُ اشِدّاءُ عَلَی الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ ).

و امثال اين آيات در قرآن زياد است.

شجاعت در اسلام يك حقيقت ممدوح است. عزت (يعنی مقامی منيع داشتن) و در آن حد قدرت داشتن كه كسی نتواند انسان را خوار و ذليل كند، در اسلام امری ممدوح است. ببينيد قرآن راجع به مقابله با دشمن چه می‏گويد :

(وَ اعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ) .

در مقابل دشمن تا آن حد نهايیِ قدرتتان نيرو تهيه كنيد كه دشمن هرگز نتواند به شما طمع ببندد. در آيه ديگری می‏فرمايد :

(وَ قاتِلوا فی سَبيلِ اللَّهِ الَّذينَ يُقاتِلونَكُمْ وَ لا تَعْتَدوا انَّ اللَّهَ لايُحِبُّ الْمُعْتَدينَ )

با كسانی كه با شما نبرد می‏كنند به نبرد بپردازيد ولی تجاوز نكنيد. وَ لا تَعْتَدوا يعنی با دشمن هم كه نبرد می‏كنيد حق و عدالت را هرگز فراموش نكنيد. در تفسير اين آيه گفته‏اند : با دشمن كه نبرد می‏كنيد تا آن وقت ادامه دهيد كه دشمن نبرد را ادامه می‏دهد. اگر دشمن گفت : تسليم و اسلحه را زمين گذاشت، شما ديگر اسلحه به كار نبريد، كه اين اعتداء و تجاوز است. پيرمردها را نكشيد، بچه‏ها و زنها را نكشيد و متعرض آنها نشويد، به كسی كه از ميدان جنگ بيرون رفته است كاری نداشته باشيد. فقط با كسی كه با شما نبرد می‏كند، در كمال نيرومندی نبرد كنيد. اينها يك سلسله دستورهاست كه در قرآن مجيد هست، كه باز هم آياتی شبيه به اين آيات در قرآن وجود دارد

## قوّت و قدرت در احاديث‏

در اينجا چند حديث برای شما می‏خوانم تا مشخص شود كه اسلام چگونه جبن و ضعف و ترس را محكوم، و قوّت و قدرت را ستايش كرده است. اما آن قوّت و قدرتی كه اسلام ستايش می‏كند هرگز سر از فلسفه نيچه در نمی‏آورد.

پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود :

لايَنْبَغی لِلْمُؤْمِنِ انْ يَكونَ بَخيلًا وَ لا جَباناً .

دو چيز برای مؤمن سزاوار نيست : يكی بخل (اينكه پول به جانش بسته باشد) و ديگری ترس (ترسو بودن).

مؤمن ترسو نيست، شجاع و قوی است. پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر دعای خودش می‏فرمود :

اللَّهُمَّ انّی اعوذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ وَ اعوذُ بِكَ مِنَ الْجُبْنِ .

خدايا از دو چيز به تو پناه می‏برم : بخل و امساك، و جبن و ترس.

علی عليه‌السلام درباره مؤمن می‏فرمايد :

الْمُؤْمِنُ نَفْسُهُ اصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ .

مؤمن روحش از سنگ خارا سخت ‏تر و محكمتر است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

انَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ الَی الْمُؤْمِنِ امورَهُ كُلَّها وَ لَمْ يُفَوِّضْ الَيْهِ انْ يَكونَ ذَليلًا..

خدا اختيار مؤمن را در هر چيز به خود او داده است الّا در يك چيز، و آن اينكه خوار و ذليل و توسری خور باشد.

اما تَسْمَعُ قَوْلَ اللَّهِ تَعالی‏ يَقولُ : وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ؟.

بعد فرمود : فَالْمُؤْمِنُ يَكونُ عَزيزاً وَ لايَكونُ ذَليلًا مؤمن همواره عزيز است و هيچ گاه تن به خواری نمی‏دهد. انَّ الْمُؤْمِنَ اعَزُّ مِنَ الْجَبَلِ مؤمن از كوه بلند پايه‏تر و منيع‏تر و عزيزتر است، زيرا لااقل يك تكه از كوه را می‏توان با كلنگ كَند ولی با هيچ كلنگی نمی‏شود يك قطعه كوچك از روح مؤمن را جدا كرد و روح او را كوچك كرد : انَّ الْجَبَلَ يُسْتَقَلُّ مِنْهُ بِالْمِعْوَلِ، وَ الْمُؤْمِنُ لايُسْتَقَلُّ مِنْ دينِهِ شَیْ ءٌ .

امام باقر عليه‌السلام می‏فرمايد : خداوند به مؤمن سه خصلت داده است : عزت در دنيا و آخرت، رستگاری در دنيا و آخرت، وَ الْمَهابَةَ فی صُدورِ الظّالِمينَ و هيبت در سينه ستمكاران؛ يعنی مؤمن حالتی دارد كه ستمكار در دل خود از او احساس هيبت می‏كند.

چون غيرت هم از قوّت است و بی‏غيرتی از ضعف، احاديث زيادی در اين زمينه آمده است. پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود : ابراهيم پيغمبر، غيور بود و من از او غيورتر هستم.

[همچنين فرمود : ] .

جَدَعَ اللَّهُ انْفَ مَنْ لايَغارُ عَلَی الْمُؤْمِنينَ وَ الْمُسْلِمينَ..

خدا بينی آن كسی را كه نسبت به مؤمنين و مسلمين غيرت نمی‏ورزد قطع كند درباره سعد غيور فرمود : سعد غيور است و من از او غيورتر هستم و خدا غيور است.

اقبال پاكستانی جمله خوبی دارد و گويا آن را در مقابل جمله موسولينی گفته است. موسولينی می‏گويد : آن كه آهن دارد نان دارد يعنی اگر می‏خواهی نان داشته باشی، آهن (يعنی زور و اسلحه) داشته باش؛ آن كه زور دارد نان دارد. اقبال می‏گويد : آن كه آهن است نان دارد. موسولينی روی اسلحه تكيه می‏كند : هركه زور مادی دارد، نان دارد. ولی اقبال روی روح و روان تكيه می‏كند و می‏گويد : هركسی كه خودش آهن است نان دارد. تعبير اميرالمؤمنين اين بود : نَفْسُ الْمُؤْمِنِ اصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ روح مؤمن از سنگ خارا سخت ‏تر است. اقبال می‏گويد : روح مؤمن آهن است. مقصود در همه اينها يك چيز است. به هرحال اسلام دعوت به قوّت و قدرت می‏كند.

ببينيد علی عليه‌السلام در نهج البلاغه چقدر دعوت به قوّت و قدرت كرده است و هرگز ضعف را شايسته جامعه اسلامی نمی‏داند. می‏فرمايد :( فَوَ اللَّهِ ما غُزِیَ قَوْمٌ قَطُّ فِی عُقْرِ دارِهِمْ الّا ذَلّوا ).

[سوگند به خدا هرگز با قومی در ميان خانه‏شان جنگ نشده مگر آنكه ذليل و مغلوب گشته‏اند.] .

يا در جای ديگری می‏فرمايد :

(وَ لا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الذَّليلُ وَ لا يُدْرَكُ الْحَقُّ الّا بِالْجِدِّ ).

هرگز آدم زبون نمی‏تواند با ظلم مبارزه كند و جلو ظلم را بگيرد، و هرگز به حق نمی‏توان رسيد مگر با جديت و كوشش‏

حق گرفتنی است يا دادنی؟

فرنگيها می‏گويند : حق گرفتنی است. اين خودش مسئله‏ای است كه آيا حق گرفتنی است يا دادنی؟ يعنی آيا حق، چيزی است كه انسانها به ميل خودشان آن را به ذی حق‏ها می‏دهند يا حق چيزی است كه ذی حق بايد بگيرد؟ بعضی مكتبها بر اين اساس است كه حق دادنی است؛ يعنی آن حقی را كه ظالم گرفته است، بايد پس بدهد؛ اگر نداد ديگر نداده است، چون حق دادنی است نه گرفتنی. مسيحيت بر اين اساس درست شده كه : به ظالم می‏گوييم حق را به تو بدهد، تو كاری با او نداشته باش. ای كسی كه حقت پايمال شده است! توصيه می‏كنيم، خواهش می‏كنيم تا حق را به تو بدهند. مبادا يك وقت خودت برای گرفتن حق قيام كنی كه اين برخلاف شأن انسانيت و اخلاق است. از نظر اينها حق دادنی است.

يك عده می‏گويند : حق فقط گرفتنی است. مگر ممكن است انسانی كه حقی را خورده است بيايد و به يك شكلی آن حق را بدهد؟ يعنی اينها منكر عاطفه و انسانيت و وجدان انسانی هستند.

از نظر اسلام، حق هم گرفتنی است و هم دادنی؛ يعنی از دو جبهه بايد برای استيفای حق مبارزه كرد. اسلام آن كسی را كه حق را ربوده است، با تعليم و تربيت خودش آماده پس دادن می‏كند- و كرده است- ولی به اين قناعت نمی‏كند؛ در عين حال به آن كسی كه حقش ربوده شده است می‏گويد : حق گرفتنی است، تو هم بايد برای حق خودت قيام كنی و آن را بگيری.

جمله‏ای است كه علی عليه‌السلام در نامه معروف خودشان به مالك اشتر، از پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنقل می‏كند، می‏فرمايد :

فَانّی سَمِعْتُ رَسولَ اللَّهِ صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميَقولُ فی غَيْرِ مَوْطِنٍ : لَنْ تُقَدَّسَ امَّةٌ حَتّی‏ يُؤْخَذَ لِلضَّعيفِ حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ .

هيچ امت و قومی به مقام قداست و تقديس و- به تعبير ما- به مقام ترقی و رُقاء نمی‏رسد مگر آنكه قبلًا اين مرحله را گذرانده باشد كه ضعيف در مقابل قوی بايستد و حق خود را مطالبه كند، بدون آنكه زبانش به لكنتی بيفتد. يعنی اسلام آن ضعيفی را كه حق خود را نمی‏تواند مطالبه كند، به رسميت نمی‏شناسد. جامعه‏ای كه در آن، ضعفا آنقدر ضعيف النفس باشند كه نتوانند حقوق خود را مطالبه كنند، يك جامعه اسلامی نيست.

مردهای برتر خودمان در گذشته چگونه بوده‏اند؟ اصلًا خود پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچگونه انسانی است؟ يكی از مشخصات پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقوّت روحی و قدرت بدنی، هردو است. قوّت روحی پيغمبر را تاريخ زندگی ايشان نشان می‏دهد

قوّت روحی و جسمی پيامبر صلی الله عليه و آله‏

نويسنده كتاب محمّد، پيامبری كه از نو بايد شناخت دو چيز را خوب پرورش داده است . يكی از آن دو چيزی كه خوب مجسم كرده، اين است كه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر شرايطی قرار می‏گرفت كه از نظر سياسی و اجتماعی اميدش از همه جا قطع بود، تمام شرايط عليه او بود و بين او و پيروزی به اندازه يك مو هم پيوند نبود ولی پيغمبر هيچ وقت اراده خودش را نمی‏باخت؛ اراده پيغمبر در همه احوال مانند كوهی بود كه يك ذره تزلزل در آن پيدا نمی‏شد. واقعاً قدرت روحی پيغمبر در اين مدت بيست و سه سال عجيب است! وقتی انسان مطالعه می‏كند، حيرت‏انگيز است و شاعر- كه ظاهراً حسّان بن ثابت است- در زمان خود پيغمبر درست گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهی‏ لِكِبارِها |  | وَ هِمَّتُهُ الصُّغْری‏ اجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ |

بعلاوه پيغمبر از نظر قدرت و قوّت ظاهری هم مردی قوی بود. اندام پيغمبر، اندام يك دلير و يك دلاور بود. مردی قوی و شجاع بود و مجموع اندامش اندام يك مرد شجاع بود : كانَ بادِناً مُتَماسِكاً

پيغمبر نه چاق بود و نه لاغر، متوسط بود؛ بدنش گوشت داشت اما گوشت متماسك. بدن متماسك يعنی مثل بدن آدمهای ورزشكار، از اين جهت كه گوشت بدنشان سفت و محكم به يكديگر چسبيده است. آدمهايی كه چاق هستند و پی در بدنشان جمع شده، گوشت بدنشان شل است، ولی پيغمبر اين‏جور نبود.

اصلًا شجاعت پيغمبر در حدی بود كه علی عليه‌السلام می‏فرمايد : گاهی كه شرايط بر ما سخت می‏شد به پيغمبر پناه می‏برديم :

وَ كُنّا اذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنا بِرَسولِ اللَّهِ صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

حدود هشت سال پيش كه برای اولين بار به مكه مشرف شدم، خوابی در مكه ديدم كه خيلی عجيب بود! در آنجا پيغمبر اكرم را از پشت سر مشاهده كردم، اندام عجيبی ديدم و در عالم خواب به ياد جمله اميرالمؤمنين افتادم، گفتم بی‏جهت نيست كه علی عليه‌السلام می‏فرمايد : وَ كُنّا اذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنا بِرَسولِ اللَّهِ صلی الله عليه و آله..

پيغمبر اكرم اينچنين بود : قوی بود، شجاع بود، قوّت را ستايش می‏كرد و شجاعت را نيز ستايش می‏كرد.

پس در اسلام قوّت و قدرت ستايش شده؛ يعنی اسلام آن را به عنوان يك ارزش برای انسان می‏شناسد. مطلبی را مختصراً عرض می‏كنم و تفسيرش برای جلسه بعد باشد، و آن اينكه در اسلام قدرت و توانايی يك ارزش از ارزشهای انسانی در كنار چندين ارزش ديگر است كه مجموعاً همه اين ارزشها در كنار يكديگر انسان كامل اسلام را تشكيل می‏دهد. آقای نيچه در تمام ارزشها فقط همين يك ارزش را ديده است. معلوم است، اگر همه شاخه‏های يك درخت را بزنند و يك شاخه را نگه دارند، فقط همان شاخه رشد می‏كند و همه شاخه‏های ديگر از بين می‏رود. فرق مكتب نيچه و مكتب اسلام در اين است كه در مكتب نيچه انسانيت يك ارزش بيشتر ندارد و آن توانايی و قدرت است، پس همه ارزشهای ديگر محو و فدای اين ارزش می‏شود. ولی در اسلام، قدرت يك ارزش از مجموعه چندين ارزش متعالی در انسان است. وقتی اين ارزش در كنار ساير ارزشها قرار گرفت، آنوقت شكل ديگری پيدا می‏كند.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ١١ - نقد و بررسی نظريه مكتب قدرت

(انَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاحْسانِ وَ ايتائِ ذِی الْقُرْبی‏ وَ يَنْهی‏ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْیِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرونَ ).

بحث جلسه گذشته ما در موضوع انسان كامل، در اطراف نظريه مكتب قدرت بود.

عرض كرديم كه در اين مكتب، كمال منحصراً مساوی با توانايی، و نقص منحصراً مساوی با عجز و ناتوانی است و حتی نيك و بد هم با همين مقياس و معيار سنجيده می‏شود : نيك يعنی توانا، و نيكی و نيكويی يعنی توانايی؛ و بد يعنی ناتوان، و بدی يعنی ناتوانی.

فلاسفه معمولًا بحثها را بر اساس كمال و نقص، و متكلمين بر اساس حسن و قبح توجيه می‏كنند. در اين مكتب، هر دو اينها [يعنی كمال و نقص، و حسن و قبح] را با معيار توانايی و ناتوانی سنجيده‏اند. فلاسفه می‏گويند كمال و نقص؛ اينها می‏گويند كمال يعنی توانايی، نقص يعنی ناتوانی. متكلمين می‏گويند حسن و قبح، نيكی و بدی؛ اينها می‏گويند نيكی يعنی توانايی، بدی يعنی ناتوانی. در اين مكتب حق و باطل و عدل و ظلم هم قهراً با همين مقياس سنجيده می‏شود؛ يعنی حق چيزی نيست كه از توانايی جدا باشد و باطل چيزی نيست كه از ناتوانی جدا باشد. عدل و ظلم هم همين‏طور است : عدل، توانايی و ظلم ناتوانی است. بنابراين اگر دو نفر با يكديگر درگير شوند و يكی از ديگری تواناتر باشد، آن فرد تواناتر از نظر اين مكتب، هم كاملتر است هم نيكتر است، هم حق است و هم عدل، و آن كه مغلوب است و شكست خورده است به همين دليل كه مغلوب است ناقص و بد و باطل و ظلم است؛ مغلوب بودن و ناتوان بودن يعنی نقص، بدی، باطل بودن و ظلم‏

## اشكال اول مكتب قدرت‏

در اين مكتب دو اشتباه وجود دارد. يكی اينكه تمام ارزشهای انسانی جز يك ارزش- كه همان قدرت است- ناديده گرفته شده است. در اينكه قدرت، خود يك ارزش انسانی و در اصطلاح امروزيها يك Valeur است و به اصطلاح فلاسفه خودمان يك كمال است، ترديدی نيست. قدرت بدون شك مساوی با كمال است اما نه اينكه كمال مساوی با قدرت است، و لهذا حكما و فلاسفه ما بعد از آنكه در مورد ذات واجب الوجود ثابت می‏كنند كه او وجود محض است و وجود محض مساوی با كمال است، هر چيزی را كه مساوی با كمال باشد برای ذات خدا با برهان اثبات می‏كنند، می‏گويند يكی از آن كمالها قدرت است. قدرت، فی حد ذاته كمال است، بماهو هو كمال است، همچنان كه علم و اراده و اختيار كمال است و همچنان كه حيات كمال است.

بنابراين در اينكه قدرت، خود يك كمال برای بشر است نبايد ترديد كرد.

مكتبهای ضعف گرا كه از ضعف تبليغ كرده‏اند قطعاً اشتباه می‏كنند. ولی مسئله اين است كه قدرت، تنها كمال نيست، همچنان كه در ذات حق تعالی هم قدرت تنها صفت كماليه نيست. ذات حق صفات كماليه و اسماء حُسنای زيادی دارد. يكی از آن صفات كماليه، قدرت و يكی از آن اسماء حسنی‏ قادر است نه اينكه صفات كماليه حق تعالی منحصر در قدرت باشد. اشكال دوم‏

اشتباه دوم اين مكتب- كه از اشتباه اول اگر بزرگتر نباشد، كوچكتر نيست- اشتباه در خود قدرت است. نه تنها كمالها و ارزشهای ديگر در اين مكتب ناديده گرفته شده است، بلكه اين مكتب علی رغم ادعايی كه می‏كند كه طرفدار قدرت است، خود قدرت را هم خوب نشناخته است. اين مكتب، يك درجه از درجات قدرت را شناخته است كه همان قدرت حيوانی باشد. قدرت حيوانی عبارت است از همان زوری كه در عضلات حيوان است. همه قدرتهای حيوان قدرت عضلانی است، قدرتهايی كه در عضلات حيوان وجود دارد، و همه خواسته‏های حيوان خواسته‏های نفسانی است. اهميت بشر در اين است كه در انسان مبدأ قدرتی غير از قدرت عضلانی وجود دارد؛ يعنی فرضاً اگر مكتب ما مكتب قدرت باشد نتيجه، آن نيست كه آقای نيچه گرفته است كه : انسان بايد تابع قدرت باشد، كوشش كنيد قدرت به دست بياوريد، حال كه قدرت به دست آورديد بر سر هركسی كه ضعيف است بزنيد، نفس را بپروريد و مخالفت با نفس نكنيد و هرچه می‏توانيد از تمتعات مادی دنيا بهره‏مند شويد؛ نه، نتيجه خود قدرت هم اينها نيست‏

## قدرت روحی‏

اينجا من با معيارهای اسلامی مطلبی را برايتان عرض می‏كنم و از يك داستان از حضرت رسول اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشروع می‏كنم.

در كتب حديث آمده است كه رسول اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهنگامی كه در مدينه از مكانی عبور می‏كردند، جمعی از جوانان مسلمان را ديدند در حالی كه سنگی را به علامت وزنه برداری و آزمايش زور برمی‏داشتند و با اين قلوه سنگ بزرگ زورآزمايی می‏كردند (مثل اينهايی كه امروز وزنه برمی‏دارند). يكی، يك مقدار از زمين بلند می‏كرد و ديگری اندكی بيشتر و ... هركس تلاش می‏كرد كه سنگ را بالاتر ببرد.

پيغمبر اكرم آنجا ايستادند و فرمودند : آيا دلتان می‏خواهد كه من داور اين مسابقه باشم؟ همه خوشحال شدند و گفتند : چه از اين بهتر، يا رسولَ اللَّه! شما داور مسابقه باشيد و حكم كنيد كه كدام يك از ما قويتر و زورمندتريم. فرمود : بسيار خوب، من داور می‏شوم. احتياج ندارد كه سنگ را برداريد! هنوز سنگ را برنداشته‏ايد، من معياری به دست شما می‏دهم كه كدام يك از شما قويتر هستيد. پرسيدند : كدام يك قويتر هستيم؟ فرمود : آن كسی كه نفسش او را به سوی معصيتی ترغيب كند و در او ميل يك معصيت باشد و در مقابل اين ميل ايستادگی كند؛ اينكه انسان از چيزی خوشش بيايد و گناه و معصيت باشد ولی در مقابل نفس خود ايستادگی كند.

پيغمبر در اينجا قدرت اراده را در مقابل ميل نفسانی مطرح كردند. زور فقط اين نيست كه انسان سنگی را از زمين بردارد و قدرت فقط اين نيست كه وزنه بسيار سنگينی را به دوش كشد. اين يك نوع قدرت است كه قدرت عضلانی است، قدرتی است كه در عضلات حيوانها هم وجود دارد و وجه مشترك انسان و حيوان است. نه اينكه بخواهم بگويم كه اين نوع قدرت كمال نيست، زور هم برای انسان يك كمال است. ولی بالاتر از قدرت عضلانی- كه در بازو و عضلات انسان هست- قدرت اراده است. قدرت اراده اين است كه انسان بتواند در مقابل مشتهيات نفسانی خود ايستادگی و مقاومت كند.

روی همين منطق است كه در اخلاق اسلامی و از جمله در ادبيات عرفانی ما هميشه اين مسئله به عنوان يك قدرت ناميده شده است. باز پيغمبر فرمود :

اشْجَعُ النّاسِ مَنْ غَلَبَ هَواهُ .

از همه مردم شجاعتر و دلاورتر و دليرتر آن كسی است كه بر هوای نفس خود پيروز شود.

اينجا نيز مسئله شجاعت و قدرت و غلبه مطرح است. سعدی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرت از دست برآيد دهنی شيرين كن |  | مردی آن نيست كه مشتی بزنی بر دهنی |

مردانگی (يعنی قوّت و قدرت) اين نيست كه انسان مشتِ گره كرده را به دهان ديگری بزند؛ قدرت اين است كه انسان علی رغم ميل نفسانی خود، بجای كام خودش كام ديگری را شيرين كند. مولوی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقت خشم و وقت شهوت مرد كو؟ |  | طالب مردی چنينم كو به كو |

مولوی مردانگی را در اينجا می‏سنجد و می‏گويد : وقت خشم و شهوت، مرد كو؟ مرد آن كسی است كه وقتی خشمش برانگيخته می‏شود و تبديل به كانونی از آتش می‏گردد، دارای يك اراده قوی باشد و در مقابل اين آتش كه اسمش خشم است ايستادگی كند، و همچنين در وقتی كه شهوت به هيجان می‏آيد و می‏خواهد انسان را بی اختيار كند، در مقابل شهوت خود قيام كند. اينها را قوّت و قدرت می‏گويند.

تمام آن محاسن اخلاقی كه اخلاقيون گفته‏اند و آقای نيچه به عنوان اينكه ضعف است نفی و رد می‏كند اگر درست بسنجيم همه آنها قدرت است. بله، من قبول دارم كه گاهی در بعضی از موارد يك چيزهايی كه در واقع قدرت نيست و ضعف است، با قدرت اشتباه می‏شود و لهذا هميشه علمای اخلاق می‏گويند كه عاطفه بايد توأم با عقل و ايمان باشد، يعنی صرف اينكه عواطف انسان در يك جا برانگيخته شد كافی نيست؛ بايد با مقياس عقل سنجيد كه آيا اين عاطفه، بجا و منطقی است يا منطقی نيست‏

## عاطفه‏های بجا و نابجا

شعری از سعدی و همچنين آيه‏ای از قرآن را برای شما می‏خوانم. شعر سعدی اين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترحم بر پلنگ تيزدندان |  | ستمكاری بود بر گوسفندان |

ترحم به پلنگ درنده يا يك گرگ، ستم به گوسفند است؛ يعنی وقتی می‏خواهند گرگی را كه صدها گوسفند را دريده است بگيرند و بكشند، اگر كسی حس ترحمش برانگيخته شود، بايد بداند كه اين ترحم مساوی قساوت نسبت به گوسفندان است.

اين البته مَثَل است. مقصودش اين است كه ترحم نسبت به انسان ظالم ستمگر، قساوت نسبت به انسانهای زيردست محروم است، و آدمهای ضعيف نسبت به ستمگران ترحم می‏ورزند.

آيه قرآن درباره زانی و زانيه است، درباره مرد و زنی كه زنا می‏كنند. اگر مرد زن داری زنا كند، مجازات او در اسلام سنگسار كردن است و اگر زن شوهرداری زنا كند، مجازات او نيز سنگسار كردن است. قرآن می‏گويد اينها را مجازات كنيد (وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنينَ)و حتماً گروهی از مؤمنين حاضر باشند و در مراسم اعدام آنان شركت كنند. اينجا جايی است كه نفوس ضعيف كه مصالح عاليه اجتماع را در نظر نمی‏گيرند، چه بسا وقتی ببينند دو انسان دارند اعدام می‏شوند عواطفشان تحريك شود و بگويند : چه خوب است به اينها رحم كنيد و اين كار را نكنيد. قرآن می‏گويد : (وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فی دينِ اللَّهِ)

اينجا موقع مجازات الهی است و قانون الهی بر اساس مصالح عالی و كلی بشريت تنظيم شده است و جای رأفت و دلرحمی نيست. اين رأفت، قساوت نسبت به اجتماع است.

عين همين مطلب، امروز خيلی مطرح است كه بسياری از افراد پيدا می‏شوند و می‏گويند : مجازات اعدام يعنی چه؟ مجازات اعدام، غيرانسانی است؛ يعنی جانی هر جنايتی را مرتكب شد، نبايد اعدام شود. اينها سخن خود را چگونه توجيه می‏كنند و چه تحليلی می‏كنند؟ می‏گويند : جانی را بايد اصلاح كرد.

عجب مغالطه بزرگی! شك ندارد كه انسانها را بايد اصلاح كرد، ولی قبل از آنكه مرتكب جنايت شوند بايد اصلاح كرد و نگذاشت كه از آنها جنايتی سر بزند. اما در جامعه يا تربيت به قدر كافی وجود ندارد و نه تنها عوامل اصلاح وجود ندارد بلكه عوامل فساد و افساد وجود دارد، و يا فرضاً عوامل اصلاح به قدر كافی وجود دارد ولی هميشه عناصر منحرفی هستند كه علی رغم عوامل اصلاحی دست به جنايت می‏زنند؛ برای اينها چه فكری بايد كرد؟ همين قدر كه مجازات اعدام الغاء شود، آن جانيهای بالقوّه اصلاح نشده- كه چون عوامل تربيتی وجود ندارد و يا فرضاً وجود دارد و كافی نيست اصلاح نشده‏اند- و يك عده جانی بالفطره‏ای كه به هر شكلی روح جنايت در آنها هست [دست به جنايت می‏زنند.] ما امروز به بهانه اينكه جانی را بايد اصلاح كرد، به اين معنا كه بگذار جانی جنايت كند و بعد كه جنايت كرد برويم او را اصلاح كنيم، داريم به همه جانيهای بالقوّه چراغ سبز می‏دهيم و بلكه اين كار ما تشويق جانی به جنايت است. جانی پيش خود می‏گويد : جامعه تا به حال به فكر اصلاح من نبود و من بچه كه بودم پدرم مرا تربيت و اصلاح نكرد، بعد هم كه بزرگ شدم كسی مرا اصلاح نكرد؛ برويم جنايت كنيم تا ما را زندان ببرند، بلكه در زندان ما را تربيت و اصلاح كنند و در آنجا آدم بشويم؛ پس يك جنايتی بكنيم تا مقدمه اصلاح كردنمان باشد!.

ديگری می‏گويد : يعنی چه كه دست دزد را بايد بريد؟! اين عمل، غيرانسانی است و دل انسان به رحم می‏آيد. آدمهايی كه شعاع ديدشان كوتاه است، اين حرف را می‏زنند. شما به صفحات حوادث روزنامه‏ها نگاه كنيد و اين صفحات را بخوانيد و ببينيد در اثر دزدی نه فقط اموال زيادی ربوده می‏شود بلكه چقدر جنايتها و آدم كشی‏ها واقع می‏شود. اگر مجازات دزد در جای خودش صورت گيرد و دزد مطمئن باشد و يقين داشته باشد كه اگر دزدی كند و به چنگال پليس و قانون بيفتد، اين چهار انگشتش را قطع می‏كنند و تا آخر عمر داغ اين جنايت روی بدنش هست [هرگز دزدی نمی‏كند.] به خدا اگر چند دزد و بلكه يك دزد اين گونه مجازات شود، اصلًا درِ دزدی بسته می‏شود.

حاجيهايی كه در پنجاه شصت سال پيش مكه رفته‏اند می‏دانند و كسانی كه خودشان در آن موقع نرفته‏اند شايد شنيده باشند كه در عربستان وضع دزدی به چه صورت بوده است. در آن زمان كه اتومبيل و هواپيما نبود، قافله‏های حجاج با شتر و امثال آن حركت می‏كردند و با اينكه مسلّح می‏شدند و افراد نظامی همراه خود می‏بردند، از دو هزار نفر كمتر جرأت نمی‏كردند كه اين راهها را طی كنند. با همه اين احوال سالی نبود كه شنيده نشود كه حراميها به قافله‏های حجاج شبيخون زدند و چقدر آدم كشتند و چقدر اموال مردم را بردند و چقدر از خود آنها كشته شدند، ولی اين‏جور كشته شدن‏ها چون روی حساب احتمالات است جلو دزدی كسی را نمی‏گيرد. شايد سالی صدها دزد و صدها حاجی كشته می‏شدند ولی اثری نداشت.

دولت سعودی لااقل همين يك كارش در دنيا خوب بود- حال به اينكه هزار كار بد دارد، من كاری ندارم- و يكی دو سال اين كار را كرد، يعنی انگشت دزد را بريد.

دزدی را به عرفات يا منی‏ و يا جای ديگری كه همه حجاج بودند (وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنينَ) آوردند و دست او را بريدند و بار ديگر اين كار را تكرار كردند.

يكدفعه ديدند آن حراميان و عده ديگری كه به علت گرسنگی زياد دست به دزدی می‏زدند، اين عمل را ترك كردند و اساساً دزدی از بين رفت. مردم ديدند كه در همان سرزمين، بار و چمدان حاجی می‏افتد و چندين روز می‏گذرد و احدی جرأت نمی‏كند به آن دست بزند يا با پايش آن را تكان دهد و در آخر كار، صاحبش پيدا می‏شود. اين برای آن است كه مجازاتی در جای خودش صورت می‏گيرد. قرآن می‏گويد : (وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فی دينِ اللَّهِ.. )

پس اين نوع رأفتها، دل سوختن‏ها و ترحمها، ترحمهايی غيرمنطقی است؛ يعنی قساوتهايی است به صورت ترحم و به عبارت ديگر اين نوع ترحم، ترحم در يك مورد و قساوت در موارد ديگر است. اين نوع ترحمها را نبايد [مانند ايستادگی در برابر شهوات و اميال نفسانی، نوعی قدرت] به حساب آورد.

بنابراين، مكتب قدرت- كه دائماً دم از قدرت می‏زند و می‏گويد مرد برتر و انسان كامل بايد از قدرت كامل بهره‏مند باشد و نقاط ضعف وجود خود را مسدود كرده باشد- گذشته از اينكه ساير ارزشهای انسان را نشناخته است، خود قدرت را هم نشناخته و معنی قدرت را نفهميده و حقيقت قدرت را ندانسته است‏

## قدرت واقعی در احاديث‏

قدرت آن است كه انسان به كمك ديگران بشتابد. يك روح مقتدر آن است كه به فرزندان خود می‏گويد : كونا لِلظّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلومِ عَوْناً . علی عليه‌السلام خطاب به دو فرزند عزيزش امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام می‏فرمايد : فرزندان من! هميشه قدرت و نيروی شما به كمك مظلوم و به ستيزه با ظالم بشتابد. اين كار [ناشی از] قدرت است. اتفاقاً كينه توزی‏ها، حسادتها، بدخواهی‏ها و همين چيزهايی كه آقای نيچه پيشنهاد می‏كند، همگی ناشی از ضعف است. آدمی كه دلش می‏خواهد دائماً از همه مردم انتقام بگيرد و بدِ همه مردم را می‏خواهد و آن كسی كه ساديسم دارد و هميشه می‏خواهد آزارش به ديگران برسد، كارهايش از قدرت نيست- آن‏طور كه آقای نيچه گفته- بلكه ناشی از ضعف است. انسان هرچه مقتدرتر باشد، حسد و كينه‏اش كمتر است.

جمله‏ای از امام حسين عليه‌السلام برای شما نقل می‏كنم : الْقُدْرَةُ تُذْهِبُ الْحَفيظَةَ .

جمله خيلی عجيبی است و بر ملاحظات روانی بسيار دقيقی بنا شده است.

می‏فرمايد : قدرت كينه را از بين می‏برد؛ يعنی وقتی انسان در خودش احساس قدرت كند، نسبت به ديگران كينه ندارد. در نقطه مقابل، آدمِ ضعيف است كه هميشه كينه ديگران را در دل دارد؛ آدم ضعيف است كه هميشه نسبت به ديگران حسادت می‏ورزد.

جمله ديگری از اميرالمؤمنين عليه‌السلام در باب غيبت نقل می‏كنم. از علی عليه‌السلام می‏پرسند : چه كسانی غيبت می‏كنند و هميشه دلشان می‏خواهد پشت سر مردم حرف بزنند و بدگويی كنند و از بدگويی ديگران لذت می‏برند؟ علی عليه‌السلام می‏فرمايد :

ضعيفها، عاجزها، ناتوانها : الْغيبَةُ جُهْدُ الْعاجِزِ

غيبت منتهای كوشش يك آدم ناتوان است. يك انسان قوی و مقتدر و آن كسی كه در روح خود احساس قدرت می‏كند، عار و ننگش می‏آيد كه غيبت كند و غيبت را كار دنی‏ها و ضعفا و كاری پست می‏داند. يك انسان قوی حاضر نيست پشت سر مردم غيبت كند و يا غيبت ديگران را بشنود. علی عليه‌السلام غيبت را مستند به ضعف می‏كند و می‏گويد : انسان قوی و مقتدر و يك روح مقتدر هرگز غيبت نمی‏كند.

حتی علی عليه‌السلام زنا را هم به ضعف تعليل می‏كند، می‏فرمايد : ما زَنی‏ غَيورٌ قَطُّ

در همه دنيا يك آدمی كه يك جو غيرت داشته باشد، با زنی زنا نكرده و به ناموس مردم خيانت نكرده است؛ فقط آدمهای بی‏غيرت زنا می‏كنند. آدم بی‏غيرت آدمی است كه در خودش هم احساس ضعف می‏كند، يعنی آدمی كه واقعاً اگر ديگران هم نسبت به ناموس او كاری كنند آنقدرها ككش نمی‏گزد. فقط بی‏غيرتها هستند كه زنا می‏كنند، غيورها هرگز زنا نمی‏كنند : ما زَنی‏ غَيورٌ قَطُّ..

ولی آقای نيچه اين قدرتها را ديگر نمی‏شناسد. از نظر او قدرت يعنی فقط زور بازو، يعنی اسلحه، يعنی آهن داشتن و با آهن به سر ديگری زدن و كوبيدن. مرد برتر از نظر او يعنی يك حيوان گنده، يك مردی كه زور بازويش خيلی زياد است ولی اين آدم از قوّت و قدرت روحی اساساً خبر ندارد و چيزی نمی‏داند.

پس در مكتب اسلام بدون شك، قدرت يك ارزش و يك كمال انسانی و يكی از خطوط چهره انسان كامل است. اسلام، انسان ضعيف را نمی‏پسندد : انَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْمُؤْمِنَ الضَّعيفَ

خدا از آدمهای سست و ناتوان بدش می‏آيد.

پس اسلام اولًا تنها ارزش انسان را قدرت نمی‏داند و در كنار آن به ارزشهای ديگری هم قائل است، و ثانياً تعبير قدرت در اسلام با تعبيری كه آقای نيچه و سوفسطائيان و ماكياول و امثال اينها از قدرت می‏كنند متفاوت است. اسلام قدرتهايی را در انسان سراغ دارد و آن قدرتها را تقويت و تحريك می‏كند كه نتيجه‏اش غير از چيزی است كه نيچه گفته است، بلكه خير جامعه در آن است.

نيچه می‏گويد : اصلًا اينكه انسان دلش می‏سوزد، از ضعف است. بايد به او گفت :

صحبتِ اين نيست، صحبت فيّاضيّت است، صحبت جود و كرم است، صحبت خير رساندن است. چرا مطلب را از اين طرف نمی‏بينی؟ آقای نيچه! اين حرف را به اين شكل مطرح كن : آيا يك آدم قدرتمند فيضش به ديگران می‏رسد يا يك آدم ضعيف؟ فيض رساندن از قدرت است يا ضعف؟ فيض رساندن از قدرت است نه از ضعف.

## مكتب محبت‏

مكتب ديگر- كه بيشتر در هند و تا اندازه‏ای در بين مسيحيان تبليغ شده است- مكتب محبت است. البته مسيحيان مكتب خود را مكتب محبت می‏نامند ولی- چنانكه عرض كرديم- در مكتب محبت به جايی رفته‏اند كه مكتب آنها را بايد مكتب ضعف ناميد؛ يعنی مكتب ضعف ستايی است، نه مكتب محبت. ولی مكتب هنديها را می‏شود مكتب محبت ناميد. مكتب محبت چيست؟.

مكتب محبت كمال انسان را مساوی با خدمت به خلق و محبت كردن به مردم می‏داند، يعنی درست نقطه مقابل مكتب نيچه. هرچه را كه نيچه نفی می‏كرد، اينها [اثبات و توصيه می‏كنند.] می‏گويند : اساساً انسان كامل يعنی انسانی كه خيرش به خلق خدا برسد؛ انسانيت يعنی خير رساندن به خلق. الآن هم در مكتبهای فرنگی- گو اينكه چنانكه عرض كردم خود فرنگيها عملًا به اين حرف پايبند نيستند- وقتی می‏گويند انسانيت و انسان گرايی، مقصودشان همين خدمت به مردم و محبت به مردم است. مجلات و جرايد ما هم وقتی می‏گويند فلان چيز انسانی است يا انسانی نيست، جز اين قصد نمی‏كنند . وقتی می‏گويند فلان چيز انسانی است، يعنی از نظر خلق خدا خيرخواهانه است، و انسانی نيست يعنی به نفع مردم نيست.

بنابراين از نظر اينها انسانيت جز خدمت به مردم و خلق خدا چيز ديگری نيست. گاهی در بين شعرای ما هم تعبيرات مبالغه آميزی شده است. مثلًا سعدی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عبادت به جز خدمت خلق نيست |  | به تسبيح و سجاده و دلق نيست |

البته سعدی در اينجا منظور ديگری دارد و منظور او آن عده از متصوّفه است كه كارشان فقط تسبيح و سجاده پهن كردن و دلق درويشی پوشيدن است و اساساً از كارهای خيرخواهانه چيزی سرشان نمی‏شود. سعدی با اينكه خودش يك درويش است، خطابش به آن درويشهايی است كه از خدمت به خلق چيزی نمی‏فهمند. منتها اول با يك لسان مبالغه آميزی می‏گويد : عبادت به جز خدمت خلق نيست.

گاهی همين مطلب را با تعبيرات ديگری می‏گويند كه تعبيرات نادرستی است :

می‏بخور منبر بسوزان، مردم آزاری نكن.

از نظر اينها فقط در دنيا يك بدی وجود دارد و آن مردم آزاری است، و يك خوبی وجود دارد و آن احسان به مردم است. مكتب محبت حرفش اين است كه فقط يك كمال و يك ارزش و يك نيكی وجود دارد و آن خير رساندن به مردم است، و فقط يك نقص و يك بدی وجود دارد و آن آزار رساندن به مردم است‏

## دعوت قرآن به احسان و ايثار

اين مكتب را هم بايد بسنجيم. در اينكه از نظر اسلام خدمت كردن به خلق و احسان به مردم، خودش يك ارزشی از ارزشهای انسانی و الهی است هيچ شكی نيست.

محبت و خدمت به مردم و درد مردم را داشتن، از نظر اسلام خود يك كمال و يك ارزش و يك نيكی است و مقامش هم بسيار عالی است، ولی اسلام با انحصارش مخالف است.

آيه‏ای را در ابتدای سخن تلاوت كردم :

(انَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاحْسانِ وَ ايتائِ ذِی الْقُرْبی‏ وَ يَنْهی‏ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغیِ. ) خدا شما مسلمانها را يكی به عدل امر می‏كند و فرمان می‏دهد و ديگری به احسان، كه از نظر اخلاقی- نه اجتماعی- بالاتر از عدل است. خدا فرمان می‏دهد كه نه تنها پا روی حقوق مردم نگذاريد و تجاوز به حقوق مردم نكنيد بلكه از حقوق مشروع خود، به مردم نيكی كنيد.

ايثار يك اصل قرآنی است. ايثار يعنی گذشت؛ يعنی مقدم داشتن ديگران بر خود در آنچه مال خود انسان است و به آن كمال احتياج را دارد و در عين كمال احتياج، ديگری را بر خود مقدم می‏دارد. ايثار يكی از باشكوهترين مظاهر انسانيت است و قرآن، عجيب ايثار را ستوده است. درباره اصحاب پيغمبر يعنی انصار كه مهاجرين را بر خودشان مقدم می‏داشتند، می‏فرمايد : (وَ يُؤْثِرونَ عَلی‏ انْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ).يا در آياتی كه در سوره هل اتی‏ در شأن علی عليه‌السلام و زهرای مرضيه عليها‌السلام و حسنين عليهما‌السلام و اهل بيت عليهم‌السلام نازل شده است، می‏فرمايد :( وَ يُطْعِمونَ الطَّعامَ عَلی‏ حُبِّهِ مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ اسيراً. انَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لانُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكوراً)

، كه داستانش را همه شنيده‏ايم. بعد از يك بيماری كه حسنين داشتند، علی عليه‌السلام و زهرا عليها‌السلام نذر می‏كنند و روزه می‏گيرند، و اوقاتی است كه علی عليه‌السلام در بيرون كارمی كند و مثلًا جوی تهيه می‏كند و زهرا از آن نانی می‏پزد و آماده می‏كند.

وقت افطار مسكينی می‏رسد و اينها آنچه خود داشتند به اين محتاج می‏دهند و در دو شب بعد دوباره اين ايثار را می‏كنند كه اين آيه نازل شد.

به هرحال مسئله ايثار مطرح است، و ايثار مقام انسانیِ فوق العاده باشكوهی است و اسلام آن را ستوده و ستايش كرده است كه داستانهای زيادی در تاريخ اسلام درباره ايثار آمده است‏

## نمونه‏ای از مهربانی

به‏طور كلی رحم، مهربانی و ترحم امری است كه هميشه در اسلام مطرح است. اين داستان را شنيده‏ايد كه مردی از اشراف جاهليت خدمت رسول اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد و ديد كه ايشان يكی از فرزندانشان را روی زانوی خودشان نشانده‏اند و او را می‏بوسند و می‏بويند و به او محبت می‏كنند. رو كرد به پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو گفت : من ده تا بچه دارم و هنوز در عمرم هيچ كدامشان را يك بار هم نبوسيده‏ام . در يكی از رواياتی كه در اين زمينه آمده، نوشته‏اند : فَالْتَمَعَ وَجْهُ رَسولِ اللَّهِ پيغمبر اكرم از اين حرف چنان ناراحت و عصبانی شد كه صورت مباركش قرمز شد و لمَعان پيدا كرد و فرمود :

مَنْ لايَرْحَمْ لايُرْحَمْ

آن كه نسبت به ديگری رحم نداشته باشد، خدا هم به او رحم نخواهد كرد. بنا به نقل ديگری فرمود : اگر خدا رحم را از دل تو كنده است، من چه كنم؟!.

در اين زمينه اخبار و روايات و احاديث زيادی داريم. زندگی اميرالمؤمنين عليه‌السلام خود بهترين نمونه است و علی عليه‌السلام اساساً مجسمه رحمت و مهربانی است؛ در مقابل ضعيف كه قرار می‏گيرد، دريای رحمت و محبت علی عليه‌السلام به جوش می‏آيد

## عواطف انسانی در غرب‏

من در جلسه گذشته راجع به روحيه شرقی و غربی بحث كردم و گفتم كه اساساً عمق روحيه غربيها قساوت است و مردمان قسیّ القلبی هستند. البته خود غربيها هم اين مطلب را قبول دارند و اين نوع عواطف، محبتها، احسانها و گذشتها را خصلتهای شرقی می‏نامند. حتی محبت پدر نسبت به فرزندان خود و فرزندان نسبت به پدر يا مادر و همچنين برادر نسبت به برادر يا خواهر، و خواهر نسبت به خواهر در بين آنها خيلی كم وجود دارد. شرقيها اين امر را احساس كرده، می‏گويند عواطف انسانی فقط در مشرق زمين وجود دارد و زندگی در مغرب زمين بسيار خشك است و در آنجا عدالت- البته در ميان خودشان، نه نسبت به ديگران- و عدل اجتماعی وجود دارد ولی احسان و عاطفه و امثال آن وجود ندارد.

يكی از دوستان ما نقل می‏كرد كه به اتريش رفته بود برای اينكه معده‏اش را عمل كند و پسرش هم آنجا تحصيل می‏كرد. می‏گفت : من بعد از اينكه عمل كرده بودم و دوره نقاهت را بسر می‏بردم، روزی در رستورانی نشسته بودم و در آنجا پسرم به من خدمت می‏كرد و سفارش چای و قهوه و غذا می‏داد و دور من می‏چرخيد. در طرف ديگر رستوران، زن و مردی كه نشان می‏داد زن و شوهر هستند پهلوی يكديگر نشسته بودند و دائماً ما را می‏پاييدند. يك دفعه كه پسرم از جا بلند شد و می‏خواست از كنار آنها رد شود، ديدم كه از پسرم چيزهايی می‏پرسند و او هم دارد به آنها جواب می‏دهد. بعد كه آمد به او گفتم : آنها به تو چه می‏گفتند؟ گفت : به من گفتند اين كيست كه تو داری اينقدر به او خدمت می‏كنی؟ گفتم : او پدرم است.

گفتند : خوب پدرت باشد! مگر بايد اين همه به او خدمت كنی؟! پسرم گفت : من با منطق خودشان با آنها حرف زدم، گفتم : آخر او برای من پول می‏فرستد و من در اينجا درس می‏خوانم. اگر او اين پول را نفرستد، من نمی‏توانم درس بخوانم. با تعجب گفتند : از پولهايی كه خودش درمی‏آورد به تو می‏دهد تا خرج كنی؟! گفتم :

آری، از پولهايی كه خودش در می‏آورد. آنها خيلی تعجب كردند و آنوقت ما را مثل يك غولهای شاخداری كه اساساً موجودات عجيبی هستيم نگاه می‏كردند. بعد هر دو آمدند و شروع به صحبت كرده، گفتند : بله، ما هم يك پسری داريم كه سالهاست در خارج است و چنين و چنان است. بعد پسرم به‏طور خصوصی درباره آنها تحقيق كرد و معلوم شد كه دروغ می‏گويند و اصلًا پسری ندارند. بعداً گفتند : ما سی سال پيش با هم نامزد شديم و گفتيم مدتی با هم باشيم تا با اخلاق يكديگر آشنا شويم؛ اگر اخلاق يكديگر را پسنديديم، می‏رويم رسماً ازدواج می‏كنيم ولی هنوز فرصت ازدواج كردن پيدا نكرده‏ايم!.

آقای محققی- خدا او را بيامرزد- كه مرحوم آيت اللَّه بروجردی ايشان را به آلمان فرستاده بودند، داستانی نقل كرده بود كه واقعاً داستان عجيبی است. ايشان گفته بود : جزو اشخاصی كه در زمان ما مسلمان شدند، پروفسوری بود كه مرد عالم و دانشمندی بود و اين پروفسور پيش ما زياد می‏آمد و ما هم پيش او می‏رفتيم. اين پروفسور كه در اواخر عمر پيرمردی شده بود، سرطان پيدا كرد و در بيمارستان بستری شد. ايشان می‏گفت : ما و مسلمانهای آنجا به بيمارستان می‏رفتيم و از او عيادت می‏كرديم. روزی اين پيرمرد زبان به شكايت گشود و گفت : اولين باری كه من مريض شدم، آزمايش كردند و اطباء گفتند سرطان است. هم پسرم و هم زنم آمدند و گفتند : حال كه تو سرطان داری معلوم است كه می‏ميری، بنابراين خداحافظ! ما ديگر رفتيم. هردو همان جا خداحافظی كردند و فكر نكردند كه اين بدبخت در اين شرايط احتياج به محبت و مهربانی دارد. آقای محققی می‏گفت : ما چون ديديم كسی را ندارد، مكرر به عيادتش می‏رفتيم. روزی از بيمارستان خبر دادند كه او مرده است. برای تكفين و تجهيزش و جمع كردن جنازه‏اش رفتيم. ديديم در آن روز پسرش آمد. پيش خود گفتيم خوب است كه لااقل برای تشييع جنازه‏اش آمده است. ولی وقتی تحقيق كرديم متوجه شديم او از پيش، جنازه را به بيمارستان فروخته و حال آمده جنازه را تحويل دهد و پولش را بگيرد و برود!

## تقدم عدالت بر ايثار

مقصود اصلی من اين نبود. در اينكه آنها مردم بی‏عاطفه‏ای هستند، شكی نيست ولی من اين مطلب را می‏خواهم بگويم كه بسياری از كارهای ما هم كه اسمش را عاطفه می‏گذاريم عاطفه نيست، نوعی خودخواهی است كه اسم عاطفه و انسانيت روی آن می‏گذاريم.

معنای عاطفه چيست؟ معنای عاطفه اين است كه انسان از حق مشروع خود به نفع ديگری استفاده كند. چنين آدمی بايد كلاس قبل از اين را طی كرده باشد. كلاس قبل از اين كدام است؟ اين است كه به حقوق مردم تجاوز نكند و حقوق آنها را محترم شمارد و حق خود را استيفا كند و بعد، از حق مشروع خود به نفع مردم استفاده كند. هركسی اين كار را كرد، به اين [خصلت او] عاطفه اجتماعی می‏گويند.

اما شما افرادی را می‏بينيد كه به حق خود قانع نيستند و دائماً در زندگی از هر راهی كه شده می‏خواهند پولی به دست آورند، نه حلال می‏فهمند نه حرام و حقوق مردم را محترم نمی‏شمارند و به حقوق ديگران تجاوز می‏كنند. همين آدم يك روزی هم به خاطر فلان دوستش چندين هزار تومان خرج می‏كند و بعد ما می‏خواهيم اين را به حساب سخاوت و انسان دوستی و عاطفه اجتماعی بگذاريم. نه، اين عاطفه اجتماعی نيست؛ خودخواهی است، نامجويی است. اينكه انسان برای اينكه می‏خواهد خودپرستی كرده و نام خود را بلند كرده باشد چنين كاری می‏كند، انسان دوستی نيست. كسی كه حقوق چندين انسان را پايمال كرده و بعد برای يك انسان ديگر خرج می‏كند، انسان دوست نيست. اكثر كارهايی كه ما می‏كنيم انسان دوستی نيست.

حال مثال ديگری ذكر كنم. بعضی از ما خصلتی داريم و يا به خودمان می‏بنديم و اسمش را مهمان نوازی می‏گذاريم و می‏گوييم : ما مرد هستيم و درِ خانه مرد باز است! هميشه يك مهمان می‏آيد و ديگری می‏رود. برای ناهار و شام، مهمان دارد و مهمان شبْ خواب هم به خانه‏اش دعوت می‏كند. اين فی حدذاته خوب است، ولی از طرف ديگر يك ملاحظه‏ای را نمی‏كنيم. بسا هست كه به آن زنی كه در خانه ما هست- كه ما شرعاً حق نداريم به او فرمان بدهيم و او آزاد و مختار است كه اگر ميلش باشد، در خانه ما كار كند- فشارها و زحمتهايی را تحميل می‏كنيم و اسمش را مهمان نوازی می‏گذاريم و می‏گوييم : درِ خانه ما باز است و ما مهمان نواز هستيم! مهمان نوازی‏ای كه مستلزم ظلم به يك انسان باشد، مهمان نوازی نيست.

علی بن ابيطالب عليه‌السلام در خانه با همسرش زهرا عليها‌السلام همكاری می‏كند. كار خانه را زهرا به اختيار خودش انتخاب كرده و علی به او تحميل نمی‏كند. در عين حال علی عليه‌السلام می‏خواهد فشاری بر همسر عزيزش وارد نيايد.

حال آيا اين مهمان نوازی و انسان دوستی است كه آدم دائماً مهمان بياورد و آن زن بدبخت اگر يك روز احساس خستگی كند، انسان پدرش را درآورد و بگويد اگر نمی‏خواهی از خانه من بيرون برو؟.

پس اينها هم عاطفه اجتماعی نيست. بله، اگر واقعاً كاری به مرحله ايثار برسد، آن چيز ديگری است. انسانی كه می‏خواهد عملش بر اساس عاطفه اجتماعی باشد، اول بايد از مرحله عدالت بالاتر بيايد، يعنی عادل باشد و به حقوق مردم تجاوز نكند، آنگاه اگر می‏خواهد از حقوق مشروع خود ايثار كند مانعی ندارد و لهذا بزرگانی از علما را سراغ داريم كه مقيد بودند هيچ وقت كوچكترين تجاوزی به حق كسی نكنند. اينها در داخل خانه حاضر نبودند حتی يك بار به صورت يك امر، از همسر يا فرزندشان چيزی بخواهند درباره مرحوم ميرزا محمّد تقی شيرازی رضي‌الله‌عنه كه از مراجع تقليد بسيار بسيار بزرگ و استاد مرحوم آيت اللَّه حاج شيخ عبدالكريم حائری بودند، نقل كرده‏اند كه هيچ وقت به اهل خانه فرمان نمی‏داد. حتی يك وقت كه ايشان مريض بودند و خانواده ايشان برايشان شوربا (آش برنج) تهيه كرده بودند، بچه‏ها آمده بودند و غذا را دم در گذاشته و رفته بودند. ايشان هم مريض و در گوشه اتاق بستری بود و نمی‏توانست از جا بلند شود. چند ساعت گذشت. وقتی آمدند ديدند غذا را نخورده است، چرا؟ برای اينكه مستلزم اين بود كه يكی از بچه‏ها را صدا كند و بگويد اين كار را برای ايشان انجام بدهد. شبهه می‏كرد كه آيا شرعاً برای من جايز است زنم را از آشپزخانه صدا كنم و بگويم اين كار را انجام دهد؟ حال در آشپزخانه كاری به ميل و رضای خودش می‏كند و من هم به او دستور نداده‏ام و خودش می‏گويد كه مايلم كار كنم، اما كاری كه مستلزم اين باشد كه من به او فرمان دهم، نمی‏كنم.

پس عاطفه آن وقت عاطفه است و ايثار آن وقت ايثار است كه برای خودنمايی و از روی خودخواهی نباشد

## نمونه‏ای از ايثار واقعی

داستانی از اصحاب حضرت رسول اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنقل كرده‏اند كه مربوط به جنگ موته است و واقعاً حيرت افزاست. اين را نمونه‏ای از ايثار می‏گويند. در جنگ موته عده‏ای مجروح افتاده بودند. وقتی خون از بدن مجروح می‏رود و بدن احتياج به خون جديد پيدا می‏كند، طبيعتْ تشنگی را غالب می‏كند، چون بدن برای اينكه خون جديد بسازد احتياج به آب دارد و لهذا خود مجروح بودن و رفتن خون زياد از بدن تشنگی‏آور است. مردی ظرف آبی را برداشت و در ميان مجروحين مسلمان حركت كرد تا اگر مجروحی راپيدا كند كه احتياج به آب دارد، به او آب بدهد. به يكی از مجروحين رسيد و ديد تشنه است. آمد به او آب بدهد اما او به يك نفر ديگر اشاره كرد، يعنی آب را به او بده كه او از من مستحق‏تر است. سراغ نفر دوم رفت ولی او هم يك نفر ديگر را سراغ داد و گفت : سراغ او برو كه از من مستحق‏تر است. رفت سراغ او، ديد كه مرده است. برگشت سراغ دومی، ديد او هم مرده است. رفت سراغ اولی، ديد او هم مرده است. اين را ايثار و از خودگذشتگی می‏گويند؛ يعنی در نهايت احتياج خود، ديگران را بر خود مقدم داشتن.

## اشكالات مكتب محبت‏

مكتب محبت و مكتب خدمت- كه البته خدمت ناشی از محبت مورد نظر ماست- دو ايراد دارد. بدون شك خدمت و محبت ارزشی انسانی است ولی يكی از ارزشهای انسانی است. عين دو ايرادی كه بر مكتب قدرت وارد بود، بر اين مكتب هم وارد است.

يك ايراد اين است كه اين مكتب هم تك ارزشی است؛ يعنی ارزشهای ديگر را فراموش كرده و فقط به يك ارزش چسبيده، كه عبارت از خدمت و محبت است.

محبت برای انسان كمال است، فيّاضيت برای انسان كمال است و همان‏طور كه فلاسفه ثابت كرده‏اند فيّاضيت، جود و بخشش يكی از صفات كماليه است كه حتی صفت ذات واجب تعالی هم هست و لهذا ذات واجب تعالی خودش فيّاض علی الاطلاق است. بنابراين در اين جهت شكی نيست. اشتباه اينها در اين است كه ارزشهای ديگر را فراموش كرده و گفته‏اند غير از خدمت به خلق چيز ديگری وجود ندارد و انسانيت منحصر به اين ارزش است.

همان‏طور كه مكتب قدرت اشتباه مهمترش اين بود كه قدرت را درست تشخيص نداده بود و خيال می‏كرد كه قدرت يعنی فقط زور، و قدرتهای روانی و روحی را فراموش كرده بود، در مكتب خدمت به خلق هم يك اشتباه بسيار بزرگ وجود دارد كه من در اينجا توضيح می‏دهم.

خدمت به خلق يعنی چه؟ خدمت به چه چيز خلق؟ يك كسی سؤال می‏كند :

شما می‏گوييد انسانيت به اين است كه انسان به خلق خدا خدمت كند. بسيار خوب، ولی يك توضيحی به من بدهيد؛ به چه چيز خلق خدا خدمت كنيم؟ ممكن است بگوييد : به شكم خلق خدا، يعنی خلق خدا گرسنه هستند و به شكمهای آنان بايد خدمت كرد. بله، شك ندارد كه انسانهای گرسنه بايد سير شوند. به تن خلق خدا هم بايد خدمت كرد؛ اگر عريانند بايد پوشانده شوند و از سرما و گرما محفوظ بمانند و مسكن داشته باشند. اگر آزادی ندارند، آزادی داشته باشند. همه اينها درست است و خدمت به خلق خداست. ولی يك سؤال در اينجا مطرح است : نتيجه نهايی چيست؟

آيا همين قدر كه ما احتياجی از احتياجات خلق خدا را برآورديم، اين عمل ما احسان و خير است؟ اگر خود خلق خدا در شرايطی قرار دارند كه خودشان به خودشان خدمت نمی‏كنند و خودشان دشمن خودشان هستند، يعنی از روی نادانی و جهالت به گونه‏ای عمل می‏كنند كه خودشان دشمن درجه اول خودشان هستند و در مسيری قرار گرفته‏اند كه نه تنها مسير سعادتشان نيست بلكه مسير شقاوت آنها و شقاوت بشريت است، در اينجا باز همين‏طور چشمهايمان را ببنديم و بگوييم : به خلق خدا بايد خدمت كرد، ما چه كار داريم، ما بايد شكمها را سير كنيم؟ آيا صحيح است كه بگوييم حال چه كار داريم آن كه شكمش سير می‏شود در چه مسير و هدفی قرار می‏گيرد و يا الآن در چه مسيری قرار دارد؟ من به مسير و هدفش چه كار دارم؟ شكم بايد سير باشد و تن بايد پوشيده باشد؟ يا نه، خدمت به انسانها به شرط اينكه خدمت به انسانيت باشد، يعنی خدمت به ارزشهای انسانی باشد؟ مطلب اين است : خدمت به خلق خدا آنجا ارزش انسانی دارد كه در مسير ارزشهای ديگر انسانی قرار گيرد. اگر خدمت به خلق در مسير ساير ارزشهای انسانی قرار نگيرد، به اندازه يك پول هم ارزش ندارد

## خدمت به خلق، مقدمه ايمان‏

اينجا اين مطلب را بايد طرح كنيم كه عده‏ای می‏گويند : مگر همه دستورهای خدا و اصل ايمان و عبادت، جز برای اين است كه مردم در نهايت امر خيرخواه خلق خدا باشند و به خلق خدا خدمت كنند؟ ما بايد ايمان داشته باشيم برای اينكه در پرتو ايمان، به خلق خدا خدمت كنيم؛ بايد خدا را عبادت كنيم، چون در پرتو عبادت است كه بهتر به خلق خدا خدمت می‏كنيم. از نظر اينها همه دستورهای اسلام و ساير اديان و همه دستورات بزرگان بشريت مقدمه اين است كه به خلق خدا خدمت شود.

نمی‏گويند خود خلق خدا بالاخره چه می‏خواهد بشود. اگر بايد به خلق خدا خدمت شود، خود خلق خدا چه برنامه‏ای دارند؟ آيا هيچ برنامه‏ای ندارند؟!.

نه، اين‏طور نيست. ايمان مقدمه خدمت به خلق نيست، عبادت مقدمه خدمت به خلق نيست، برعكس است : خدمت به خلق مقدمه ايمان است، خدمت به خلق مقدمه عبادت است، خدمت به خلق مقدمه عاقل شدن است، خدمت به خلق مقدمه ساير ارزشهای انسانی است؛ يعنی ما بايد به خلق خدمت كنيم تا آنها را در مسير ايمان بيندازيم، تا آنها را در مسير خداپرستی بيندازيم، تا آنها را در مسير ساير ارزشها بيندازيم.

خدمت به خلق مقدمه و زمينه برای ايمان است نه اينكه ايمان مقدمه برای خدمت به خلق است، و نه اينكه هيچ كدام مقدمه ديگری نباشد. اسلام چنين مكتبی است و چنين حرفی می‏زند و واقعاً هم وقتی ما حساب كنيم می‏بينيم غير از اين معنی ندارد، و الّا ما بايد همه انسانها را منهای انسانيت آنها در نظر بگيريم. بعد بايد مثلًا به لومومبا به همان چشم نگاه كنيم كه به چومبه نگاه می‏كنيم و به موسی چومبه هم به همان چشم نگاه كنيم كه به لومومبا نگاه می‏كنيم، چون هر دو انسانند، هر دو شكم دارند، هردو ممكن است گرسنه شوند و هردو ممكن است برهنه باشند و از جنبه زيست شناسی اين دو انسان با يكديگر فرق نمی‏كنند.

من بعضی از مجلات نسبتاً سنگين و آبرومند را كه می‏خوانم، می‏بينم عده‏ای وقتی می‏خواهند مقام عرفان اسلامی را خيلی بالا ببرند و از آن تعريف كنند می‏گويند : اين عرفای ما كوچك نيستند، حرفهای خيلی بزرگ زده‏اند! می‏پرسيم :

چه گفته‏اند؟! می‏گويند : عرفان در نهايت امر، سر از خدمت به خلق درمی‏آورد!.

نه، اين‏طور نيست. عرفان هيچ وقت در نهايت امر سر از خدمت به خلق در نمی‏آورد؛ در وسط راه و بلكه در مقدمه راه سر از خدمت به خلق درمی‏آورد.

خدمت به خلق در عرفان هست و بايد هم باشد ولی خدمت به خلق نهايت عرفان نيست؛ خدمت به خلق مقدمه‏ای از مقدمات عرفان است و اگر به تعبيرات شرعی خودمان بخواهيم تعبير كنيم، می‏گوييم : به خدا نزديك شدن مقدمه خدمت به خلق خدا نيست، بلكه به خلق خدا خدمت كردن مقدمه قرب الهی و رسيدن به مقام قرب خداست.

پس، بر مكتب محبت هم دو ايراد وارد است : يكی اينكه محبت را تنها ارزش می‏داند و ديگر اينكه محبت را نهايت انسانيت در نظر می‏گيرد و به عبارت ديگر، اين مكتب آخرين سير انسانيت را خدمت و محبت می‏داند. ولی اسلام اين را قبول نمی‏كند. اسلام محبت و خدمت به خلق را می‏پذيرد و ستايش می‏كند و آن را يك ارزش می‏داند، ولی ارزشی كه در اولِ راه است نه در پايان راه. مسير به خدمت به خلق منتهی نمی‏شود. اول از آنجا بايد شروع كرد ولی هدف اصلی چيز ديگر است.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم

# ١٢ - نقد وبررسی نظريه مكتب سوسياليسم‏

(قُلْ يا اهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا الی‏ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ الّا نَعْبُدَ الَّا اللَّهَ وَ لانُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً ارْباباً مِنْ دونِ اللَّهِ ).

يكی ديگر از مكتبها در مورد انسان كامل، مكتب سوسياليسم است. در اين مكتب، نقص و كمال انسانيت در دو چيز خلاصه می‏شود : نقص در آنجاست كه بشر هرچه بيشتر جنبه فرديت داشته باشد و كمال انسانيت در جنبه جمعی است، به اين معنی كه انسان تا من است ناقص است و آن وقت كامل می‏شود كه من از بين برود ولی نه به آن معنا كه عرفا من را از بين می‏برند. عرفا می‏خواهند من را برای او از بين ببرند يعنی من به عنوان ضمير اول شخص، منهدم و معدوم می‏شود تا او (ضمير سوم شخص) آشكار و پيدا شود و البته منظور آنها از او خداست؛ فانی شدن من در او يعنی فانی شدن انسان در خدا.

اين مكتب در اين جهت با مكتب عرفا شركت دارد كه طرفدار منهدم شدن و شكستن من است، ولی نه برای اينكه او پيدا شود و ظاهر و آشكار گردد، بلكه من از بين برود برای اينكه ما (ضمير متكلم مع الغير) پيدا شود. از نظر اينها انسان كامل انسانی نيست كه عارف باشد و بگويد لَيْسَ فی جُبَّتی الَّا اللَّه، بلكه انسان كامل آن انسانی است كه من خود را در جمع مستهلك كرده باشد. چنين انسانی آنچه كه حس نمی‏كند من است و آنچه كه حس می‏كند ما است.

بسياری از مكتبهای ديگر هم تا اين اندازه اين مطلب را قبول دارند. حتی مكتبهايی كه من را برای پيدا شدن او منهدم می‏كنند، با پيدا شدن ما مخالف نيستند و از اينكه من تبديل به ما شود حمايت می‏كنند

## خلاصه سخن اين مكتب

اين مكتب كه انسان كامل را آن انسانی می‏داند كه در او من تبديل به ما شده باشد، راهش را هم ارائه می‏دهد، می‏گويد : هرجا كه اشيايی به من تعلق ندارند و به ما تعلق دارند، اين امر سبب ما بودن افراد است. وقتی شما تعلقات اشياء به انسانها را نگاه كنيد، می‏بينيد دو جور است. يك سلسله امور است كه در هر جامعه‏ای به ما تعلق دارد. مثلًا آيا زبان فارسی مال من است؟ نه. مال شماست؟

نه. مال آن فرد ديگر است؟ نه. زبان فارسی مال يك جمع است. وطن مال كيست؟

مال يك فرد نيست، مال جمع است. هرچه از اين قبيل است يعنی هرچه كه به جمع تعلق دارد نه به فرد، افراد را يكی می‏كند. ما به آن دليل با يكديگر متحد هستيم كه هم زبانيم، يعنی زبان به ما تعلق دارد نه به من، و هموطن هستيم، يعنی وطن به ما تعلق دارد نه به شخص و فرد. ما همچنين هم فرهنگ هستيم، همدين و همدل هستيم. هرچه كه به ما تعلق دارد و به من تعلق ندارد و جنبه اختصاصی ندارد و جنبه اشتراكی دارد، افراد را به همان نسبت ما می‏كند.

از طرف ديگر سراغ اشيايی می‏رويم كه به فرد فرد جداگانه تعلق دارد و جنبه اختصاصی دارد : خانه من، پول من، لباس من، فرش من، اتومبيل من. خانه من ديگر مال شما نيست، مال من است. پول من پول شما نيست، پول ما نيست، پول من است.

اين گونه تعلقات كه اشياء به انسان تعلق پيدا می‏كنند، تعلقات اختصاصی است نه اشتراكی. می‏گويند تعلقات كه اختصاصی می‏شود، من ساز است. من را چه می‏سازد؟ مالكيت فردی، اختصاص. ما را چه می‏سازد؟ مالكيت جمعی، اشتراك. پس ملاك كامل بودن انسانها ما بودن آنهاست و ملاك ما شدن انسانها اين است كه اختصاصها از بين برود و اشتراك و سوسياليسم جايگزين اختصاص شود.

اينها مدعی هستند در اوايلی كه جامعه بشريت به وجود آمده است، جامعه بشری يك جامعه اشتراكی بوده و مالكيت نبوده است؛ زمين من و زمين تو، ثروت من و ثروت تو مطرح نبوده، همه چيز اشتراكی بوده است و بشر در يك بهشت و در آسايش زندگی می‏كرده است. آنچه كه در اديان آمده است كه جد اعلای ما ابتدا در بهشت بود و بعد به يك شجره نزديك شد و عصيان كرد و چون عصيان كرد، از بهشت رانده شد و گرفتار زندگی خاكی زمينی شد، از نظر آنها اين امر تعبير ديگری از اين است كه بشر در بهشت اشتراكيت زندگی می‏كرد و ما بود نه من و بعد يك عصيان مرتكب شد و به واسطه آن عصيان از بهشت اشتراكيت رانده شد و آن عصيان، پيدايش مالكيت فردی است. وقتی مالكيت فردی پيدا شد، بشر از بهشت سعادت رانده شد و دچار بدبختی گرديد و هنوز هم دچار همان بدبختی است. توبه انسان برای اينكه به بهشت باز گردد، توبه از مالكيت است و همان‏طور كه در اديان آمده بهشتی كه انسان بعداً می‏رود از اوّلی كاملتر و بهتر است. هروقت بشر از اين گناه بزرگ توبه كرد و بجای مالكيت فردی به اشتراكيت رو آورد، بار ديگر به مقام آدميت و انسانيت خودش می‏رسد.

می‏گويند : مالكيت كه پديد آمد، ظلم پيدا شد- و ظلم ناشی از مالكيت است- و لذا استثمارگر و استثمارشده پيدا شد. بشر در حالی كه استثمارگر و يا استثمارشده است، ناقص است. تا وقتی كه اين ناهمواريها و پستی و بلندی‏ها در بين افراد بشر وجود دارد كه يكی آنقدر بالا می‏رود كه به قله دماوند می‏رسد و يكی هم آنقدر پايين می‏رود كه در يك دره هولناك سقوط می‏كند هرگز جامعه بشريت روی سعادت را نمی‏بيند. وقتی روی سعادت را می‏بيند كه حالت دشت را پيدا كند و متساوی باشد. بعد از اينكه تساوی و برابری حاكم شود، برادری به وجود می‏آيد و در آن هنگام انسان، ديگر انسان ناقص نيست و انسان كامل است.

پس اين مكتب، كمال انسان را مساوی با نفی تعلقات اختصاصی و همه لوازم و دنباله‏های آن مانند استثمارگريها و استثمارشدن‏ها می‏داند كه استثمار در هر دو طرف، هزاران عيب و نقص ايجاد می‏كند : در يكی حقد و كينه ايجاد می‏كند و در ديگری حرص و آز؛ وقتی كه ريشه‏اش را از بن زديد، كمال انسان بروز می‏كند.

## اشتباه اساسی اين مكتب

اينكه هدف هميشه اين است كه من بايد تبديل به ما شود و من در بين نباشد، مطلبی نيست كه از مختصات سوسياليستها باشد. آنچه از مختصات آنهاست، راهی است كه نشان می‏دهند و آن اين است كه می‏گويند : من ساز مالكيت اختصاصی است و ماساز مالكيت اشتراكی كسانی كه به سوسياليستها جواب می‏دهند و يا می‏توانند جواب دهند، اين‏طور می‏توانند بگويند : آيا آنچه كه من ساز است تعلق اشياء به انسان است يا تعلق انسان به اشياء؟ آيا اينكه اشياء به انسان تعلق داشته باشند يعنی انسان مالك باشد و اشياء مملوك باشند من ساز است و ميان افراد مرز می‏سازد و حصار می‏كشد و افراد را از يكديگر جدا می‏كند و وحدت و اتحاد را از بين می‏برد؟ و يا مالكيت انسان بر اشياء و تعلق اشياء به انسان منشأ اين امر نيست، عكس قضيه است : تعلق انسان به اشياء و مالكيت اشياء بر انسان به اين معنا كه انسان بنده اشياء باشد و- به تعبير عرفانی خودمان- تعلق قلبی به اشياء داشته باشد من ساز است. مالك پول بودن، انسان را من نمی‏كند و ما بودن را از او نمی‏گيرد؛ مملوك و بنده پول بودن، انسان را من می‏كند و ما بودن را از او می‏گيرد.

سوسياليسم می‏گويد مالكيت را از بين ببر تا من ها تبديل به ما شوند. اسلام نمی‏گويد مالكيت را از بين ببر؛ می‏گويد انسان را بساز، انسان را خوب تربيت كن، به انسان ايده‏های عالی و والا بده كه فرضاً مالك اشياء هم باشد و اشياء به او تعلق داشته باشند، او ديگر به اشياء تعلق ندارد و بنده اشياء نيست و آزاد است. كدام انسان ما است؟ آن انسانی كه آزادی معنوی دارد نه انسانی كه هيچ چيز ندارد.

اين‏طور نيست كه اگر يك انسان هيچ چيز نداشت ما است؛ بلكه به دليل اينكه يك انسان وابسته به اشياء نيست و تعلق خاطر و قلبی به اشياء ندارد و اشياء او را اسير خودشان نكرده‏اند و نمی‏كنند، من او هيچ وقت من نيست و هميشه ما است. آنوقت از دو طرف مثال می‏آورند، می‏گويند : ما می‏بينيم هميشه انسانهايی در دنيا بوده و هستند كه مالك اشياء هستند ولی تربيتشان يك نوع تربيتی است كه اينها مملوك و بنده و اسير اشياء نيستند . زهد به معنی واقعی همين است، زهد به معنای نهج البلاغه ای همين است. ترك دنيا در مفهوم نهج البلاغه، يعنی آزاد زيستن از دنيا و بنده دنيا نبودن‏

## دنيا از ديد علی عليه‌السلام ‏

علی عليه‌السلام می‏فرمايد : دنيا! تو را طلاق دادم و سه طلاقه هم كردم و ديگر رجعتی در اين طلاق نيست. اعْزُ بی عَنّی ای دنيا! از من دور شو! فَوَ اللَّهِ لا اذِلُّ لَكِ فَتَسْتَذِلّينی وَ لا اسْلَسُ لَكِ فَتَقودينی

دنيا! به خدا قسم هرگز تسليم و رام تو نمی‏شوم كه مرا خوار و زبون كنی. علی عليه‌السلام هميشه در مقابل دنيا يعنی در مقابل اشياء، يك حالت عصيان و تمرد و سركشی دارد و هيچ اجازه نمی‏دهد كه دنيا در روح او چنگ بيندازد. وَ لا اسْلَسُ لَكِ من مهارم را به دست تو نمی‏دهم كه به هرجا كه بخواهی بكِشی و ببری. اين همان زهد اسلامی و ترك دنيای اسلامی است، يعنی آزاد زيستن نسبت به نعمتهای دنيا و خود را نفروختن به نعمتهای دنيا.

باز علی عليه‌السلام می‏فرمايد :

الدُّنْيا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرٍّ، وَ النّاسُ فيها رَجُلانِ : رَجُلٌ باعَ فيها نَفْسَهُ فَاوْبَقَها وَ رَجُلٌ ابْتاعَ نَفْسَهُ فَاعْتَقَها .

مردم در بازار دنيا دو دسته‏اند : يك دسته در بازار دنيا خود را می‏فروشند و پولِ فروختن خودشان را می‏گيرند، و دسته دوم مردمی هستند كه در دنيا خود را می‏خرند و آزاد می‏كنند.

يك وقت علی عليه‌السلام درهم يا ديناری را كه مال خودشان بود كف دست گرفت، قدری به آن نگاه كرد و فرمود : ای پول! تو تا وقتی كه در دست من هستی مال من نيستی؛ درست عكس آنچه ما می‏گوييم. ما می‏گوييم تا وقتی پول مال من است كه در جيب من است و وقتی خرج كردم از دست من رفته است. علی عليه‌السلام عكس اين را فرموده است : تو تا وقتی كه در دست من هستی مال من نيستی، زيرا تا وقتی كه در دست من هستی بايد مال تو باشم و نوكر تو باشم و تو را نگهداری كنم. تو آن وقت مال من هستی كه تو را خرج كرده باشم و الّا تا وقتی كه تو را نگه داشته‏ام تو مال من و در خدمت من نيستی، من مال تو و در خدمت تو هستم.

علی عليه‌السلام از جلو يك قصابی می‏گذشت . قصاب چشمش كه به علی عليه‌السلام افتاد عرض كرد : امروز گوشتهای خوبی آورده‏ام، اگر می‏خواهيد بخريد. حضرت فرمود : پول ندارم. قصاب گفت : من برای پولش صبر می‏كنم. فرمود : من به شكم خود می‏گويم صبر كند. چرا از تو گوشت بگيرم كه تو بخواهی برای پولش صبر كنی؟ من شكمم را وادار به صبر می‏كنم كه اين مقدار ذليل و مقروض و مديون تو نباشم‏

## اصلاح درون، راه رهايی از من بودن‏

اين مكتب می‏گويد : اگر می‏خواهيد انسان را از من بودن خارج كنيد و ما كنيد، او را در درونش اصلاح كنيد، نگذاريد بنده اشياء شود و الّا با سلب مالكيت فردی، اين درد دوا نمی‏شود.

البته در اينجا باز دو مكتب است : يك مكتب می‏گويد كه اصلًا به مالكيتها كاری نداشته باشيد، ناهمواريها هرمقدار باشد، فقط به درون بپردازيد. مكتب ديگر می‏گويد : درست است كه اساس درون است ولی بدون اصلاح بيرون، درون را نمی‏شود اصلاح كرد؛ و ما در اسلام می‏بينيم كه به بيرون هم توجه است؛ يعنی اسلام می‏خواهد ناهمواريهای بيرون را تبديل به همواری كند بدون آنكه مالكيت را بكلی الغاء كرده باشد. اسلام از راههايی وارد می‏شود تا تساوی پيدا شود و در جامعه همواری به وجود آيد، ولی درعين حال اين امر را برای اينكه من تبديل به ما شود كافی نمی‏داند، مگر آنكه حقيقتی را بر روحها حاكم كند. حتماً در ادبيات، مضاف و مضاف اليه را خوانده‏ايد . مكتب سوسياليسم توجهش به مضاف هاست، می‏گويد : اين مضافها وقتی همراه من می‏آيد، مثلًا خانه من و پول من و لباس من می‏شود، من را من می‏كند. مضافها را برداريد، چون وقتی مضافها اختصاصی شد، من ساز است ولی اين مكتب می‏گويد : مضافهای من كاری نمی‏كند، مضاف اليه‏های من كار می‏كند. می‏گويد : منِ چه؟ يعنی اين من به چه تعلق دارد؟ اگر من به امور فردی و محدود تعلق داشته باشد من، من می‏شود [و اگر من به امور جمعی و نامحدود تعلق داشته باشد من ما می‏شود. به عبارت ديگر] وقتی كه روح به امور فردی تعلق داشته باشد يعنی اموری كه يا بايد مال من باشد يا مال شما تبديل به من می‏شود؛ ولی وقتی كه روح به امور جمعی مثل ايده، ايمان و خدا تعلق داشته باشد، تبديل به ما می‏شود. طرفداران اين مكتب می‏گويند : ما انسانهايی را می‏بينيم كه اشياء زيادی به آنها تعلق پيدا كرده ولی من آنها من باقی نمانده و ما شده است. وقتی هيچ چيزی به آنها تعلق نداشته، من آنها ما بوده و وقتی هم همه چيز را داشته‏اند من آنها ما بوده است، چون روح و روانشان به اشياء تعلق نداشته است.

علی عليه‌السلام در زندگی چنين بود. او يك زندگی پرنوسانی داشت. روزی را گذرانده است كه نان او به همان مقداری كه شب با همسر و فرزندانش بخورند منحصر بوده است و وقتی آن را انفاق كرد، ديگر چيزی در خانه نداشت. ايامی هم بر علی عليه‌السلام گذشت كه در رأس بزرگترين كشور آن روز دنيا بود، مالك الرقاب مردم بود و بيت المال عظيمی در اختيارش بود، وسايل برای هر نوع تنعمی كه بخواهد و هرگونه كه بخواهد من را اشباع كند فراهم بود. ولی نه آن روزی كه چيزی به او تعلق نداشت و نه آن روزی كه بيش از همه مردم اشياء در اختيارش بودند، هيچ وقت من او من نبود، هميشه ما بود. هميشه خودش را فراموش می‏داشت و در فكر ديگران بود. پس معلوم می‏شود اين فلسفه درست نيست كه برای اينكه من، ما بشود بايد مالكيت و اختصاص را از بين ببريم‏

## عدم انحصار عوامل من ساز در مالكيت‏

از طرف ديگر آنچه كه بشر می‏خواهد، همه از قبيل امور اقتصادی نيست تا وقتی مالكيت را اشتراكی كرديم يكدفعه من تبديل به ما شود. يك قسمت از موهبتهای زندگی امور اقتصادی است كه مسئله مالكيت در آنجا مطرح است.

قسمتهای زياد ديگری داريم كه مربوط به امور اقتصادی و مالكيت نيست، مثل پست يا زن. پست و زن دو چيزی هستند كه ارزش ايندو برای بشر از امور اقتصادی اگر بيشتر نباشد كمتر نيست. گاهی می‏شود كه انسان حاضر است پول و ثروت و هرچه را دارد در راه يك زن خرج كند و يا پول و ثروتش را برای به دست آوردن يك مقام بسيار عالی اجتماعی كه در آن شهرت دنيايی هست خرج كند.

اينها را چه می‏كنيد؟ آيا می‏شود همه زنها را روی هم ريخت و از آنها يك عده زن قالبی ساخت كه همه مساوی و مانند يكديگر باشند؟ اگر مسئله اشتراك جنسی نيست- كه الآن هم در هيچ كشور كمونيستی نيست- بالاخره در خانه يكی، زن خوشگل و در خانه ديگری زن بدگل وجود دارد. اين مسئله باز من ساز است.

مقامها چطور؟ اگر فرض كنيم- كه تازه اين يك فرض است و حقيقت ندارد- آن كسی كه در رأس يك كشور سوسياليستی قرار گرفته است، از نظر تغذيه و لباس و مركوب با بقيه مردم يكسان است، مثلًا نخست وزير فلان كشور سوسياليستی از نظر استفاده از مواهب اقتصادی با فلان كارگری كه در فلان كارخانه يا مزرعه كار می‏كند در يك حد هستند و از نظر غذا و آسايش و خواب و لباس و اتومبيل يك جور هستند و اگر فرض كنيم نخست وزير چين از رئيس جمهور آمريكا هديه‏ای قبول نمی‏كند و به آن هديه افتخار هم نمی‏كند؛ با فرض همه اينها آيا او كه در پست نخست وزيری زندگی می‏كند و هر روز صدهاهزار عكس از او در روزنامه‏ها منتشر می‏شود و روزی صدها بار اسم او در راديوهای دنيا برده می‏شود و بارها فيلم او را در تلويزيون می‏بينند، با آن كارگر فراموش شده در ته كارخانه يك جور از مواهب برخوردارند؟ نه، اين‏طور نيست. بالاخره آن مقام از مواهب اين پست استفاده می‏كند نه ديگری. نمی‏شود اينها را به حالت اشتراكی درآورد؛ نمی‏شود پست آن كارگر را با پست آن نخست وزير روی هم بريزند و بين آنها تقسيم كنند. خواه ناخواه رهبری حزب به يك نفر اختصاص پيدا می‏كند و معاونت حزب به يك نفر ديگر و سمت مديركلی به فرد ديگر، و در آخر يك عده در پايين ترين رتبه قرار می‏گيرند. پستهای اداری هم همين‏طور است.

پس برای اينكه من تبديل به ما شود كافی نيست كه مالكيتهای اختصاصی از بين برود، و ما ديديم كه در جاهايی كه مالكيتهای اختصاصی از بين رفت من تبديل به ما نشد؛ جنگها و نزاعها و تصفيه‏ها در داخل آنها می‏شود و رقابتهای داخلی صورت می‏گيرد و حتی دو اردو و دو غول بزرگ اينها با يكديگر در حال مبارزه هستند و برای اينكه همان نقطه مقابلشان را كه امپرياليسم است با خودشان رفيق كنند، باهم مسابقه گذاشته‏اند. اينها نشان می‏دهد كه من ها تبديل به ما نشده است و اينها حرف است.

ما قبول داريم كه ناهمواريهای مالكيت اثر فراوانی در من سازی و منافات زيادی با ما بودن دارد و لهذا اسلام به تعديل ثروت و مالكيتها عنايت فوق العاده دارد، ولی مسئله اين است كه از بين بردن اين ناهمواريها كافی نيست برای اينكه من ها تبديل به ما شود. بعد می‏بينيم كه ما در ميان آنها اسم و لفظ و حرف است؛ پای احتياج كه به ميان بيايد، مطلب از اين قبيل نيست.

مكتب حقيقی در اينجا اين است كه اولًا اين مطلب كه من بايد تبديل به ما شود يكی از شرايط انسان كامل است و ما اين را قبول داريم، اما اينكه كسی خيال كند به صرف اينكه من انسان تبديل به ما شد، انسان كامل شده است صحيح نيست. مكتب سوسياليسم باز يك مكتب تك ارزشی است. اين نظريه كه تمام ارزشهای انسانيت منحصر است به اينكه من تبديل به ما شود، درست نيست.

چندين ارزش ديگر غير از تبديل من به ما وجود دارد كه همه مكتبهايی كه قبلًا شرح داديم هركدام لااقل به يك ارزش، درست توجه كرده‏اند. پس تنها يك چيز را ارزش انسانی دانستن، درست نيست‏

## ايمان، راه ما شدن من ها

ثانياً اين من آن وقت واقعاً و حقيقتاً تبديل به ما می‏شود كه قبلًا تبديل به او شده باشد يعنی همان نظريه عرفا. من بدون آنكه قبلًا تبديل به او شده باشد تبديل به ما نمی‏شود. راه ما شدن من ها اين است كه اول من ها او بشوند، يعنی ايمان به خدا پيدا شود :

(قُلْ يا اهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا الی‏ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ الّا نَعْبُدَ الَّا اللَّهَ وَ لانُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً ارْباباً مِنْ دونِ اللَّهِ..)

مخاطب، اهل كتاب‏اند : ای اهل كتاب! يهوديها، نصاری‏، مجوسيها، زردشتيها! بياييد همه ما گرد يك كلمه و يك حقيقت جمع شويم، حقيقتی كه سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ (ببينيد تعبير قرآن چقدر عجيب است)، حقيقتی كه نه از من است و نه از تو، نه از ماست و نه از شما، حقيقتی است كه از ما ی به معنای اعم است؛ ما و شما هردو در او شريكيم و او ما و شما هر دو را در بر می‏گيرد. من كه پيغمبر اسلامم نمی‏توانم بگويم او خدای من است و خدای تو مسيحی نيست، خدای تو يهودی نيست، خدای تو زردشتی نيست، خدای تو بت پرست نيست، خدای اين سنگ نيست، خدای اين آب و هوا نيست؛ او خدای همه است و به همه تعلق دارد و اگر انسان به او تعلق پيدا كند، تعلق به يك امر محدود نيست كه مرزساز و من ساز باشد. او ديگر پول نيست كه اگر من به او تعلق داشته باشم، شما هم به او تعلق داشته باشيد جنگ در بگيرد؛ حقيقتی است كه می‏تواند در آنِ واحد همه را در خودش جمع كند. بياييد همه ما شويم، اما به چه وسيله؟ به وسيله يك ايمان، به وسيله يك ايده، به وسيله يك كلمه : خدا، خدای ما. بياييد ما بشويم، اما اول بايد همه او بشويم. وقتی كه او شديم يعنی اين منيّت ما در مقابل او از بين رفت و همه يكرنگ شديم، آن وقت است كه می‏توانيم همه ما باشيم.( تَعالَوْا الی‏ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ )بياييد به سوی كلمه و حقيقتی كه بين ما و شما متساوی است. اگر پيغمبر اسلام صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممثلًا پيشنهاد كند كه‏ای مردم! بياييد همه زبان عربی را ياد بگيريم تا همه ما شويم، آن كسی كه زبانش فارسی است می‏گويد : چرا زبان عربی؟ زبان فارسی باشد. آن كسی كه زبانش تركی است می‏گويد : چرا زبان عربی؟ زبان تركی باشد. آن كسی كه زبانش فرانسوی است می‏گويد : چرا زبان عربی؟ آن زبان، فرانسه باشد. آن كسی كه زبانش انگليسی است همين‏طور و ... زبان عربی نمی‏تواند چيزی باشد كه برای همه مردم سَواءٌ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ باشد. زبان عربی و فارسی و تركی و فرانسوی و انگليسی هركدام به يك ملتی اختصاص دارد. خيلی چيزهای ديگر هم همين‏طور است.

ولی آن حقيقتی كه مال همه است و مال هيچ كس هم نيست، خدای ماست؛ آن حقيقت كلی و آن كسی كه همه ما را آفريده است، آن كسی كه عالم را خلق كرده و بازگشت عالم به سوی اوست. بياييد همه به سوی او بشتابيم، تنها او را پرستش كنيم و شريكی هم برای او قرار ندهيم. بعد می‏فرمايد : (وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً) ارْباباً مِنْ دونِ اللَّهِ. وقتی كه به سوی او رفتيم و او شديم، آنوقت ما می‏شويم و تنها آن وقت است كه می‏توانيم ما باشيم. در اين هنگام بعضی، بعضی ديگر را رب خود (يعنی خدای خود) انتخاب نكند، صحبت آقايی و نوكری از ميان برود، صحبت استثمارگر و استثمارشده از بين برود، صحبت بالا و پايين از ميان برود، ولی به شرطی كه از آنجا شروع كنيم :

(تَعالَوْا الی‏ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ الّا نَعْبُدَ الّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً ارْباباً مِنْ دونِ اللَّهِ.. )

اين است كه قرآن طرفدار ما بوده است و هميشه دم از ما می‏زند.

در نماز، بعد از آنكه خدا را حمد و ستايش می‏كنيم : الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ. ..، خدا را مخاطب قرار می‏دهيم. من تنها دارم نماز می‏خوانم و نماز من فرادی‏ است.

می‏خواهم بگويم خدايا تو را پرستش می‏كنم و از تو كمك می‏خواهم، ولی اين‏طور می‏گويم : ( ايّاكَ نَعْبُدُ وَ ايّاكَ نَسْتَعينُ )خدايا ما فقط تو را پرستش می‏كنيم و ما فقط از تو ياری می‏جوييم. نمی‏گوييم من فقط تو را پرستش می‏كنم. در آخر نماز هم می‏گوييم : السَّلامُ عَلَيْنا وَ عَلی‏ عِبادِ اللَّهِ الصّالِحينَ.

## ناقص بودن معنی شعر سعدی

سعدی می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنی آدم اعضای يكديگرند |  | كه در آفرينش ز يك گوهرند |
| چو عضوی به درد آورد روزگار |  | دگر عضوها را نماند قرار |
| تو كز محنت ديگران بی‏غمی |  | نشايد كه نامت نهند آدمی |

اين شعر سعدی كه بحق در سطح بسيار عالی تشخيص داده شده است عين ترجمه يك حديث نبوی است، منتها كمی ناقص است و به كمال اصل حديث نيست. حديث نبوی اين است :

مَثَلُ الْمُؤْمِنينَ فی تَوادُدِهِمْ وَ تَراحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ اذَا اشْتَكی‏ بَعْضٌ تَداعی‏ لَهُ سائِرُ اعْضاءِ جَسَدِهِ بِالْحُمّی‏ وَ السَّهَرِ .

مَثَل اهل ايمان در توادُد (دوستی متقابل) و تراحم (مهربانی متقابل) مَثَل اعضای يك پيكر است. آيا وقتی عضوی از اعضای يك پيكر به درد آيد، ساير اعضا راحت می‏خوابند و می‏گويند آن عضو هرچه درد می‏كشد، بكشد؟ يا عضوهای ديگر با او همدردی می‏كنند؟ پيغمبر می‏فرمايد ساير اعضا به دو وسيله با اين عضو همدردی می‏كنند : يكی به وسيله تب و ديگر به وسيله بی‏خوابی. اعضای ديگر نمی‏خوابند و دائماً در تب و تاب‏اند. مثلًا ناراحتی در روده پيدا شده يا يك كانون چركی در كبد پيدا شده ولی دست هم نمی‏خوابد، سر هم نمی‏خوابد، قلب هم نمی‏خوابد، اصلًا بدن استراحت نمی‏كند، چون يك عضو به درد آمده است. تب، عكس العمل همه بدن در مقابل ناراحتی‏ای است كه در يك عضو پيدا شده است.

ولی پيغمبر توجه به يك نكته دارد. وقتی می‏فرمايد : [مَثَل مؤمنين] مَثَل يك پيكر است، توجه دارد كه پيكر روح می‏خواهد. يك روح بايد وجود داشته باشد تا همه اعضا را او كرده باشد و بعداً ما شده باشند. آيا اگر جسد مرده باشد و شما يك عضو را قطعه قطعه كنيد، ساير اعضا حس می‏كنند؟ نه، چون روح وجود ندارد.

اين روح است كه همه مؤمنين را يكی كرده است. چون اينها در آن روح يكی هستند، ما شده‏اند و با يكديگر همدردی دارند. آن روح، ايمان است؛ همان (كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ )است. چون مؤمنين ايمان دارند و كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ بر آنها حكمفرماست، من های آنها او شده است و طبعاً همدل و همدرد هستند. اما انسانها بدون كلمه سواء اين‏طور نيستند. پيغمبر فرمود مؤمنين يعنی آنها كه در يك روح شريكند و آنها كه (كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ )بر آنها حكمفرماست. سعدی اشتباه كرده كه گفته است : بنی آدم اعضای يكديگرند. بنی آدم تا آن (كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ )بر آنها حاكم نباشد، هرگز اعضای يك پيكر نمی‏توانند باشند و نيستند.

دروغ است كه بنی آدم اعضای يكديگرند. آيا آمريكاييها و ويتناميها بنی آدم هستند يا نيستند؟ اگر بگوييم ويتناميها بنی آدم‏اند و آمريكاييها بنی آدم نيستند يا بالعكس، كه درست نيست. هردو بنی آدم‏اند، ولی دروغ است كه بنی آدم اعضای يك پيكرند.

بنی آدم هرگاه يك روح و يك ايمان بر آنها حاكم شد، يعنی وقتی كه من های ايشان در يك او و در يك ايمان حل شد و من برايشان باقی نماند، با يكديگر همدردی دارند. در آن وقت است كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو عضوی به درد آورد روزگار |  | دگر عضوها را نماند قرار |

پس در اين مكتب، يك اشتباه درباره انسان كامل اين است كه همه ارزشها جز يك ارزش فراموش شده است و آن هم ارزش ما بودن است. اين ما بودن حرف درستی است؛ يعنی اگر انسانی من او تبديل به ما نشده باشد انسان كامل نيست. اما اينكه خيال كنيد به صرف اينكه من انسان تبديل به ما شد، كامل شده است، دروغ است. ما شدن يكی از خطوط سيمای انسان كامل است، نه تمام آن.

اشتباه ديگرشان اين است كه خيال كرده‏اند آن چيزی كه من ها را ما كرده است، مالكيتهای اختصاصی است و اگر مالكيت اختصاصی را از بين برديم و مالكيت اشتراكی حاكم شد، ديگر من ها ما شده است و هيچ كس احساس منيّت نمی‏كند

## داستان شتر و روباه

چندين سال پيش داستانی را در مجله‏ای خواندم. افسانه‏ای ساخته بودند كه روزی يك شتر و يك روباه با هم رفيق شدند. روباه به شتر پيشنهاد كرد كه بيا يك زندگی اشتراكی داشته باشيم و اين زندگی اختصاصی و مالكيت اختصاصی را الغاء كنيم و با يكديگر دوست و رفيق باشيم و حتی يكديگر را رفيق صدا بزنيم، من به تو می‏گويم رفيقْ شتر و تو هم به من بگو رفيقْ روباه؛ صحبت من در كار نباشد.

حتی من هيچ وقت بعد از اين نمی‏گويم بچه من، می‏گويم بچه ما و تو هم به كرّه شترت ديگر نگو كرّه شتر من، بگو كرّه شتر ما. بيا من را بكلی از بين ببريم و تبديل به ما كنيم. من بعد از اين به پالان تو می‏گويم پالان ما و تو هم به دم من بگو دم ما و اساساً ديگر منی در كار نباشد. شتر بيچاره هم باور كرد. مدتی با هم زندگی اشتراكی كردند تا اينكه حادثه‏ای پيش آمد : روباه چند روزی شكاری گيرش نيامد. يك روز در حالی كه عصبانی و ناراحت بود، به خانه اشتراكی آمد ولی به اصطلاح روده كوچكش داشت روده بزرگش را از گرسنگی می‏خورد.

چشمش به كرّه شتر افتاد. او را به گوشه‏ای برد و دريد و شكمی از عزا درآورد. شتر كه برگشت، سراغ بچه‏اش را گرفت. روباه اظهار بی‏اطلاعی كرد و گفت : نمی‏دانم.

شتر دنبال بچه‏اش گشت تا لاشه‏اش را پيدا كرد. بی تاب شد و به سرش می‏زد كه چه كسی بچه من را چنين كرده است. تا شتر گفت بچه من، روباه گفت : تو هنوز تربيت نشده‏ای كه می‏گويی بچه من؟! بگو بچه ما!.

وقتی من اين‏طور بخواهد تبديل به ما بشود، شكل روباه و شتر را پيدا می‏كند.

پس اين مكتب هم در مورد انسان كامل، مكتب كاملی نيست. در اين مكتب فقط به يك ارزش، آنهم به‏طور ناقص توجه شده است‏

## اجمال نظر اگزيستانسياليسم‏

مكتب ديگری را در آخر اين جلسه به‏طور خلاصه عرض می‏كنم و تفصيلش را در جلسه بعد بيان خواهم كرد.

اين مكتب، امروز خيلی رايج است و می‏توان گفت از نظر ارزشهای انسانی و از نظر خطوطی كه برای انسان كامل ترسيم می‏كند، نقطه مقابل سوسياليسم است. در مكتب سوسياليسم بيشتر به جنبه‏های اجتماعی توجه شده است. از نظر سوسياليسم، انسان آن وقت انسان كامل است كه بين همه انسانها تساوی و برابری و وحدت برقرار باشد. مالكيت اشتراكی هم كه می‏گويند، حاكی از توجه به جنبه‏های جمعی است.

در اين مكتبی كه می‏خواهم عرض كنم، به ارزشهايی توجه شده است كه بيشتر جنبه فردی دارد نه جنبه اجتماعی، مانند آزادی اراده، آزادی انديشه، حاكميت و استقلال يك فرد نسبت به خود. بيشتر تكيه اين مكتب روی اين مسائل است.

می‏گويد : انسان كامل انسانی است كه منِ او از هر جبری آزاد باشد، تحت تأثير هيچ قدرتی نباشد، آزاد مطلق زندگی كند : اراده‏اش آزاد باشد، انديشه‏اش آزاد باشد. در واقع ملاك اساسی انسانيت در اين مكتب آزادی است و اگر آگاهی هم می‏گويند، مقدمه آزادی است. می‏گويند : انسان كامل يعنی انسان آزاد، و هرچه انسان آزادتر باشد كاملتر است؛ هرچه تحت تأثير عوامل ديگر قرار گيرد، از انسانيت او كاسته شده است. حتی در اين مكتب معتقدند ايمان و اعتقاد به خدا و تكيه به خدا و بندگی خدا انسانيت انسان را ناقص می‏كند، چون انسان را وادار می‏كند در مقابل خدا تسليم باشد، و بندگی نسبت به خدا و در مقابل خدا، آزادی را از انسان سلب می‏كند و چون كمال انسان در آزادی است و انسان كامل انسانی است كه از همه چيز آزاد باشد، پس حتی بايد از قيد مذهب آزاد باشد. حافظ ما می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غلام همت آنم كه زير چرخ كبود |  | ز هرچه رنگ تعلق پذيرد آزاد است |

اگر كسی در زير اين چرخ كبود پيدا شود كه به هيچ چيزی وابستگی و تعلق نداشته باشد، او كامل است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مگر تعلق خاطر به ماه رخساری |  | كه خاطر همه غمها به مهر او شاد است |

يا در جای ديگری می‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاش می‏گويم و از گفته خود دلشادم |  | بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم |

مكتب اگزيستانسياليسم می‏گويد : نه، بنده عشقم هم غلط است؛ بايد بگويی از هر دو جهان آزادم و از عشق هم آزادم؛ به جای اينكه بگويی ... مگر تعلق خاطر به ماه رخساری، بايد بگويی حتی تعلق خاطر به ماه رخساری؛ آزاد مطلق از همه چيز؛ انسانيت يعنی آزادی و آنچه كه آزادی اقتضا می‏كند؛ انسانيت يعنی تمرد و عصيان، در مقابل همه چيز متمرد و عاصی بودن و تسليم هيچ چيز نبودن؛ انسان يعنی آزادی و آزادی يعنی انسان. در جلسه بعد ان شاء اللَّه درباره اين مكتب به تفصيل بحث خواهم كرد.

و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلیّ العظيم‏

## نقد وبررسی نظريه مكتب اگزيستانسياليسم‏

(يا ايُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ انَّ اللَّهَ خَبيرٌ بِما تَعْمَلونَ. وَ لا تَكونوا كَالَّذينَ نَسُوا اللَّهَ فَانْسيهُمْ انْفُسَهُمْ اولئَكَ هُمُ الْفاسِقونَ ).

در آخر عرايض جلسه گذشته به يك مكتب ديگر و در واقع به جديدترين مكتب امروز و نظريه آن درباره انسان كامل اشاره كرديم.

اين مكتب معيار كمال انسانی و در واقع جوهر انسان و مادر همه ارزشهای انسان را آزادی می‏داند و معتقد است كه انسان تنها موجودی است كه در اين عالم آزاد آفريده شده است، يعنی محكوم هيچ جبر و هيچ ضرورت و هيچ تحميلی نيست و به تعبيری كه قدمای ما می‏كردند انسان در عالم خلقت يك موجود مختار است و نه يك موجود مجبور، و به تعبير بعضی غير انسان هرچه هست مجبور است، يعنی تحت تأثير جبری يك سلسله علل و معلولات است ولی انسان مجبور نيست و هيچ گونه جبر علّی و معلولی او را اداره نمی‏كند. اصالت وجود در اگزيستانسياليسم‏

اين مكتب در اينجا مطلب ديگری هم دارد و آن اين است : انسان كه آزاد و مختار در اين جهان آمده است، برعكس همه موجودات ديگر دارای سرشت و طبيعت مخصوص نيست. هرچه در دنيا آفريده شده است، با يك سرشت و ماهيت خاص آفريده شده است : سنگ، سنگ آفريده شده است، ديگر نمی‏تواند سنگ نباشد و كلوخ باشد؛ گربه با طبيعت گربه‏ای آفريده شده است و موش هم موش آفريده شده است با طبيعت موشی و اسب هم اسب آفريده شده است با طبيعت اسبی. اما انسان دارای هيچ گونه طبيعت خاص نيست، مگر آن طبيعتی كه خودش به خودش بدهد.

انسان كه موجود مختار و آزاد است، دايره اختيار و آزادی او در اين حد است كه به خودش سرشت می‏دهد و طبيعت و ماهيت می‏بخشد. اسم اين را اصالت وجود يا تقدم وجود بر ماهيت گذاشته‏اند.

اصطلاح اصالت وجود و اصالت ماهيت در ميان ما يك اصطلاح نسبتاً قديمی است و در حدود سيصد و پنجاه سال (يعنی از زمان صدرالمتألهين) از عمرش می‏گذرد. ولی فلاسفه اسلامی اصالت وجود و اصالت ماهيت را اختصاصاً در اين مورد به كار نمی‏بردند، بلكه در مورد همه اشياء به كار می‏بردند و از آن، معنی ديگری غير از آنچه امروز به نام اصالت وجود مصطلح شده است در نظر می‏گرفتند.

ولی اين مطلب كه انسان نسبت به ساير موجودات اين امتياز را دارد كه دارای سرشت معين نيست و اين خودش است كه به خود سرشت می‏دهد- كه اينها اسمش را اصالت وجود يا تقدم وجود بر ماهيت گذاشته‏اند با مبانی بسيار محكمتر در فلسفه ما و بالاخص در فلسفه صدرالمتألهين، البته با تعبير ديگر و از راه ديگر ثابت شده است و اين، حرف درست و حقيقتی است كه انسان از خود يك سرشت ثابت ندارد و اين خود انسان است كه به خودش سرشت و طبيعت می‏دهد.

فهرست مطالب

[انسان معيوب و انسان سالم‏ 2](#_Toc48229618)

[١ - راههای شناخت انسان كامل از نظر اسلام‏ 4](#_Toc48229619)

[فرق كمال و تمام 7](#_Toc48229620)

[تعبير انسان كامل 9](#_Toc48229621)

[عيبهای جسمی و روانی‏ 11](#_Toc48229622)

[آفات روح انسان‏ 15](#_Toc48229623)

[نمونه‏ای از بيماری حسد 16](#_Toc48229624)

[انسان مسخ شده‏ 19](#_Toc48229625)

[برنامه انسان سازی ماه مبارك رمضان‏ 23](#_Toc48229626)

[٢ - لزوم هماهنگی در رشد ارزشهای انسانی‏ 26](#_Toc48229627)

[علت تفاوت كمال در انسان با ساير موجودات 27](#_Toc48229628)

[لزوم هماهنگی در رشد ارزشها 29](#_Toc48229629)

[نمونه‏های افراط در رشد يك ارزش خاص‏ 32](#_Toc48229630)

[جامعيت نهج البلاغه‏ 39](#_Toc48229631)

[اوصاف علی عليه‌السلام ‏ 41](#_Toc48229632)

[آخرين روزهای حيات علی عليه‌السلام ‏ 45](#_Toc48229633)

[٣ - درد انسان از ديدگاههای مختلف‏ 51](#_Toc48229634)

[معنويات انسان‏ 52](#_Toc48229635)

[درد و فوايد آن‏ 54](#_Toc48229636)

[شكايت از عقل‏ 57](#_Toc48229637)

[درد انسان‏ 59](#_Toc48229638)

[چند تمثيل درباره درد انسان‏ 60](#_Toc48229639)

[درد انسان نسبت به خلق خدا 65](#_Toc48229640)

[نظر اسلام 66](#_Toc48229641)

[درد مطلوب‏ 70](#_Toc48229642)

[٤ - درد خداجويی در انسان‏ 73](#_Toc48229643)

[انفكاك پذيری انسانيت از انسان‏ 74](#_Toc48229644)

[انسان، طالب كمال مطلق‏ 76](#_Toc48229645)

[سير انسان كامل از نظر عرفا 79](#_Toc48229646)

[لزوم همراه بودن گرايشهای برونی و درونی‏ 80](#_Toc48229647)

[نمونه‏ای از تاريخ اسلام‏ 83](#_Toc48229648)

[روشنفكری عُمَری 85](#_Toc48229649)

[مروّت علی عليه‌السلام ‏ 89](#_Toc48229650)

[مناجات علی عليه‌السلام ‏ 92](#_Toc48229651)

[ارزش عبادت را هرگز كم نگيريم. 94](#_Toc48229652)

[علی عليه‌السلام در ساعات آخر عمر 95](#_Toc48229653)

[٥ - اجمال نظريات مكاتب مختلف درباره انسان كامل‏ 100](#_Toc48229654)

[مكتب عقل‏ 100](#_Toc48229655)

[مكتب عشق‏ 104](#_Toc48229656)

[مكتب قدرت‏ 106](#_Toc48229657)

[آيا زندگی تنازع بقاست؟ 108](#_Toc48229658)

[مكتب ضعف‏ 112](#_Toc48229659)

[مكتب محبت (مكتب معرفت) 116](#_Toc48229660)

[دو مكتب ديگر 118](#_Toc48229661)

[مكتب برخورداری‏ 119](#_Toc48229662)

[طرز مواجهه با مرگ‏ 120](#_Toc48229663)

[٦ - انسان كامل از ديدگاه مكتب عقل‏ 125](#_Toc48229664)

[خلاصه نظريات عقليون 126](#_Toc48229665)

[مكاتب ضد اين مكتب 128](#_Toc48229666)

[اصالت معرفت عقلی در اسلام‏ 130](#_Toc48229667)

[دو اشكال وارد بر مكتب عقليون 133](#_Toc48229668)

[اصالت ايمان‏ 137](#_Toc48229669)

[شواهدی از قرآن و نهج البلاغه 141](#_Toc48229670)

[٧ - انسان كامل از ديدگاه مكتب عرفان و تصوف‏ 146](#_Toc48229671)

[عشق از نظر عرفا 148](#_Toc48229672)

[راه رسيدن به كمال‏ 151](#_Toc48229673)

[علم افاضی‏ 155](#_Toc48229674)

[صعود و نزول روح‏ 158](#_Toc48229675)

[برخی اشكالات مكتب عرفان‏ 163](#_Toc48229676)

[درون گرايی مطلق‏ 164](#_Toc48229677)

[٨ - نقد و بررسی مكتب عرفان 167](#_Toc48229678)

[تحقير عقل توسط برخی عرفا 170](#_Toc48229679)

[روگردانی از طبيعت‏ 173](#_Toc48229680)

[رابطه انسان با طبيعت‏ 178](#_Toc48229681)

[نظر اسلام‏ 180](#_Toc48229682)

[تكامل روح در دنيا 184](#_Toc48229683)

[ترك خودی‏ 188](#_Toc48229684)

[٩ - نقد و بررسی مكتب عرفان 190](#_Toc48229685)

[درجه اول خودخواهی‏ 192](#_Toc48229686)

[درجه دوم خودخواهی‏ 194](#_Toc48229687)

[درجه سوم خودخواهی‏ 195](#_Toc48229688)

[تسويل‏ 196](#_Toc48229689)

[عقده‏های روانی مخفی‏ 198](#_Toc48229690)

[جهاد با نفس در قرآن و حديث‏ 201](#_Toc48229691)

[روش ملامتی‏ 205](#_Toc48229692)

[تصوف و عزت نفس‏ 207](#_Toc48229693)

[من واقعی انسان‏ 211](#_Toc48229694)

[عزت نفس در قرآن و حديث‏ 214](#_Toc48229695)

[توصيه‏ای به جوانان‏ 216](#_Toc48229696)

[١٠ - نقد و بررسی نظريه مكتب قدرت 220](#_Toc48229697)

[تاريخچه مكتب قدرت‏ 221](#_Toc48229698)

[نظريه بيكن و تأثيرات آن‏ 223](#_Toc48229699)

[استفاده نيچه از اصول داروين‏ 228](#_Toc48229700)

[منطق اسلام در مسئله قدرت‏ 237](#_Toc48229701)

[قوّت و قدرت در احاديث‏ 240](#_Toc48229702)

[١١ - نقد و بررسی نظريه مكتب قدرت 247](#_Toc48229703)

[اشكال اول مكتب قدرت‏ 249](#_Toc48229704)

[قدرت روحی‏ 251](#_Toc48229705)

[عاطفه‏های بجا و نابجا 254](#_Toc48229706)

[قدرت واقعی در احاديث‏ 258](#_Toc48229707)

[مكتب محبت‏ 261](#_Toc48229708)

[دعوت قرآن به احسان و ايثار 263](#_Toc48229709)

[نمونه‏ای از مهربانی 265](#_Toc48229710)

[عواطف انسانی در غرب‏ 266](#_Toc48229711)

[تقدم عدالت بر ايثار 269](#_Toc48229712)

[نمونه‏ای از ايثار واقعی 272](#_Toc48229713)

[اشكالات مكتب محبت‏ 273](#_Toc48229714)

[خدمت به خلق، مقدمه ايمان‏ 275](#_Toc48229715)

[١٢ - نقد وبررسی نظريه مكتب سوسياليسم‏ 278](#_Toc48229716)

[خلاصه سخن اين مكتب 280](#_Toc48229717)

[اشتباه اساسی اين مكتب 283](#_Toc48229718)

[دنيا از ديد علی عليه‌السلام ‏ 285](#_Toc48229719)

[اصلاح درون، راه رهايی از من بودن‏ 287](#_Toc48229720)

[عدم انحصار عوامل من ساز در مالكيت‏ 289](#_Toc48229721)

[ايمان، راه ما شدن من ها 292](#_Toc48229722)

[ناقص بودن معنی شعر سعدی 295](#_Toc48229723)

[داستان شتر و روباه 298](#_Toc48229724)

[اجمال نظر اگزيستانسياليسم‏ 300](#_Toc48229725)

[نقد وبررسی نظريه مكتب اگزيستانسياليسم‏ 302](#_Toc48229726)

[فهرست مطالب 304](#_Toc48229727)